



www.romankade.com

طراح: سایه



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

عروس اعدامی

نمیدونم این لیسانس به چه درد میخوره. خیلی جالبه بشینی ۱۶ سال درس بخونی که بخوای این مدرک کوفتی رو بگیری
آخرش بیای بشینی گوشه خونه یه روزنامه و خودکار قرمز به دست دنبال کار بچرخ /
رشته مسخره ای هم انتخاب کردم حسابداری :| از شانس بدم پدرمم مثل این رمانا یه پارتی نداره من برم یه شرکته چیزی. یا
پارتیش سرایدار هستن یا مثل خودش فرش فروش یا دکتر و مهندس که بدرد من نمیخوره
مادرم اونموقع ها میگفته آرزو جان بشین سر لشت یه رشته درست حسابی بخون که آخر یه کاره شی
منم یک دنده بودنم گل کرده بود میگفتم نخیرررر من فقط حسابداری میخونم
مامانم چون خیلی بهم محبت داشت چیز خاصی نمیگفت. یهو با داد مامان رشته افکارم پاره شد

مامان: - آرزوووو. بیا ناااااار کووووفت کن

اِهم، اینم یک جور از محبتاش. با اینکه بابا فرش فروش بود اما یه خونه دوبلکس ویلایی داشتیم. منم اونموقع ها که داشتیم اینو
میخریدیم ذوق مرگ شدم گفتم میخوام اتاقم طبقه بالا باشه اما الان عین چی پشیمونم.

عروس اعدامی

رفتم طبقه پایین. بوی قرمه سبزی همه جا پیچیده بود

مامان لباس بیرون و پوشیده بود. رفتم آشپزخانه

من: - کجا داری میری؟

- فوزیه منتظرمه. الان دیر میشه باید ساعت ۴ اونجا باشم

- بازم داری میری انجمن فوضولان

- هزاربار گفتم به دوستای من نگو انجمن فوضولان

- واقعا چه لذتی میبری مامان. از خیابون ولیعصر پا میشی میری اونور تهران میشینی با دوستای فوضولت درباره مردم غیبت میکنی

- اِوا غیبت چیه:|

- غیبت دیگه. اصلا به شما چه ربطی داره پسر لیلا سانتافه مشکی خریده

- اصلا به تو چه بچه پروو. بهتر از توئه که یه روزنامه بر میدارم از صبح میشینم گوشه خونه دنبال کار آخرم کار پیدا نمیکنم میگیرم میخوابم

- حالا ببین من چطوری کار پیدا میکنم مامان خانم... حالا ناهار کو

- اِوا مگه نوکرتم خودت برای خودت بریز. بعد کوفت کردنت یعنی ببخشید خوردنت کاملاً ظرفا رو بشور ، سفره هم جمع کن. خونه هم کثیف نکن. ببین یه کوسن جابه جا شه با ملاقه میزنم تو صفتت. خداحافظ

با تعجب به مامان نگاه کردم. مامان یهو برگشت و گفت:

- راستی به باباتم بگو غذاشو بخوره و اگه گفت مامان کجاست بگو رفته خرید یه ۲۰۰/۰۰۰ تومن بریز حسابش. نگو رفته پیش دوستاشا

زیر لب گفتم:

- پدرمم خره نمیفهمه تو رفتی پیش دوستات

مامان: - چیزی گفتمی

- نه قربونت برم. برو انجمن فوضولان منتظره

مامان با اعصابانیت دمپایشو پرت کرد طرف من اما صاف خورد به گلدون کناریم و همون لحظه گلدون تبدیل به هزار تیکه شد.
مامان با جیغ دوئید دنبالم. منم موندن و جایز ندونستم و دوئیدم. مامان با جیغ گفت:

- بمون ورپریده. گلدون یکی از جهزیه هام بود

- به من چه تو نشونه گیریت بده

مامان وایستاد

مامان: - شانس آوردی دیرم شده وگرنه تیکه تیکت میکردم. این تیکه هاشم جمع کن. خداحافظ

مامان رفت. اول شاهکار مامان و جمع کردم و بعد برای خودم قرمه سبزی ریختم. داشتم میخوردم و درمورد آیندم فکر میکردم
که بابا در و باز کرد و اومد

بابا: - سلام بزمجه

با اخم به بابا نگاه کردم

من: - مردم به بچشون میگن سلام دخترم تو به من فحش میدی

- من مثل مردم بیخود نیستم. من خودمم. خب شبیه بزمجه هستی

- بابا!!!!

بابا خندید و رفت بالا. بعد ده دقیقه اومد پایین و گفت:

- خب بزمجه جان برام غذا بکش

غذا من تموم شد. انداختمش تو سینک، حوصله شستنشو نداشتم بیخیال شدم. ول کن فوفش یه کتک از مامان میخورم دیگه. ناهار و برای بابا کشیدم. اومدم برم بالا که بابا گفت:

- راستی مامان کجاست؟

با تعجب برگشتم. بعد از یک ربع متوجه شده مامان نیست. یعنی عشق تو خانواده ما موج مکزیکی میزنه

یاد حرف مامان افتادم :

* راستی به باباتم بگو غذاشو بخوره و اگه گفت مامان کجاست بگو رفته خرید یه ۲۰۰/۰۰۰ تومن بریز حسابش. نگو رفته پیش دوستاش *

بیخیال شدم. من چرا باید دروغ بگم

من: - رفته پیش دوستاش. الکی هم گفت بهت بگم دارم میرم خرید ۲۰۰/۰۰۰ تومن بریز حسابم: |

بابا با دهن باز نگام کرد. اومدم برم که دوباره گفت :

- آرزو

- ها؟

- ها مرض. الحق همون بزمجه ای. کی به پدرش میگه ها

- ببخشید جاناااا پدر جان

- حالا شد. تو بفرما....

یه قاشق غذا انداخت دهنشو شروع کرد به جوییدن و فقط نگام میکرد. سه ساعت منو اوسکول کرده. بابا با دهن پر گفت:

- کار پیدا نکردی

باز شروع کرد

عروس اعدامی

من: - بابا اگه من کار پیدا کنم اولین نفر به تو میگم. چرا هرروز میپرسی. البته الان چندتا جا رو تو روزنامه خوندم. امروز همراه مریم میرم ببینم چه خبره

- به هرحال بدون تا موقعی که کار نکنی ماشین بی ماشین

غمم و تازه کرد. من فقط بخاطر ماشین ۲۰۶ آلبالویییم دارم دنبال کار میچرخم وگرنه گور بابایه کار. بابا شرط گذاشته اگه کار پیدا نکنی ماشینتم حق نداری دست بزنی. الان ۲ ماهه ماشینم دستم نیست

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | ♥ |

#ادامه_پارت_یک

رفتم طبقه بالا اتاقم. پرده اتاقم و کشیدم کنار. هیچ ویو خاصی نداشت. یه دیوار بزرگ که دیوار خونه بغلیمون بود روبه رو پنجرم بود که به اندازه ۲ سانتی متر فاصله داشت. دقیقا روبه رو پنجرم یه پنجره دیگه بود که برای خونه بغلی بود. اونجا بهترین دوستم مریم زندگی میکرد. ما نیاز نبود بخاطر دیدن هم بریم از این خونه به اون خونه. از پنجره همو میدیدم. قشنگ هم میتونستیم از پنجره اتاقم بپرم اتاقش. خونه های ما کنار هم بود به فاصله چند سانتی متر. من و مریمم ۲۴ ساعته داشتیم دمه پنجره باهم حرف میزدیم

مریم از ۵ سالگی با من دوسته. کلا باهم یه مدرسه میرفتیم ، یه دانشگاه ، یه کلاس و... حتی رشته هامونم مشترک بود. مریمم کار نداشت بخاطر همین هرروز اونم تو روزنامه ها دنبال کار میگشت و هر دومون از پیدا کردن کار یه هدف داشتیم. به دست آوردن ماشین من

عروس اعدامی

مریم خانم از رانندگی همیشه وحشت داشت بخاطر همین من تاکسی تلفنیش بودم

الان که بابا ماشین منو گرفته خانم مجبوره همه جا پیاده بره و وقتی فهمیده پدرم چنین شرطی گذاشته داره در به در دنبال کار میچرخه که من دوباره ماشینمو بدست بیارم

از پنجره به اتاقش نگاه کردم. پخمه نشسته بود رو تخت یه هدفون گذاشته بود تو گوشش و داشت با لب تاپ کار میکرد

من و میبینی. من از صبح پاشدم دارم دنبال کار میچرخم این خانم نشسته داره آهنگ گوش میده

با اعصابانیت به پنجره ضربه زدم که نگام کنه اما این هدفونه نمیداشت صدایه ضربه های منو بشنوه. پنجرمو باز کردم. پنجرش بسته بود. داد زدم:

- مرررریم ، هی میشنووی

اما انگار نه انگار اینجا من دارم خودم و میکشم. داشت حالا قَرَم میداد. یهو نگاهش خورد به پنجره . تند اومد سمت پنجره و پنجرشو باز کرد. بهش توپیدم:

- من اینجا دارم خودمو میکشم کار پیدا کنم اونوقت تو داری آهنگ گوش میدی

- وایا من و درسته قورت بده. خب داشتم تو لب تاپ دنبال کار میچرخیدم. همش نمیشه مثل پیرمردا سرمون تو روزنامه باشه. خب پس چرا سایت به وجود اومد؟ که امثال من و تو بریم ببینیم چه کارایی داره

- حالا کاری پیدا کردی

- ۲ تا

- من ۴ تا پیدا کردم. یه نیم ساعت دیگه حاضر شو بریم ببینیم بهمون کار میدن

- باشه. فقط...

- من پیاده نمیام. آژانس بگیر، پولشم با خودت

- بیخود کردی. من مردم از بس پول آژانس دادم. پیاده میریم

- پاهام درد میگیره

- اوووو خه پرنسس بابا: | گمشو برو تو لباسو بپوش

- برو بابا شپش

پنجره اتاقشو بست. منم بستم. تند یه تیشرت مشکی با ساق مشکی پوشیدم. روش یه مانتو شیک قرمز پوشیدم و یه شال مشکیم گذاشتم. یه آرایش ملایم کردم و عینک آفتابیم رو گذاشتم و به مریم علامت دادم پایینم. بابا داشت فوتبال میدید که با دیدنم گفت:

- کجا میری سوسمار

- همین یکی رو نبودم که شدم: / با مریم میریم دنبال کار

- امیدوارم برگردی بگی کار پیدا کردم

- بابا جووون. من و مریم میخوایم پیاده بریم

- خب برید لاغر میشید

- خب نمیشه مریم خستست

- باشه آژانس بگیرید

- خب چرا پول اضافی بدیم ماشینمو بده بعد میارم

- حرفشووو نزن. خدا حافظ

عروس اعدامی

قشنگ غیر مستقیم گفت خفه شو خداحافظ

رفتم بیرون. آخر سری با حسرت به ماشینم که روش یه پارچه سیاه بود نگاه کردم. ماشین عزیزم. مریم بعد ۵ دقیقه اومد پایین. نیشس تا بناگوش باز بود

من: - خوبه بهت علامت دادما بیا پایین بازم ۵ دقیقه دیر کردی

- عزیزم هیچوقت یاد نگرفتی با کلاس باشی: |

- الان کسی و معطل کنی با کلاسیه؟

- صددرصد

- دیگه ببند مریم جون

- چشمممم. خب اول آدرس ها رو ببینم

با هم رفتیم سمت خیابون اصلی. اون وسطم کلی خل بازی کردیم

من: - مریم میخوام یه کاری کنم

- چی

- این پراید مشکی رو ببین. میخوام صدای دزدگیرشو در بیارم

- برو پهلوان

رفتم طرف ماشینو یه مشت محکم زدم بهش یهو دهنشو وا کرد و شروع کرد به آژیر زدن، من و مریمم تند دوئیدم تا الان صاحبش پیدا نشه نفلمون کنه

اولین مکان و رفتیم و مرده گفت میزان تحصیلاتتون پایینه

من: - مرتیکه نفهم کم مونده بود بگه بی سوادیم

- تقصیر توئه دیگه نداشتی فحشش بگیرم

- اع ول کن بابا

تا ساعت ۹ شب دنبال کار میچرخیدیم. هیچ جا هم قبول نمیکرد. یا میگفتن تحصیلاتتون باید فوق لیسانس باشه یا میگفتن یه نفر استخدام شد

مریم: - برگردیم دیگه. همه جا رو رفتیم

اومدم بگم باشه که صاف رفتم تو شکم یه پسر. پسر نبود حوریه بهشتی بود. با دهن باز بهش نگاه کردم. با تعجب نگام کرد. پسر تند گفت:

- تستدغتینلخبویح

با تعجب نگاهش کردم. این با چه زبانی حرف میزنه. مریمم لبخندش به تعجب تبدیل شد

من: - چی

- تستدغتینلخبویح

- معلومه پسر لال هست. داره با اون زبان حرف میزنه

بیا. یه پسر به تورمون خورد اونم لال. تند گفتم:

- ببخشید

دست مریم و کشیدم و رفتیم

#پایان_پارت_یک

roman_arosedami@ | ♥ |

#پارت_دو

عروس اعدامی

رسیدیم به خونه. مریم بدون اینکه خداحافظی کنه رفت خونه. خب حقم داشت ، الان برم اتاقم دوباره میبینمش دیگه. در خونه

رو باز کردم. مامان دست به کمر دمه در بود. اخماش تو هم بود

والای یعنی کدوم و فهمیده. نکنه فهمیده من سرویس بشقاباش و ناقص کردم. با تته پته گفتم:

- سَ ... سلام

- سلام و کوفت

- چی ... چیزی شده

- مگه بهت نگفتم ظرفا رو بشور

یه نفس راحت کشیدم. خداروشکر چیزی نفهمیده

من: - ببخشید باید میرفتم دنبال کار

- بعدشم به بابات گفتم با دوستام هستم

- خب بذار اول پیام تو

- نه اول بگو. شاید راحت ندادم بیای تو

- وای: |

- جواب منو بده

اگه حقیقت و میگفتم باید میرفتم شب تو کوچه میخوابیدم بخاطر همین یه لبخند زدم و گفتم:

- نه من نگفتم که

- پس پدرت از کجا میدونه

- شاید شک داشت اومده با شک ازت پرسیده تو هم حقیقتو گفتم اونم شکش برطرف شد

مامان قانع شد. تند دوئیدم سمت طبقه بالا که بیشتر سوال پیچم نکنه

لباسامو در آوردم و یه تیشرت صورتی با شلوارک جین پوشیدم. موهامم بالا بستم و رفتم پایین نشستم. مامان تو آشپزخونه بود. کنترل و گرفتم که شبکه رو عوض کنم یهو مامان با جیغ گفت:

- بذالار سرجالاش

- چراااا

- الان سریال موردعلاقم شروع میشه

- وای تو ما رو کشتی

- باز با مریم گشتی بی ادب شدیا. همه دوستات ناباب هستن. میری بدترین دوستا رو پیدا میکنی. همشون از نظر اخلاقی زیر خط فقرن

باز شروع کرد. تلفن زنگ خورد من و مامان دوئیدم سمت تلفن آخرم من موفق شدم بردارمش

من: - بله

مامان بزرگم با صدای جیغ جیغشش گفت:

- سلام—

- سلام چطوری

عروس اعدامی

- خوبم مامان و بابا خوبن

- اونا خوبن منم خوبم :|

- آخه بچه مگه حال تو رو پرسیدم

- یعنی نمیخواهی حال نَوَت و بررسی :|

- منکه میدونم خوبی

- کی گفته الان تب دارم :|

- چییییی. مادرت و به پسر دادم که از تو و پسر مراقبت کنه بعد راحت میذاره تو سرما بخوری گوشیه بده به مادرت ببینم

- نه نه مامان بزرگ بیخیال شو من حالم خوبه شوخی میکردم

- دروغ نگووووو

با دادی که زد مامان با تعجب گوشیه ازم گرفت

مامان: - سلام مامان جان خوبی

مامان بزرگ با جیغ گفت:

- خجالت نمیکشی گذاشتی نَوَم سرما بخوره. با پسر ازدواج کردی که فقط به خودت بررسی

مامان با چشای گرد شده به صورتم نگاه کرد

عروس اعدامی

مامان: - چی میگی پیرزن، این حالش خوبه خوبه داره ناز میکنه: |

- به من میگی پیرززن

- نخیر اشتباه شنیدید سمعکتون و بذارید

- من گوشم کاملاً میشنوه

مامان گوشو از خودش دور کرد و گفت:

- آره آره معلومه موقعی که پیشتیم باید داد بزیم تا تو بشنوی

دوباره گوشو گرفت و گفت:

- حالا چیکار داشتید؟

- من یه خواستگار برای آرزو پیدا کردم

من و مامان چشامون گرد شد.

مامان بزرگ: - بهش آدرس خونتون و دادم پنجشنبه ساعت ۶ میان خونتون. کاری نداری. به آرزو بگو به خودش برسه. خداحافظ

قطع کرد. من و مامان هنوز تو شوک بودیم

عروس اعدامی

من: - منم اینجا کشک دیگه

مامان: - من و پدرتم در نقشه چغندر

مامان با حرص تلفن و کوبید و رفت آشپزخانه و شروع کرد به غر زدن

مامان: - نمیدونم این پیرزن کی میمیره یه جماعت از دستش راحت شن

- گناه داره

- آرزو جفت پا میام تو دهننتا

ترجیح دادم حرف نزنم. مامان الان اعصاب نداره. رفتم آشپزخانه. مامان سیب زمینی سرخ کرده بود. تا اومدم یه دونه بردارم محکم زد پشت دستم

من: - چرا میزنی

- دست زن، واسه شام کمه

- اینهمه هست یه دونه میخوام بردارم

- نخیر. برو ببینم. تلویزیونم زیاد کن فیلم شروع شد

تلویزیونو زیاد کردم. مریم بهم مسیج داد:

* بدو بیا اتاقت باهات کار دارم *

حالا اگه گذاشت من یه فیلم نگاه کنم. رفتم بالا. دیدم دمه پنجرش منتظرمه. پنجرمو باز کردم

من: - چیشده؟

- بین یه پسر بهم پی ام داده

- خب که چی

- بیا کمکم کن جوابشو بدم

- فحشش بگیر:|

- حیف خوشگله وگرنه لایق همون فحش بود. برام نوشته سلام میتونیم آشنا شیم

- بنویس براش آره

- همین!

- آرهههههه

مریم براش نوشت. بعده دو دقیقه پسر جواب داد

مریم: - نوشته کامران ۴۰ ساله از سنندج:|

الان حق دارم فحشش بگیرم

- پس چرا میگی جیگره

- آخه عکسشو نگاه

عروس اعدامی

عکسشو نشون داد. با تعجب گفتم:

- مریم خنگ این عکسه یه مدل معروفه: | این مرده الکی اینو گذاشته

- بسم الله: /

- همین الان فحشش بگیر

مریم فحشش گرفت و بلاکش کرد. یهو مامان در و باز کرد و وارد اتاق شد

من: - مامان اینجا در داره ها

- من فکر کردم نداره: | جوراباتو وسط هال نذار. وایسا ببینم. تو دمه پنجره چیکار میکنی

- دارم با مریم حرف میزنم

مامان اومد دمه پنجره

مریم: - سلام خاله میترا خوبین؟

- سلام مریم جون مرسی عزیزم منم خوبم تو خوبی؟ مامان و بابا خوبین؟

- مرسی همه خوبیم. مامان سلام میرسونه گفت بیاین حتما اینجا

- باشه باشه میام. به مامان سلام برسون. من میرم

مامان به من یه چشم غره زد و رفت

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | 🍷 |

#ادامه_پارت_دو

من: - این چشم غره آخر مامان چه معنا داشت

- کلا باهات مشکل داره

- فکر کنم من و کنار در خو

نشون گذاشته بودن مامان اینا منو پیدا کردن بزرگم کردن. بعید میدونم بچه اینا باشم

- منم

- بیخیال. دعا کن زودتر کار پیدا کنیم. پوسیدیم تویه خونه

- ماشینتو داشتی میرفتیم شمال

- آره مادر منم میگفت چشم برین

- حالا تو راضیش میکردی

از پنجره پایین و نگاه کردم. بابا از ماشینش پیاده شد

من: - سلام بابا!!!!

بابا بالا رو نگاه کرد. برای من دست تکون داد. مریم خودشیرینم گفت:

- سلام عمو جون خوبید

- سلام مریم جان ممنون خوبم شما خوبید. بابا خوبه

- بله همه خوبن

- آرزو جان یکم مثل مریم با ادب باش

بابا اومد خونه.

من: - بله دیگه همیشه مرغ همسایه غازه: | من برم

مریم: - برو راضیش کن ماشین ازش بگیر

- وای خفه شو دیگه، نمیده دیگه باید چیکار کنم

- کافیه یکم زبون بریزی

- من مثل تو خودشیرین نیستم

- آره تو برج زهرماری

- وای ببندا. خداحافظ

- خداحافظ روانی

- شنیدم چی گفتی. روانی عمته

- بله بله اون لایقه این حرفه

عروس اعدامی

- من نمیدونم با اون عمت چه مشکلی داریا

رفتم طبقه پایین. بابا نشسته بود. مامان داشت میز شام و میچید. تا منو دید گفت:

- یه کمک نکنیا دستت درد میگیره.

- باز تو منو دیدی یاد کار کردن افتادی. ببین زنگ میزنم انجمن فوضولان اخراجت کننا

- برو بابا پروو

رفتم نشستم پیش بابا. بابا داشت اخبار نگاه میکرد تا اومدم بگم بابا جون یهو داد زد:

- میترا!!!!

من: - اع گر شدم! /

مامان: - چیه؟

- فردا آقای تیموری میاد

با حرص به بابا نگاه کردم. آقای تیموری یه مَرده کلاهبردار بود که همیشه تو خرید جنس سر بابا رو کلاه میذاشت اما بابا خیلی ازش خوشش میومد. مامان تند اومد بیرون و گفت:

- کجا میاد

- خونه ما دیگه. شام با خانواده

عروس اعدامی

من: - والای بابا تموم کنا. چرا دعوتشون کردی

مامان: - بیا میگنا حرف راست و از بچه بشنو

بابا: - شما مشکلتون با اون کرد بیچاره چیه؟

من: - اون اصلا هم بیچاره نیست. هیز که هست کلاهدارم هست

- زشته آرزو. از دوستت یکم یاد بگیر. ببین چقدر با ادبه

- کی مریم؟

- آره دیگه

یهو از شدت خنده با کله رفتم پایین. نمیدونن مریم چه منحرفی هست

مامان: - بیاین شام بخورید

رفتیم نشستیم. سیب زمینی برای خودم ریختم و کلی سس ریختم روش. اولین لقمه رو که خوردم آتیش گرفتم. با جیغ گفتم:

- مامان آااااا

مامان خیلی آروم آب ریخت. انگار نه انگار من دارم اینجا میسوزم: | تند آب و خوردم

مامان: - مجبوری مگه انقدر بریزی تو غذات

- آخه نگاه. زده سس کچاپ بعد انقدر تنده

عروس اعدامی

- نه این سس تنده. جاش شکست من اینو ریختم تو جای سس کچاپ

من و بابا با دهن باز به مامان نگاه کردیم

مامان: - چیه خب. بگیرین بخورین بابا

با کلی آب و ماست این سیب زمینی تند و خوردم. بعد شام با مامان و بابا نشسته بودیم. مامان داشت لیست مینوشت بابا بخره

مامان: - خب ۵ تا پودر لباسشویی

من: - چخبره:/ جوری داری لیست مینویسی انگار داره سیل میاد

- بیتربیت زبونتو گاز بگیر الان چشم میزنی سیل میاد

آروم تو گوشم گفت :

- بذار بخره. بهتر از اینه پولشو واسه مادرش خرج کنه

- حسووود

- دهنه و ببند بابا

بابا: - چی در گوشی حرف میزنید

مامان: - مادر و دختری بود

عروس اعدامی

- مرض مامان. مامانت نمیره. صداتو چرا انداختی رو سرت میمون

- مامان اول صبح داری اینجا رو جارو میزنی اونم وقتی من خوابم

- اول صبح چیه. ساعت ۹ صبحه

- الان ۹ صبح دیره :/

- بابا دهنه و ببند امشب تیموری چاقالو با اون زن عقده ایش میاد. پاشو پدرت لیست خرید و جا گذاشته تو برو جاش بخر

- آژم خواهش کن

- تن لشتو بلند میکنی یا دلت کتک میخواد

- جووون تو فقط کتک بزن

با پس گردنی که خوردم ترجیح دادم از کتک های احتمالی جلوگیری کنم و بلند شم.

#پایان_پارت_دو

roman_arosedami@ |  |

#پارت_سه

عروس اعدامی

شده بودم میت. صورتم و الکی یه آب زدم و اومدم بیرون. مامان تو حال بود. رفتم تو آشپزخونه

من: - خب صبحونم کو

- هزاربار بهت گفتم نوکرت نیستم که. خودت بریز

- مامان هیچوقت یاد نگرفتی مادر خوبی باشی

مامان داشت سبزی پاک میکرد. با شنیدن این حرف ملاقه کنار دستش و پرت کرد روبه من (نمیدونم ملاقه چرا دستش بود) اما با جا خالی من خورد به لیوان و لیوان افتاد تو سینک. خداروشکر چیزیش نشد

مامان: - شکست

- برای اولین بار نه

- بدو چایی بریز برای خودت بخور برو خرید بکن

خیلی ریلکس چایی رو خوردم. اونور مامان هعی میگفت بدو بدوووووو

اما من خیلی آروم غدامو خوردم. رفتم اتاق. مریم نبود اتاقش. بیخیال شدم. تند موهامو بستم یه مانتو آبی پوشیدم. یه شلوار پاره جین پوشیدم و یه شال مشکی گذاشتم. آرایش خفتم کردم. لیست و برداشتم و رفتم فروشگاه

یه پسره که موهایش و انگار برق گرفته بود و داشت تند تند آدامس میجوید اومد سمتم

پسر: - سلام

با تعجب نگاهش کردم. نرمال نمیزد. ول کن بابا یه شوهر گیرمون اومد حیفه بفرستیمش بره. بعدا یه کاری برای موهایش میکنیم

مطمئنم الان می‌گه شمارمو بدم زنگ می‌زنی

پسر: - دوست دخترم باهام کات کرده

آه‌ع. الان می‌گه بیا تو با من رل بزن. نیشم تا بناگوش باز شد

من: - خب

- می‌خواستم بی‌رسم به نظرت براش نوتلا بخرم برمی‌گرده

از گوشام دود اومد بیرون. با اعصابانیت گفتم:

- بی فرهنگ

تند رفتم اونور. من و بگو گفتم الان از من خواستگاری می‌کنه. شروع کردم به خرید. رسیدم به سمت شامپو‌ها. یه شامپو رو برداشتم پشتش و بخونم دیدم کلی انگلیسی عجب و جق نوشته. بابا ول کن حمایت از کالای ایرانی. میرم شامپو صحت می‌خرم پشتش ایرانی هم نوشته می‌فهمم چه خاصیتی داره

اما حالا بذار اینو بخرم. خارجی هستش حیفه نخرم

عروس اعدامی

بعد نیم ساعت خرید رفتم حساب. با لبخند تک و تک گذاشتم رو میز که حساب کنه. زنه اعصاب نداشت. با حرص داشت حساب میکرد. وقتی کاملاً حساب کرد با اخم به من گفت:

- قابل نداره میشه ۵۰۰/۰۰۰ تومن

به خریدام نگاه کردم. اینا خودشون و میکشتن میشدن ۲۰۰ هزارتومن پس چرا الان شده ۵۰۰/۰۰۰ هزارتومن

من: - ببخشید مطمئنید. آخه اینا. مگه میشه

- عزیزم این شامپو گرونه

به شامپو گرونه نگاه کردم. با تعجب گفتم :

- مگه چنده؟

- ۲۶۰ هزارتومن

به لحظه داغ کردم. ۲۶۰ هزارتومن

من: - خانم من اینو نمیخوام

- عزیزم من دیگه حساب کردم نمیتونم پاکش کنم

عروس اعدامی

با تعجب به شامپو نگاه کردم. آی کثااااا. مگه چه خواصی داره که انقدر گرونه. همون کفه همون مایع هست دیگه :/ حالا یکم بوی خوب میده اا

کارتم و دادم. با ناراحتی به اون پول بیچارم نگاه کردم. ای کور بشم که اون قیمت بیصاحب و نگاه نکردم

از فروشگاه رفتم بیرون. یه زن گدا اوند جلومو گرفت

زن: - خانم کمک کنید به خدا بچم مریضه. شوهرم ۳ ماهه بیکار شده. من باید پولم به خانواده رو جور کنم

یا این حرفش احساساتی شدم و ۱۰ هزار تومن تومن بهش دادم. زنه کلی دعام کرد. رفتم دمه خیابون یهو دیدم همین گدائه سوار یه ماشین شلسی بلند شد. چیییی. پووولم

الهی در به در بشی. منکه همینطوری سرم کلاه رفته تو جزا سرمو کلاه گذاشتی. بلند گفتم:

- خدایا من به تو چه بدی کردم؟ چرا همش داری پولای منو میگیری. خشت میاد هرروز مامان با دمپایی بزنه تو ملاجم. نه خشت میاد؟

دوتا بچه داشتن از کنارم رد میشدن با تعجب بهم نگاه کردم. حق دارن هرکسی بود تعجب میکرد. دارم عین دیوانه ها با خودم حرف میزنم. دیدم دارن واسم میخندن. با داد افتادم دنبالشون. تا نصفه راه دنبالشون کردم. آخر هم یه تاکسی سوار شدم رفتم خونه

مامان از شدت اعصابانیت داشت با خودش صحبت میکرد

عروس اعدامی

من: - وای مامان جان چرا انقدر زود جوش میاری. بیخیال حالا یه اشتباهی کردم

مامان: - خفه شووو | رفتی یه شامپو ۲۰۰ هزارتومنی گرفتی میگی اشتباه

- ۲۶۰ هزارتومن مامان جان

مامان ملاقه کنار دستش و پرت کرد طرف من. منم قاپیدمش

مامان: - من میدونم آخر از دستت سخته میکنم

- نه بابا. با این تحرکت سخته چیه:/ از من بیشتر عمر میکنی:/ راستی خواستی سخته کنی از قبلش بگو من برم لباس مشکی
بخرم زشته دختری لباس مشکی نپوشه

مامان با داد گفت:

- زبونت و گاز بگیر پخمه

- وایا دردم میگیره

- زبونت و گاز بگیر الان چشم میزنی واقعا میمیرم

- اوهوع تو تا نتیجه های من نبینی نمیری

- آره آره چشم بزن. اصلا حالا که اینطوری به کوریه چشم تو زنده میمونم نتیجه های نوه هاتم میبینم

- اووو تا اونموقع جنازه من فسیل شده

- تو کار پیدا نکردی

عروس اعدامی

با اسم کار لب و لوچم آویرون شد

مامان: - فوزیه خواهرزادش ۲ سال از تو بزرگتره میره سرکار اما تو

- بعد کجا کار میکنه

- پدرش رئیس بانک سپه هست. پسرش کارمند بود که الان داره رئیس میشه

- ایششش از اون آداماست که بابایی هست

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ |  |

#ادامه_پارت_سه

- تو چرا بابایی نشدی. تو از موقعی که به دنیا اومدی عین اوسکولا نشستی یه گوشه

- ببخشیدا مامان خانم پدر من فرش فروشی داره ها. من هیچ پارتی ندارم برم کار کنم

- مگه همه چی به پارتی. بجایی که همش سرت تو گوشه باشه برو....

تلفن زنگ خورد

مامان: - برو جواب بده

- والا تلفن ۲ قدم از تو فاصله داره. برای من ۱۰ قدم. خب خودت جواب بده

عروس اعدامی

- پاشو

- اصلا بذار قطع شه

مامانم شونه هاشو انداخت پایین

مامان: - داشتم میگفتم برو دنبال کار. حتما نباید کارت مربوط به رشتت باشه

- نه بابا! اونوقت باید برم یه کاری پیدا کنم مثل سرایداری

تلفن دوباره زنگ خورد. دیگه حرصم گرفت. از جام بلند شدم. مامان داشت با خنده پیروزمندانه نوگام میکرد. هه مامان خانم دارم برات. من و محبور کردی پاشم. حالیت میکنم. تلفن و برداشتم

من: - بفرمایید

فوزیه: - سلام آرزو جان خوبی دخترم

خدانکنه من دخترت باشم. زنیکه فوضول

من: - فداتون شما خوبید

- آره عزیزم منم خوبم. کار پیدا کردی

آخه به تو چه ربطی داره بشکه: |

من: - نه

- زود کار پیدا کن دخترم که مستقل شی

- با مامان کار دارید

- اره عزیزم

- خداحافظ

بدون منتظر موندن جواب تلفن و دادم به مامان

من: - بیا فوزیه ست

- بیتربیت بگو خاله فوزیه

چشم غره رفتم

مامان: - چشم غره رو به مادر بزرگ بیخودت بزن

ببا عشق عروس و مادرشوهری

مامان گوشیه برداشت. یا خداااا رفتم تا یک ساعت دیگه. رفتم اتاقم. مریم اتاقش بود. بهش علامت سلام و نشون دادم اونم همونکارو کرد

روزنامه های جدید و باز کردم. شروع کردم به گشتن کار. نزدیک یک ربع سرم تو روزنامه بود

عروس اعدامی

خودکار قرمز داره دیگه تموم میشه

صدای ضربه زدن پنجره اومد. سرمو بالا آوردم. مریم داشت بهم علامت میداد. پنجره اتاقمو باز کردم

من: - چته

- چیشد. کار پیدا کردی

- ۳ تا جا رو در نظر دارم

- زحمت نکشی یه وقت

- بابا امروز اصلا اعصابم ریدست

- تو کی اعصابت اوکی هست من همون موقع مزاحمت شم

- بابا اولاً تیموری و زنش شام اینجان

- ایشههه مردک هیز. تو غذاش فلفل بریز جیگرمون حال بیاد

- باید همینکار و کنم. بعدم. کالار پیدا نیست

- بابا فردا سر لشت زودتر بلند شو بریم بچرخیم

- روزنامه هام ته کشید. این آخرین روزنامست

- تقصیر پدر توئه دیگه. چزا ماشین و ازت گرفت

- من نمیدونم یهو جوش گرفت

- آدم و برق سه فاز بگیره جو نگیره همینه ها

- دقیقا. من رفتم اتاقم

- داشتیم دو دقیقه حرف میزدیم شیارکش

- شیارکش عمته

عروس اعدامی

- صددرصد

- وای گشمو

- کجااا جوجو. من فعلا هستم اینجا تا تو رو شوهر بدم

- منکه شوهر نمیکنم تو رو شوهر میدیم

- آره. یه روزه طلاق میدمش

- پس از قبل مهریه رو زیاد بذار

#پایان_پارت_سه

#پارت_چهار

بابا با تعجب رفت اتاقش. مامان تند گفت :

- اذیتم کنی به پدرت میگم

- مامان من ۲۴ سال سن دارم. داری من و میترسونی

- هه برای من ۳ سال سن داری

- تو هم برای من ۱ سال سن نداری

مامان با حرص پاشد بیاد سمتم که خندیدم و رفتم اونور. سفره رو آورد. همه نشستیم. داشتیم می خوردیم و کسی حرف نمیزد
منم خواستم یه حرف بپروم تند گفتم:

- مامان تو چطوری با بابا آشنا شدی

مامان: - من؟ راستش پدرت خیلی گنه بود. منو ول نمیکرد. همش میومد دنبالم. منم از ترس بابام و آبروش باهاش ازدواج کردم

بابا: - اوهوع زرشک... دورغ نگو مادرت اونموقع ها یه پا مردی بود. کلی پشم داشت

یهو از شدت خنده غذا تو گلوم گیر کرد

مامان: - بروبابا. اتفاقا من کلا آدم بی مویی هستم

بابا: - آره آره. منم دیدم داره ترشیده میشه رفتم گرفتمش. وقتی پشماشو زد من تازه فهمیدم قیافش بد نی

مامان یهو بلند شد و با جیغ پرید رو بابا

اهم. تارزان نیستا: | فقط یهو جو میگیرتش. مامان همینطور که داشت بابا رو میزد گفت:

- که من ترشیده ام و پشمم

بابا: - پشم نیستی خانومم

مامان یه نگاه لوس به بابا انداخت و گفت:

- پس چیم؟

مامان از اعصابانیت قرمز شد. منو بابا هم فقط میخندیدیم

مامان قهر کرد رفت. بابا با خنده گفت:

- وای میترا چرا قهر میکنی. ای بابا. حاضرم نیستی حقیقت و قبول کنیا

مامان: - خفههههه

غذامو خوردم و رفتم اتاقم. رفتم حمام. شب شده بود و بابا دوباره رفته بود مغازه. آقای تیموری یک یا دو ساعت دیگه میمومدن. یه لباس مشکی نخی که آستیناش تا آرنجم بود و یه ساق مشکی پوشیدم. موهامو بستم. داشتم آرایش میکردم دیدم مریم داره میکوبه به پنجرش. پنرجمو باز کردم

من: - چته کوچه رو گذاشتی رو سرت

- بابا یه ساعت واسه کی داره خوشگل میکنی. به خدا تیموری زن داره

- جدیداً زیادی گوهخورم شدیا هانی: | اگه میخواستم خوشگل کنم که این لباسایی که برای زمان دبیرستانم هست و باید مینداختم دور و نمیپوشیدم

- ببین ناموسا با این حرفت نابودم کردی

- حالا گمشو برو کار پیدا کن

- برو بابا. ما داریم میریم خونه خالم

- اون وکیل

- آره. پسر خیکیش از ترکیه اومده

عروس اعدامی

- وای دوباره. الان ولت نمیکنه که

- دقیقا. ایندفعه اومد درخواست ازدواج داد میدونی چیکار میکنم؟

- چیکار

- قبول میکنم

- جالان

- بهتر از بی شوهریه که

- عنتر

پنجره رو بستم. از اتاق رفتم بیرون. ماما نشسته بود تو اتاقش داشت آرایش میکرد. یه خط چشم غلیظ با رژ زرشکی زده بود. موهاشو با بابلیس من فر کرده بود

من: - وای ماما جشن نیستا. یه دورهمی سادست

- وای آرزووو. من باید به خودم برسم که زنش فک نکنه ما از اون خانواده هاشیماا

- ایششش:

- ایششش درد

- بابلیس من و چرا برداشتی؟

- باید اجازه میگرفتم

- بله

- خب الان نگرفتم

- هوووف. شام چی درست کردی

عروس اعدامی

- درد. درد درست کردم تیموری و زنش کوفت کنن

- بعد من و بابا هم باید درد کوفت کنیم

- به پدرت دردم نمیدم . من سلطان پشمن؟

زدم زیر خنده. مامان چشم غره زد بهم. رفتم پایین. بابا اومد

من: - سلام

- سلام بزمجه

- هرهرهر

- چه دختری هستییی؟ نمیای بابات و یکم ماساژ بدی

- هروقت یاد گرفتی اسم من و درست بگی چشم

- هه. مگر اینکه تو خواب ببینی

- پس برو زنت ماساژت بده

رفتم طبقه بالا. نشستم رو تخت. چشام به روزنامه ها خورد. دوست داشتم روزی برسه که این روزنامه رو تیکه پاره کنم. مامان در و یهو باز کرد

من: - ببخشیدا در و درست کردن که در بزنی

- یه دقیقه خفه. چطوری باید استوریمو تو هایلاitem سیو کنم؟

با تعجب به مامان نگاه کردم و یهو گفتم :

- زرشک. تو هم به جمع شاخای اینستا پیوستی مامان جون

- نه بابا. زنه تیموری فالوم کرده. خیلی عکسای خوشگلی تو پیجش میذاره. منم از ایندفعه میذارم که فک نکنها از اون خانواده ها|||اشیمممم

خدایا گاااوم کن. با تعجب به مامان توضیح دادم. مامانم بدون تشکر رفت. ده دقیقه بعد تیموری و زنش اومدن. رفتم پایین. مردک هیز داشت من و مامان و با چشاش میخورد. شیطونه میگه کاری کنم که نباید بکنما|||
نشسته بودیم. زنش خیلی با کلاس با یه لبخند کوچیک داشت گوش میداد. اونوقت مادر من نیشش تا بناگوش باز بود. تفاوت و حال میکنید. بابا یهو گفت:

- آرزو برو چایی بیار

جا|||ان؟ مگه خدمتکارم اینجا؟ مامان یه نیشگون گرفت یعنی پاشو. اومدم یه فحش بدم که دیدم پدر و مادرم هستن زشته. بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه. زیرلب غرغر زدم:

- که چی الان. من و با نوکر خونشون اشتباه گرفتن. چرا تیموری باید کوفت بکنه

چشام رفت رو فلفل. خواستم بردارم بریزم تو چایی تیموری اما گفتم ول کن بابا. زندگی ما عینه رمانا نیست که. بابا بفهمه جلوی تیموری یکی میزنه تو گوشم :| مامانمم بهم بالش و پتومو میده میگه برو تو کوچه بخواب. شانس که نیست. با حرص چایی ها رو ریختم. کلی هم دعا کردم تو گلو تیموری گیر کنه.

عروس اعدامی

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ |  |

#ادامه_پارت_چهار

رفتم به تک تکشون دادم. تیموری الاغ همش به من نگاه می کرد

ولش میکردیم منو میخورد

تیموری : - خب آرزو جاان. کار پیدا نکردی

آی حرصم میگیره از این سوال. آی حرصم. میگیرههه. اخه به تو چه گلابی. با لبخند گفتم :

- نه متاسفانه. دارم میچرخم

- خب تو که حسابداری خوندی. بیا تو شرکت ما کار کن

چشای منو مامان درست شد. بابا لبخند زد و گفت:

- واقعا؟؟ عالی میشه که

والای بابا داری چی میگی. مامان قشنگ داشت حرص می خورد.

مامان: - حالا بذارین ما فکر میکنیم آقای تیموری. دستتون درد نکنه

بعد چشاش و برای بابا درشت کرد. منم برای بابا چشم غره زدم. مامان بلند شد و به من علامت داد بریم میز و بچینیم

مامان: - این پدرت چی میگه. نکنه میخواد تو کره خر با این الاغ کار کنی

من: وای! چرا به من فحش میدی

- به تو فحش میدم چون الان اگه تو کار پیدا میکردی اینطوری نمیشد

محل ندادم بهش. سفره رو چیدم و همه نشستن

زنه آقای تیموری با ناز داشت میخورد. حالا من چی. انگار از قحطی اومدم. مامان هعی برام چشم درشت میکرد. وای چیههههه

گشتمه دیگه

زنه تیموری گفت:

- مهران جان دیروز برای تولدم برام سانتافه خرید

مامان چشماش درشت شد و تند گفت:

- آره آره مجیدم برای من خونه خریده البته تو شمال

چشای منو بابا درشت شد. پدر من کی خونه خریده ما خبر نداریم. با خنده سرمو انداختم پایین.

تیموری: - بیخیال اینا رو. آرزو جان از خودت بگو

آه بیا باز این حرف زد. دوست دارم همین چنگال و بکنم تو حلقشا

من: - چی بگم آخه

- دوست داری بیای تو شرکت ما کار کنی

ای مردک عنتر. داری جلوی پدر و مادرم میپرسی که نتونم بگم نه. هه زرت.

من: - باید چند تا جا رو برم. اگع کار پیدا نکردم حتما

ابرو های تیموری تو هم رفت. آهاع حقته خوردی

بعد شام تیموری اینا نیم ساعت نشستن و رفتن. تا تیموری اینا رفتن مامان جیغش در اومد

مامان: - به چههه حقییییی برای من ماااشین نمیخری. دیدی زنش چی گفت. براش ماشین خریده

بابا: - عزیزم خودت گفתי برات خونه خریدم:((((((

- خفهههههه

من: - مامان اگه میشه فردا من و ساعت ۸ بیدار کن با مریم میخوایم بریم دنبال کار

حوصله گوش دادن به بحث‌س‌ونو نداشتم. میدونستم الان بشینم بابا باید اصرار کنه برو پیش اون کره خر کار کن. رفتم اتاقم. مریم چراغ اتاقش خاموش بود. گرفتم خوابیدم

**** صبح ****

مامان: - آرزو بلند شو ساعت ۹ شده. آرزووو. ساعت ۹ شده هااا

با ترس بلند شدم. من قرار بود ساعت ۸ برم که... با جیغ دوئیدم سمت دستشویی. تند صورتمو آب زدم و اومدم بیرون.

من: - مگه نگفتم منو ساعت ۸ بیدار کن

مامان جواب نداد

به ساعت نگاه کردم. ساعت ۷:۳۰ بود: |

من: - ساعت و نگاه مامان. چی میگی ساعت ۹

- خب حالا نیم ساعت مونده به ۸ برسی. برو صبحونتو کوفت کن برو با مریم بیرون. راستی منم دارم میرم پیش فوزیه کارم داره

زیر لب غرغر کنان رفتم آشپزخونه

من: - عادتشه همش منو سخته بده. فکر کرده کارش خیلی باحاله. همش پا میشه میره انجمن فوضولان. اه

صبحونه رو خوردم. آرایش کردم و یه تیشرت مشکی و شلوار مشکی پوشیدم. روش یه مانتو شیکه قرمز پوشیدم. شال مشکیمو گذاشتم و عینک آفتابیمو زدم. مریم بهم علامت داد بیاین. مامان رفته بود. از خونه زدم بیرون

مریم بیرون بود

من: - چه عجب تو زود اومدی

- پرو بابا من همیشه زود میام

- بریم

باهم رفتیم. موضوع تیموری رو براش تعریف کردم.

مریم: - ای خااک! مردک سوءاستفاده گر، نریا

- ن پ میخواستم برم

- والای آرزو

- چیشده

- اون دوتا دختر و پسر و نگاه. دارن چه با محبت باهم حرف ميزنن

- میخوای برم بینشون دعوا بندازم

– ھه تو مگه ميتونے،

عروس اعدامی

- بینیم. چند تومن میدی؟

- ۵۰ میدم

- باشه

رفتم پیش اون دو نفر. ردبه پسره گفتم:

من: - سلام

پسره با تعجب گفت :

- سلام

- با این دختره اینجا چیکار میکنی؟

- ببخشید به شما چه مربوطه

- هفته پیش به من مربوط بود. هفته پیش به من میگفتی عشقم عشقم. الان به این دختره میگی

دختر: - رادین این چی داره میگه

پسر: - من خبر ندارم. خانم اشتباه گرفتیدا

من: - الان میگی اشتباه گرفتیم. ما حتی اسم بچه هامونم انتخاب کرده بودیم

- چی میگی خانم

دختره اشکش در اومد

دختر : - رادین اینا حقیقت دارن

- یه دیقه بمون آتنا.

خندم گرفت و زدم زیر خنده

من: - ببخشید عزیزا. داشتم شوخی میکردم

پسر و دختر با تعجب نگام کردن . رفتم پیشه مریم که مات و مبهوت داشت نگام می کرد

من: - چطور بود؟

- شتتت. تو دیگه کی هستی بابا. الحق همون شیارکش خودمی

همیشه فحش مشترک من و مریم شیارکش بود.

من: - بسیار سپاس گرازم :))))

- سپاس گرازی؟ :))))

- بعله. حالا پولم و بده

یه ۵۰ تومنی بهم داو

من: - عزیزم ۵۰ هزار تومن قرار بودا

- گفتم بهم ۵۰ تومن باید بدی. اینم ۵۰ تومن

#پایان_پارت_چهار

| | roman_arosedami@

#پارت_پنج

عروس اعدامی

میخواستی درست تلفظ کنی

- آشغال. چه خبر از پسر خالت

- پسر هیز. دیدمش. خداروشکر ایندفعه درخواست نداد

تا اونجا باهم حرف زدیم. اونروزم تمام شرکت رو رفتیم. اما یا میگفتن میزان تحصیلاتتون باید فوق لیسانس باشه یا میگفتن بعدا

تماس میگیریم یا میگفتن جا پر شد

رفتیم برای ناهار یه رستوران

عروس اعدامی

من: - اصلاً دوست دارم کلمو بکوبم به دیوار. چرا کار نیست آخه

- بین منو. من یه فکری دارم. اما مطمئن نیستم

- چی

- میدونی شوهر خالم تو بانک کار میکنه دیگه

- خب

- میخوای بهش بگم ببینه میتونه ما رو وارد بانک بکنه

چشام گرد شد

من: - چییییی

- بین دهن تو ببند داد زن. من هنوز نمیدونم قبول میکنه یا نه

- زود باش مریم بهش بزنگ

- باشه. ولی هیچ امیدی نیستا

- شاید بشه. تیری در تاریکیه دیگه

مریم زنگ زد و گوشی رو گذاشت رو اسپیکر

شوهر خاله: - بله

مریم: - سلام آقا احمد خوب هستید

- سلام ممنون. ببخشید شما

عروس اعدامی

- مریم هستم

- اع. مریم تویی. خوبی دخترم

- ممنون شما خوبید

- آره عزیزم. مامان و بابا خوبن

- بله خوبن. چه خبر

حرصم گرفته بود. چرا مریم داره طولش میده. زود برو سر اصل مطلب دیگه

شوهرخاله: - سلامتی دخترم. جانم کار داشتی

- بله. ببخشیدا پرویی هستا. معذرت میخوام. راستش میدونید که من و آرزو داریم دنبال کار میچرخیم

- آرزو کیه

- بابا همسایمون دیگه. آرزو. باباش مجید بزرگمهر

- اها. خب...

- خب جایی کار برای ما پیدا نیست. ببخشید توی بانکتون امکان کار کردن ما هست. یعنی ما هردو حسابداری خونديما

شوهرخالش حرفی نزد. بعد ۳ ثانیه سکوت گفت:

- میخواین بیان بانک کار کنید

- اگه میشه

- بذارین من پرس و جو کنم خبر میدم

عروس اعدامی

- واقعا؟؟ مرسی

- خواهش میکنم دخترم. کار نداری

- نه نه سلام برسونید فعلا

مریم قطع کرد. با ذوق گفتم :

- وای چه خوب میشه

- آره.

- من برم دستشویی دستم و بشورم الان میام

- برو اصلا برنگرد

- پول غذا هم پس خودت حساب کن

- نه عزیزم برگرد

- گدا بدبخت

رفتم دستشویی. دستمو شستم و تا آینه خودمو نگاه کردم. یهو دوتا در دستشویی باز شد و دوتا مرد اومدن بیرون

چرا تو دستشویی زنانه مرد هست. اونام با تعجب بهم نگاه کردن

من: - شما اینجا چیکار میکنید

یکی از مردا گفت:

- خانم محترم ما باید اینو بپرسیم. شما تو دستشویی مردونه چیکار میکنید

با تعجب به تابلو نگاه کردم. وای این دستشویی مردانست

آبرو و شرفم رفت. تند دوئیدم بیرون و رفتم نشستم سرجام. مریم سرش تو گوشیش بود

من: - مریم

- بنال

- اشتباهی رفتم دستشویی مردونه

- خب. چیشد

- هیچی دیگه. مرده بهم گفت اینجا چیکار میکنی آبروم رفت

- مگه تو آبرو داری

- نه فقط تو داری

- منم ندارم آخه

خدایا گیر چه آدمایی افتادیم. گارسون اومد

گارسون: - خوش اومدید. سفارشتون

مریم: - من برگ میخوام با نوشابه مشکی. دسر بعد غذا هم ژله با طعمه بلوبری

عروس اعدامی

با تعجب به مریم نگاه کردم

من: - جوجه و نوشابه مشکی

گارسون رفت

من: - مریم خانم. من به بدبخت باید پول و بدما

- بخاطر همین خیلی سفارش دادم. مفتی دیگه

- بی شخصیت

- چاکرم

چشم غره زدم برایش. بابا بهم زنگ زد

من: - بله

- سلام. بزمجه من چرا خونه نیست

- بابا قطع میکنم

- خیل خب. کجایی

- من با مریم اومدم رستوران

- کار پیدا کردی

- نه

عروس اعدامی

- به سلامتی. من و نگاه

- نمیتونم ببینمت

- هرهرهرهر. چقدر بامزه ای دخترم. پول رستورانو تو حساب نکنیا. بذار اون حساب کنه

بیا اینم پدر ما. خندم گرفت

من: - باشه باشه

- مامانت کجاست

- انجمن فوضولان

- هووف بازم اونجاست. باشه من برم

- خداحافظ

قطع کردم. غذا رو آوردن. بعد اینکه خوردیم رفتم تا حساب کنم. با گفتن قیمت فشارم افتاد

من: - مطمئنید

- بله عزیزم شد ۳۶۰ هزارتومن

یا خدا!!!!. آب قند *O*. با حرص حساب کردم و رفتم پیش مریم

من: - کوفت بخوری تو

عروس اعدامی

- وای

- شد ۳۶۰ تومن

- حساب کردی

- آره

- خب آفرین. بریم

با حرص زدم پس گردنش. با اسنپ رفتیم خونه. در و باز کردم. نه مامان بود نه بابا. اوووو. بعد اینکه لباسمو عوض کردم نشستم
پیشه تلویزیون

اگه کارمون تو بانک بگیره عالی میشه

تلفن زنگ خورد. برداشتم

من: - بله

مامان: - اومدی

- اولاً سلام دوما ن پ رفتم

- ببین من تا شب خونه فوزیه هستم بعد بابات میاد دنبالم. در و واسه هیچکی باز نکنیا

- تا شب میخواین تو و فوزیه و دوستات غیبت همسایه رو کنید

- کی گفته ما غیبت میکنیم

- هه هه

- من خداحافظ

- من سلام: |

مامان تلفن و قطع کرد. ای بابا

به مریم زنگ زدم

مریم: - میبینم طاقت دوری از من و نداری

- جمع کن بابا. پاشو بیا خونمون مامان اینا تا شب نیستن

- آخ جون. من اومدم

تلفن و قطع کردم. مریم اومد... تا غروب غذا خوردیم و حرف زدیم و فیلم دیدیم

مریم: - چن ساعت دیگه مامانت اینا میان. با یه رقص چطوری

- عاالی

- بمون من برم فلشمو از خونمون بیارم

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | 🌹 |

#ادامه_پارت_پنج

عروس اعدامی

من: - خب با خانواده ما كه برنامه ریزی نكرده بودید

- یعنی چی عزیزم

- ما خبر نداشتیم. پدر و مادر من نیستن

یهو دیدم صدای بابام اومد. وای الان باید میمومدین. زنو مرد کنار رفتن

من: - امممم سلام

مریم دمه گوشم گفت :

- یعنی ریدی

مامان: - شما کی هستید

مرد: - با كوكب خانم (مادر بزرگم) برنامه خواستگاری و چیده بودیم

مامان یه دوزاریش افتاد. بابا كه اصلا خبر نداشت

مامان: - امممم. راستش ما خبر نداشتیم. یعنی فراموش کردیم. میشه بمونید هفته دیگه

پسره بادش خوابید. زن و مرد هم احم کردن و شمارشون و به بابا دادن و رفتن. بابا و مامان با احم اومدن تو

عروس اعدامی

مریم : - سلام میترا جون. سلام عمو خوب هستید

بابا و مامان: - سلام عزیزم

مریم: - خب من برم

من: - بشین بابا. الان میریم بالا. اتاقم

همه رفتیم تو هال نشستیم. بابا داشت سر مادرش غر میزد.

من: - ما میریم بالا. مامان

مامان: - ها

- چه خبر از انجمنتون. به نتیجه رسیدید که چرا پروانه خانم عروسیش عقب افتادست

مامان : - آره آره. دلش واسش سوخته بخاطر همین

مریم خندید. باهم رفتیم بالا. مریم پرید رو تخت. منم رو زمین نشستم

من: - پدر صلواتی و دیدی. دندوناش چقدر عتیقه بود

مریم: - ولی زوجتون قسنگ میشدا. اون دندونش زرد بود تو موهات زرد

- زرد نیست موهام

- تو زردک خودمی عشقم

عروس اعدامی

با حرص خودکار و پرت کردم اونور

مریم: - هوووو چلغوز. عیب نداره تا پنجشنبه وقت داریم. شاید کاره بانک اوکی شه

- یعنی میشه

- شک نکن... راستییی

- ها بنال

- تو چطوری خواستگاراتو فراری میدی

- کاری نداره. میبرمشون اتاق میگم بین عزیزم من سوادم سیکل هست و دستپختم افتضاح. از اون آدمایی هستم که همش با رفیقام بیرونم. تازه اصلا هم به شوهرم اهمیت نمیدم. یه خونه مجردی میخوام. ترجیحا ۵۰۰ متر باشه

پسره هم فرار میکنه

- ای سگ تو روحت. عجب ترفندی

- آرزو اینه دیگه

- من یکم بکپم

- اع خفه شو مریم. بیا حرف بزنیم

- خففه. من خوابم میاد

- پس من چیکار کنم

- تو هم بخواب

- بمیری

- نگران نباش من تا حلوا تو رو پخش نکنم نمیمرم

- برو بابا گوساله

مریم چشاشو بست. منم حدود یک ربع به در و دیوار نگاه میکردم. حوصلم کاملاً سر رفته بود

من: - مریممم. گوساااله من. خوااابی؟ عشقم بیدااار شو دیگه. مردی؟ ای وااای چرا انقدر زود مردی. خب حداقل قبلش میگفتی من لباس مشکیمو اتو بزنم چروکه... وصیت نوشتی؟ مریممممم. خوابی یا مردی؟ حلوا دو رنگ پخش کنیم؟ پول قبر و کی میده؟

مریم یهو با حرص بالش و پرت کرد و دقیقاً خورد به هدف یعنی همون صفتم

من: - وااای روحش بیدار شد

مریم: - تازه خوابیده بودم شیااارکش

- میگم یادته. تو مدرسه دانش آموزا به دو دسته تقسیم میشدن. یه دسته خرخونا. یه دسته اونایی که اصلاً لای کتابو باز نمیکنن و فقط کرم میریزن و میخندن. ما دسته دوم بودیم

مریم با خنده بلند شد و بهم گفت :

- وااای آره. یادته مدیر داشت اخراجمون میکرد چون زدیم پنجره دفتر و شکستیم

- اگه اشک تمساح نمیریختیم الان اخراج شده بودیم

- از پسرا بدتر بودیم

#پایان_پارت_پنج

#پارت_شش

عروس اعدامی

تا شب حرف زدیم. مریم رفت خونشون. منم رفتم پایین پیش مامان. هنوز داشت با تلفن صحبت میکرد

من: - مامان نفس بکش. تلفن سوخت به خدا. نزدیکه یک ساعته داری حرف میزنی بعد وقتی پول تلفن زیاد میگی آرزو با
تلفن صحبت کرده

مامان گفت:

- فوزیه جون یه دقیقه گوشی

مامان روبه من گفت :

- خفه بابا

بعد دوباره شروع کرد تلفنی حرف زدن. بیخیال شدم و رفتم آشپزخونه و در یخچال و باز کردم. طبق معمول همه چیز داستیم
الی چیزی که من دوست داشتم باشم. در یخچال و بستم. درمورد بانک فکر کردم. اگه اوکی شه خیلی خوب میشه

اونشبم گذشت. صبح دیگه نرفتیم با مریم بیرون برای پیدا کردن کار. داشتیم ناهار می خوردیم. گوشیم داشت خودشو میکشت. هعی تکون میخورد. معلوم بود یکی داره زنگ میزنه

بابا: - خب برو جواب بده

- وای بیخیال بابا. مردم باید شعور داشته باشن ساعت ۳ بعدازظهر زنگ نزنن

مامان: - همچین میگه مردم انگار مثلاً وکیل، موکلاش هعی میزنن. جز مریم کی به تو زنگ میزنه آخه

اینم حرفیه. خلاصه طرف تلفن و قطع کرد. بعد چند دقیقه در عین چی ضربه خورد

مامان: - این کدوم خریه داره مثل خر در میزنه

بابا: - آرزو برو درو باز کن

با حرص پاشدم. خدمتکارشونم دیگه. درو باز کردم

مریم با هیجان داشت نگام میکرد

من: - چته. بیا تو. چرا قرمز شدی

- آرزو نمیدونی چیشده

- حالا بیا تو الان همه همسایه ها میفهمن

عروس اعدامی

مریم اومد تو. به مامان اینا سلام کرد. من و بابا و مامان سوالی داشتیم نگاهی میکردیم. مریم نفس عمیق کشید و تند گفت :

- میدونی چیشده؟

- ها. اگه میدونستم که منتظر نمیومدم سه ساعت تو حرف بزنی

- کار... کار. بانک

یهو تمام بدنم لرزید با داد گفت:

- خوووووو....

- اوکی شد. اوکی شد

یهو عین چی پریدم و بغل کردم. هردو جیغ جیغ میکردیم

مامان و بابا با تعجب داشتن نگامون میکردن

مریم : - فردا میریم بانک

- همینطوری؟

- واسه آزمون استخدام بانک دیگه

- آها... پس آزمونای قبل و از اینترنت دانلود کنم

- آره آره... میترا جون و عمو مجید خدا حافظ

عروس اعدامی

مامان و بابا خداحافظی کردن. مریم رفت. با خنده برگشتم سمت مامان و بابا

بابا: - اینجا چه خبره. چیشده؟

- بابا جووون. کار پیدا کردیم. اونم تو بانک پاسارگاد

مامان و بابا داشتن از تعجب شاخ در میاوردن

بابا: - شوخی میکنی دیگه. بانک که شهر هرت نیست

- شوهرخاله مریم. همون احمد حجازی. اون اوکی کرد

مامان یهو از شدت خوشحالی پرید و تند بغلم کرد. هممون ذوق داشتیم. ناهار حالیم نشد. بعد ناهار تند لباس پوشیدم برم خونه مریم که باهم نمونه سوالات آزمون و بخونیم

مامان: - کجا میری

- خونه مریم

- تا کی اونجایی

- نمیدونم. من رفتم

در و بستم و تند در خونه مریم اینا رو زدم. بعد ۳۰ ثانیه تهمینه جون در و باز کرد

عروس اعدامی

تهمینه: - اع آرزو خوش اومدی دخترم

- سلام تهمینه جون خوبین

- فداتشم عزیزم. بیا تو

اومدم تو. تقریبا خنشون شبیه ما بود

تهمینه: - ماماااااا جان بیا آرزو اومده

مریم بعد چند دقیقه عین خر از نرده ها سر خورد و اومد پایین. تهمینه جون براش چشم غره زد

مریم: - به اوستا آرزو. چه عجب اومدی اینور

تهمینه: - مریم درست صحبت کن. چرا شبیه لاتا حرف میزنی

خندیدیم. رفتیم اتاق مریم. رو صندلیش نشستیم

تا شب نمونه سوال خوندیم

اون چند روز هم عین برق و باد گذشت. فردای اونروز آزمون و دادیم و چندروز بعد خبر قبولیمون اومد. یادش بخیر کلی ذوق کردیم. بخاطر همین من و بابا و ماما با مریم و ماما باباش رفتیم شام بیرون...

آلارم گوشیم زنگ خورد. با حرص قطعش کردم. یاده دوران مدرسه افتادم. یکم به ذهنم فشار آوردم که چرا آلارم کوک کردم؟

عروس اعدامی

با دیدن فرم بانک یهو یادم اومد بعله. امروز روز اول کاریمه. تند رفتم دستشویی. موهامو برس زدم و به آرایش ملایم کردم. بعد اینکه موهامو بستم. لباس کاریمو پوشیدم و خیلی بهم میومد. یه لبخند ژیکوند زدم. کیفمو برداشتم و رفتم پایین. بابا داشت صبحونه میخورد مامانم خواب بود. اصلا میبینید مادرم چقدر ذوق داره برای روز اول کاریم

داشتم صبحونه میخوردم با بابا که یهو بابا گفت:

- سوئیچت رو میزه. بردار

یهو از شدت خوشحالی غذا تو گلوم گیر کرد و شروع کردم به سرفه کردن. چایی خوردم و یکم که اروم شدم تند گفتم:

- وای مااااشینم

- گفتم که. کار پیدا کنی ماشینتم میدم

داشتم از شدت ذوق میمردم. یکمم استرس داشتم. قربون بابای چیز فهمم برم. بابا رفت و منم تند سوئیچ و برداشتم و رفتم پارکینگ. خداایا. رو ماشینم به ملافه سیاه بود. تند برداشتمش. مااااشینم. ۲۰۶ آلبالویم. دخترررم

مریم تند اومد. لباس کار بهش خیلی میومد. تند سوار ماشین شدیم

مریم: - آخ جون. باز ماشین و دور دور

- دقیقاااااا

رفتم سمت بانک. ماشین و یه جا پارک کردم و همراه مریم وارد شدیم. همه یه جوری نگامون میکردن

عروس اعدامی

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ | 📧 |

#ادامه_پارت_شش

مریم: - فکر کنم شاخ و دم در آوردیم. چرا اینطوری نگاه میکنی

یه زنه جوون اومد سمتمون. خوشگل بود. موهای رنگ کرده قهوه ای و چشای

قهوه ایش خوشگلش کرده بودن

زن: - سلام. خوش اومدید. من نگین اسدی هستم... و شما ها

من: - من آرزو بزرگمهر هستم. خوشبختم

مریم: - منم مریم احدی هستم. خوشبختم

نگین: - منم خوشبختم. بیاین. آرزو جون تو باید اونجا بشینی. مریم جون تو هم کنار خانم نعمتی

مریم: - کدوم خانم نعمتی هست؟

یه زن حجاب دار اومد سمتمون. عینک زده بود. لبخند زد و گفت:

- سلام من پریسا نعمتی هستم

من: - سلام خوشبختم

رفتیم سرجا هامون نشستیم. نگین برامون تا حدودی تعریف کرد چطوری باید کار کنیم. با مرد ها هم آشنا شدیم. یکیشون اسمشون بود سروش دادگر. خیلی پسر فانی بود. یه پسر دیگه هم بود به نام رادین ایرانمنش که زیاد با آدم گرم نمیگرفت. به درک. چیدامان باجه ها به صورت L ما نند بود. مریم و پریسا و رادین اونور و بقیه اینور می نشستیم

رئیس مرد پیری بود که خیلی مهربون بود. اونروز تا حدودی تونستم با کمک نگین کارای مردم و راه بندازم. یه جورایی دستم اومد

کلا همشون اخلاقشون خوب بود... ساعت ۳ شده بود و دیگه تایم کار تموم شد

کامپیوتر و خاموش کردم

من: - بریم بیرون ناهار یا میری خونه

- بریم بیرون ولی کور خوندی اگه فکر کنی من پول و حساب میکنم

نگین زد زیر خنده و پریسا با لبخند نگامون می کرد. سروش هم سعی می کرد خندش و پنهون کنه و رادینم که اصلا هیچ عکس العملی نشون نمیداد. ایشه مردک خشک

من: - از بس گدایی. پولاتو جمع میکنی که چی

- پولامو جمع نمیکنم که. مثلا دیروز رفتم یه مانتو ۲۰۰ هزار تومنی خریدم

- بعد میگی من پول ندارم

- چقدر زر میزنی... یعنی عذرخواهی میکنم دوستان چقدر حرف میزنی زردک

با حرص دستمو مشت کردم تو هوا و گفتم:

- تو خوبی دراز بیخود. به درد جامعه هم که نمیخوری. فقط نشستی پایه گوشت داری فسیل میشی

مریم برام زبونشو در آورد. همه به جز رادین و رئیس داشتن میخندیدن

مریم: - خب دوستان کاری ندارید

سروش: - وایستید. بیاید امروز و مهمون من بریم ناهار بخاطر همکاری جدید

همه موافقت کردن. تا اومدم کیفمو بردارم بندش گیر کرد به پام چنان با مخ رفتم زمین. این مریم پدر صلواتی هم که فقط عین خر میخندید. نگین تند اومد کمکم

اینجا سوتی نداده بودم که دادم. نگین بلندم کرد. مریم هنوز داشت میخندید. تند رفتم سمتش و با پشت دست کوبیدم تو دهنش

من: - نمیری یه وقت

- ناموسا خیلی باحال افتادی

- هرهرهرهر

همه رفتیم بیرون. رفتیم سمت رستوران اهورا مزدا. رستوران جدید و شیکی بود. همه جوجه سفارش دادیم

عروس اعدامی

پریسا: - خب دخترا از خودتون بگید. چندسالتونه؟ چطوری دوست شدید

من: - خب ما هردو ۲۴ سالمونه. من دو روز از مریم بزرگترم. راستش قبل اینکه ما به دنیا بیایم خانواده هامون همسایه بودن. دیگه ما از کوچیکی با همیم. تو مدرسه، کلاس، دانشگاه و....

نگین: - عزیزم چه جالب

به مامان اس ام اس دادم که با همکارام (زارت :/) بیرونم

غذاهامون و آوردن

سروش: - خب بی افی چیزی داری...***..... شیطونه میگه کاسه رو از پهنا بکنم تو دهنشا. مریم با لبخند ملیح گفت :

- آره با ۴ نفر همزمان دوستیم :|

رادین پوزخند زد. حناق. تو چته

پریسا: - جدی؟

من: - نه بابا چرت میگه

اونروز ناهار خیلی خوشگذشت... بچه ها خیلی گرم میگرفتن. فقط رادین بود که هرازگاهی با سروش صحبت می کرد

تو جمعشون کسی بی حیاس ***،سروش بود. مغرورشون رادین و شیطونشون نگین و با ادبشون پریسا بود

کلا خیلی باحال بودن. بعد ناهار من و مریم رفتیم خونه

عروس اعدامی

مامان داشت سریال میدید. در خونه رو بستم و رفتم روبه روش نشستم

من: - سلام

- سلام. خوبی. چیشد کارت چطور بود

- یکی یکی بپرس. خوبم. کارمم عالیه

- خداروشکر... برو بخواب دیگه

- چه عجله ای داری من بخوابم

- حوصله ندارم امروز. با داس میزنم فرق سرت

فهمیدم امروز از دنده چپ پاشده. تند رفتم اتاقم. لباسمو مرتب گذاشتم تو کاور و شیرجه زدم تو رختخواب. الان خیالم راحت بود که کار پیدا کردم...

خدایا الان فقط مونده شوهر. کمکم کن یه سرخر بیارم تو زندگیم

خدایا سرخرم خوشگل باشه. ترجیحا چهارشونه باشه. ته ریش داشته باشه... مغرور نباشه میزنم دکوراسیون صورتش و نابود میکنم. با دخترای دیگه رابطه داشت...*** آتیشش میزنم. خوشگل تر از من با... نباشه. نه باشه. ای بابا

چشامو بستم و خوابیدم

بابا از خواب بیدارم کرد

رفتیم پایین. درمورد کارم بهش گفتم. اونم راضی بود. حداقل از دست تیموری راحت شدم...

مامان با اخم نشست و به من چشم غره زد

نمنه. مگه من چیکار کردم

من: - والای بابا ۲۰ هزارتومن بریز حسابم

عروس اعدامی

بابا: - تو دیگه کار پیدا کردی و مستقل شدی پس پولتو خودت باید در بیاری

- بده دیگه

- دخترم از جلو چشم گمشو. مرسی عزیزم

#پایان_پارت_شش

roman_arosedami@ |  |

#پارت_هفت

عروس اعدامی

با حرص بلند شدم. همش میگه رو پای خودت وایسا. باشه جوری پول در میارم که بیاین التماسم و کنید

اما آخه کو تا پول در آوردنم. آخر ماه حقوق میدن. من الان نیاز دارم. تند پریدم بغل بابا

من: - باباجون تورو خدا!!!. ۲۰ تومن بده تا آخر ماه کارت ندارم. بده دیگه توروووو خدا!!!

- برو از کیفم بردار

بوشش کردم و بجای ۲۰ هزارتومن ۲۵ هزارتومن برداشتم. مامانمم یه پا عقابی بود. تا دید گفت:

- تا نیومدم پارت نکردم ۵ هزارتومن و بذار سرجاش

با حرص گذاشتم سرجاش. رفتم اتاقم. مریم داشت با گوشیش کار می‌کرد. به پنجره ضربه زدم. منو نگاه کرد و اومد پنجرشو باز کرد

من: - شب بریم بیرون

- باشه باشه میام

- سینما؟

- باشه فقط بذار سرچ کنم امشب چه فیلمی داره باهم میریم

- پول بلیطم با خودت

- ای یاااخته

یکی دیگه از فحشای ما یاخته هم بود

من: - ارادتمندم

پنجره و بستم. تا شب یکم کتاب خوندم و تمام روزنامه ها رو انداختم دور... شب یه تیپ خفن زدم. اول یه آرایش ناب کردم. مانتو کوتاه کرمیم و پوشیدم. دکمه هاش مشکی بود. یه شلوار جین مشکی هم پوشیدم. شال مشکیمو گذاشتم.

رفتم پایین. بابا مغازه بود. مامان داشت فیلم میدید

من: - مامان من و مریم داریم میریم سینما

- باز تو ماشین و گرفتی میخوای بری بیرون

عروس اعدامی

- آه گیرنده دیگه

- برو بای

اوهوع. مامان ما رو نگاه. مریم پایین منتظرم بود. یه مانتو صورتی مشکی پوشیده بود. تا دهن باز کردم که آهنگ معروف صورتی رو براش بخونم گفت:

- بابا وایسا. میدونم میدونم پیرهن صورتیم دلت و برده. پاشو بریم دیر شد

خندیدم. سوار ماشین شدم. رسیدیم به سینما. ردیف سوم نشستیم. چهارتا پسر پشتمون نشسته بودن. هی تیکه مینداختن

مریم: - آرزو برم آدمشون کنم

- بیخیال بابا. آدم نیستن که

یکی از پسرا گفت:

- خانم بزرگمهر درست پی بردید ما آدم نیستیم فرشته هستیم

منو مریم هردو تعجب کردیم. این فامیلی منو از کجا میدونست. با تعجب برگشتم. اعصع همکارم سروش دادگر. اعی ارشیا تو که خودت از اون دختر بازای...**.. معروفی. رفیقام عین خودتن پس

من: - سلام آقای دادگر

آی حرصم گرفت. تو کی باشی که با من زود گرم میگیری. تا اومدم فحشش بگیرم مریم گفت:

- باشه سرووووش

الکی سروش و تاکید کرد. به پاش یه لگد زدم. مریم شاکی نگام کرد. فیلم شروع شد. برگشتیم. فیلم ناراحت کننده و حوصله سر بری بود. آروم دمه گوشه مریم گفتم:

- مردشور فیلم انتخاب کردنتو ببرن. این چیه آخه از شروعش این زنه داره گریه میکنه

- به من چه. خب امروز همینو داشتن

۵ دقیقه بعد سروش و دوستاش شروع کردن به پچ پچ. مثلاً فک میکردن اصلاً صداشون نمیداد بلکه اعصاب من و مریم داشت خورد میشد. حالا پچ پچشونم تموم نمیشد: /

مریم با حرص برگشت و گفت:

- آقایون نمیخوانین خفه... یعنی ساکت شید. داریم فیلم میبینیم

سروش گفت:

- چشم بالانو

ایشه. مردم اعتراض کردن. مریم برگشت. پسره خر. بعده فیلم چراغا روشن شد. بلند شدیم

سروش: - خانما اگه جایی میرید برسونمتون

من: - کلا کارت ...***...؟

با تعجب نگام کرد. مریمم آروم میخندید

سروش: - با اجازه فردا میبینمتون

رفت

مریم: - پسره مسخره بدشم اومد. ولی در کل باحاله

- بیا بریم بابا

- بریم پاساژ آفتاب یکم لباس بخریم

- بریم

با هم رفتیم پاساژ آفتاب. تا ساعت ۹ خرید کردیم و بعد برگشتیم خونه

یک هفته هم گذشت...

تو این یک هفته دیگه کلا تو کار بانک راه افتادیم. با همکارا خیلی صمیمی شدیم. رئیسم خیلی مهربون بود و خیلی کمک میکرد

عروس اعدامی

صبح همراه مریم رفتیم بانک

فقط رادین اومده بود

من: - سلام

مریم: - سلام

رادین: - صبح بخیر

بعد خودشو با گوشیش مشغول کرد. ایشه: |

تو جام نشستم. پریسا از آبدارخونه اومد بیرون

پریسا: - سلام دخترا

مریم: - سلام خوبی

من: - سلام پریسا خوبی

پریسا: - مرسی. شما ها خوبید

ما هم گفتیم خوبیم. کم کم بچه ها اومدن. آخری سروش بود که انگار خواب مونده بود. یهو تند نشست رو صندلیش و گفت:

- آقای حیدری (رئیس) ببخشید دیر شد. دیشب با رفیقام بیرون بودم دیر خوابیدم... نتونستم زود پاشم

مریم: - حالا زوره مگه دلیل بیاری چرا دیر اومدی. خب بگو خواب موندم

- چشم عزیزم

بعد به چشمک برایش زد. نگین یکی زد پس کلش.

سروش: - جان بانو. شما هم غیرتی شدی

رئیس: - آقای دادگر... امروز مدیرعامل میان. شانس آوردی زودتر از اونا اومدی وگرنه

- بابا وگرنشو چیکار دارین رسیدم دیگه... به آقا رادین. تحویل بگیر بابا

رادین با خنده سرشو تکیه داد. چه خوب این برج زهرمار یه خنده کرد. بعد اینکه کار اکثر مشتریها رو راه انداختیم یکم استراحت کردیم و صبحونه خوردیم. مدیرعامل اومدن و چک کردن. یکی از اونا گفت :

- آقای حیدری پس فردا بازنشست میشید دیگه

همه با حیرت و تعجب به رئیس نگاه کردیم. یعنی دو روز دیگه بازنشست میشه. پس کی میاد جاش. رئیس خندید و گفت:

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ | ❀ |

#ادامه_پارت_هفت

- آره دیگه. یه نفر خوب و جام بذارینا

عروس اعدامی

مدیرعامل: - به چشمم

مدیرعامل: هم رفتن. آروم به نگین گفتم:

- نگین شانس و میبینی. یه رئیس خوب تازه گیرمون اومد الانم داره میره

- آره خدایی. ای کاش یه نفر خوب بیاد جاش

مریم اومد سمت ما

مریم: - چی دارید پچ پچ میکنید

نگین: - ای فوضول

هر سه خندیدیم که مشتری و همکارا یا تعجب نگامون کردن. مریم نشست

وقنی تعداد مشتری کم شد سروش یهو داد زد:

- آقای حیدری

همه با تعجب نگاهش کردیم. آقای حیدری برای اینکه آبروداری کنه یه لبخند زد و اومد پیش سروش و براش چشم غره زد که چرا داد میزنی. سروش آروم گفت :

عروس اعدامی

- آقای حیدری دو روز دیگه میری. نمیخواین یه ما یه کباب مشتی بدین

حیدری: - ای مفت خور... باشه. فردا چون روز آخرمه بعد کار میریم رستوران

سروش یه لبخند از سر رضایت زد. آقای حیدری رفت جاش نشست

پریسا: - کلا غذای خونه نمیخوری دیگه

سروش: - نه دیگه. صبحا هیچی نمی خورم. شبا هم با رفیقا پیتزا و همبرگر

مریم: - مگه تنها زندگی میکنی

سروش: - آره دیگه. خونه مجردی دارم. دوست داری بریم ببین. فقط خیلی کثیفه. پوست غذا و لباس و اینا ریخته که عیبی نداره

- اه اه اه

دیگه همه ساکت شدیم و به کار مشتریا رسیدیم. آخرای کارمون به بچه ها آروم اشاره کردم منو نگاه کنن

من: - بچه ها برای آقای حیدری چون روز آخرشه باید یه چی بخریم

رادین: - پول بذاریم من میرم از مغازه داداشم براش یه ساعت خوب میخرم

همه موافقت کردیم و ۲۰ هزارتومن واریز کردیم به حساب رادین

مریم: - بچه ها مامانم خیلی خوب کیک درست میکنه

عروس اعدامی

بهش میگم یه کیک کوچیک درست کنه

نگین: - باشه. چقدر پول بدیم

- وایا نگین خفه شو پول چیه

پریسا: - آخه نمیشه که

- میشه. آرزو خانم شما نمیخواه کاری کنی

من: - نه من فقط میخوام پیام مفت بخورم

سروش با خنده دستش و آورد جلو و گفت:

- دمت گرم. بزن قدش

دستمو به دستش زدم و هردو خندیدم. بعد کار خداحافظی کردیم و با مریم رفتیم سمت خونه

مریم: - اه عجب گوهی خوردم! گفتم کیک درست میکنم

- آخه تو چرا خودتو نخد میکنی

- آخه یهو جَوم گرفت

- روانی بابا

رسیدیم خونه. مریم رفت خونه. در و باز کردم و تا سرمو بالا آوردم دیدم یکی پرید روم. نتونستم تعادلمو حفظ کنم و پرت شدم پایین. مامان جیغ زد و اومد سمتمون. تند پاشدم. صدای داد مامان بزرگ که پرت شده بود به گوشم رسید

- ای دختره احمق، ایشالله جزوجیگر بگیری. کمرمو شکستی

با تعجب مامان بزرگ و بلند کردم و با تعجب گفتم:

- خوبی؟

یه دونه زد تو گوشم. مامان دوباره جیغ کشید

من: - چرا میزنی مامان بزرگ

- وقتی میپریم روت نیفت که منم بیفتم

- همچین میپری روم انگار خیلی وزنت کمه. کمرم و میشکنی تو که. یکم از سنت خجالت بکش

مامان: - مامان جان برین کنار آرزو بیاد تو بعد حرف میزنی دیگه

مامان بزرگ چشم غره زد برام. لباسمو عوض کردم و تند رفتم آشپزخونه. به مامان گفتم:

- این اینجا چیکار میکنه

- زنیکه خرفت شنیده تو خواستگار و رد کردی اومده نصیحتت کنه

- یا ابلفضل

عروس اعدامی

با ترس رفتم روبه روش نشستم. دیدم داره تند تند شیرینی میخوره. شیرینی و از دستش گرفتم و با اخم گفتم:

- مگه تو قند نداری ، داری شیرینی میخوری

- کی گفته من قند دارم

- تمام دکترا

- دکترا غلط کردن. بده من اون شیرینی رو ذلیل مرده

تند گذاشتمش تو آشپزخونه و رفتم روبه روش نشستم. با اخم به مامان بزرگ زل زدم

مامان بزرگ: - چیه عین بز به من نگاه میکنی

- نمیتونی خوب با نَوَت صحبت کنی

- نخیرم. پسرم کجاست

- مغازه

- تو چرا خواستگارارو رو کردی. میخوای از بی شوهری بمیری

مامان با میوه اومد بیرون و کنارم نشست و تند گفت:

- مامان جان انقدر حساس نباش. به درک که شوهر نمیکنه. حرص نخورین یهو سخته میکنیدا

بعد زیرلب گفت:

- حرص بخور زودتر سخته کن از شَرِت راحت شم.

آروم خندیدم

من: - مامان بزرگ من ازدواج میکنم اما با کسی که دوس داشته باشمش. فعلا اونو پیدا نکردم. پیدا کردم قول میدم زودتر ازدواج کنم. خوبه برای تو مزاحمت ایجاد نکردم گلم. تو خونه نشستم دیگه

- همیشه. همیشه دهن مردمو بست. تو باید زودتر ازدواج کنی

- من تازه کار پیدا کردم

- آره. تو بانکتون پسری نیست که باهاش ازدواج کنی

با تعجب به بانک نگاه کردم. آقای حیدری که خودش زن داره. تازه پیرم هست. رادینم که برج زهرماره نگامم نمیکنه. منم ازش خوشم نیامد. سروش. بد نیست اما زیادی با دخترا میپره و مرد ازدواج نیست

من: - مناسب من نیستن هیچکدوم

مامان بزرگ: - یعنی چی. خودم فردا باهات میام ببینم کدوم بهت میاد

با تعجب بهش نگاه کردم. مامان تند گفت:.

- مامان جان اونجا بانکه. تانک که نیست هر خری پاشه بره

- خر خودتی

عروس اعدامی

- بلانسبت من

بعد عروس و مادرشوهر به هم چشم غره زدن

من: - من برم بخوابم. خسته ام

- برو برو

#پایان_پارت_هفت

roman_arosedami@ | ❀ |

#پارت_هشت

عروس اعدامی

× شب ×

داشتیم شام میخوردیم و بابا سر مامان بزرگ غر میزد که چرا به دیگران میگی بیاد خواستگاری آرزو

مامان بزرگ: - خلاصه که باید ازدواج کنه

بابا: - ما میخوایم این بزمجه رو ترشی بکنیم

یه چشم غره به بابا زدم

مامان بزرگ: - ولی من فردا میام بانک. باید همکاراتو ببینم

من: - بیخیال مامان بزرگ. اه. اونا فقط همکارن

- نخیر. شاید بدرد ازدواج بخورن

والی که چقدر این مادر بزرگ آدم و حرص میده. به مامان نگاه کردم که یه چی بگه. مامان شونه هاشو انداخت بالا که مثلاً به من ربط نداره

من: - منکه شما رو نمیبرم. دوست داری خودت پیاده بیا گم شو

مامان بزرگ: - چه بی ادب. مجید میبینی این ذلیل مرده چطوری با بزرگتر صحبت میکنه

بابا مونده بود طرف من و بگیره یا طرف مادرشو. خندم گرفت. شب خداییدم و صبح به خودم خیلی رسیدم و رفتم پایین. همه خواب بودن. خواستم برم که دیدم مامان بزرگ جلوی در نشسته

من: - صبح بخیر. چرا زود بیدار شدی

- منم میام بانک

- والا مامان بزرگ این چه بچه بازیه؟

- همین که گفتم

عروس اعدامی

ای خدااااا. با چه کسایی من و گیر انداختی. من چیکار کنم الان

من: - من دارم نمیرم بانک

- دروغگو

- دارم میرم برات شیرینی بگیرم

مامان بزرگ چشاش برق زد.

من: - برو بخواب. برات میخرم

- نخری آتیشت میزنم

- نگران نباش عشقم

تند رفتم بیرون. مریم اومد پایین. سوار ماشین شدیم و براش موضوع مامان بزرگ و تعریف کردم

من: - کیک چیشد

- بعد برگردیم خونه من بردارم

- هووف اوکی

ماشین و پارک کردم و رفتیم بانک. سروش و نگین بانک بودن

عروس اعدامی

من: - سلام

مریم: - سلام

نگین: - سلام صبح بخیر

سروشم با نیش باز سلام کرد. رفتیم آبدارخونه تا چایی بخوریم. سروش و نگینم اومدن

سروش: - دیشب پیتزا خوردم هنوزم رو دلم مونده

مریم: - آخه چرا این چرت و پرتا رو میخوری

- بذار زن بگیرم برام درست کنه. اگه تو آشپزیت خوبه زنم میشی؟

بعد با خنده چشمک زد. مریم پاشو آورد بالا و گفت:

- سروش جون. این چیه!

- پا دیگه

- خب

مراقب باش یهو صاف نیاد تو صورتت

من و نگین خندیدیم

من: - وای یعنی رئیس جدید کیه

عروس اعدامی

نگین: - یه مفت خور دیگه

- هیسس

- والا

صبحونه رو خوردیم و کم کم بقیه اومدن و مشتری پر شد. اونروز بعد کار اول رفتیم خونه تا مریم کیک و برداره و بعد رفتیم رستوران

گارسون منو رو آورد

من: - خب من کباب ترش سفارش میدم

مریم: - من برگ

نگین: - منم برگ

سروش: - جز اینا چیز دیگه ای نیست

رادین: - حرف مفت نزن فقط انتخاب کن

- والا چرا میزنی. خب منم.... بذار ببینم گرون ترینشون چیه؟

من: - مریضی مگه؟

- اووووف چه جورم. خب من جوجه میگیرم

پریسا: - من کوبیده

رادین: - کوبیده

رئیس: - من برگ

من: - آقای حیدری. نمیدنید رئیس جدید چگونه؟

حیدری: - من ندیدم کیه. ایشالله که خوبه. سروش نبینم رئیس جدید و اذیت کنی

سروش لبخند شیطانی زد و گفت:

- چشمممممم

یهو سروش پاشد و تند گفت:

- وای این اینجا چیکار میکنه

همه با تعجب نگاه کردیم. تند نشست و سرشو چسبوند به میز

من: - چیشده

- دوست دخترمه. بهش گفتم رفتم کانادا

همه زدیم زیر خنده

عروس اعدامی

سروش: - آرزو بیا جاهامون و عوض کنیم که من پشت کرده بهش بشینم

بلند شدم و رفتم جای سروش نشستم. سروشم جای من نشست

همه به کارای سروش میخندیدم. یهو دختره اومد سمت ما. تند به سروش چشم و ابرو اومدم. سروش اومد برگرده یهو دید دختره کنارشه. دختره با اخم داشت نگاش میکرد. سروش تند پا شد و گفت:

- اوووو مهتاب. تو اینجا چیکار میکنی عزیزم

مهتاب: - با دوستام اومدم

- مگه نگفتم بدون من جایی نرو

- ببخشید ببخشید آخه شما کانادا بودین

اینو با لحن مسخره ای گفت. سروش تند گفت:

- آره عزیزم. راستش من همین دیشب رسیدم ایران. میخوام شب سوپرایزت کنم.

دختره تازه داشت باور می کرد که مریم یهو بلند گفت:

- لعنت بر دروغگو

تند گفتم:

- صد لعنت

بعد همه خندیدیم. مهتاب تند به سروش گفت:

- منظور اینا چی بود

- راستش منم نمیدونم

رادین: - بازم لعنت

مهتاب: - سروش دیگه شمار تو تو گوشیم نبینم

تند اومد بره. سروش دوئید دنبالش. ما همه خندیدیم

رئیس: - چرا اذیتش میکنید آخه

نگین: - بیخیال آقای حیدری. حقشه.

سروش بعد چند دقیقه اومد. با لبخند نشست

پریسا: - چیشد؟

- هیچی آشتی کردیم

من: - بازم دروغ گفتی بهش

عروس اعدامی

- آره دیگه. حالا این مهتاب و ولش چطوری با سارا آشتی کنم. قهر کرده

مریم با تعجب گفت:

- چن تا چن تا. بمون به بقیه هم برسه

- سروش همینه دیگه

همه خندیدیم. بعد خوردن ناهار مریم کیک و آورد. همه با آقای حیدری عکس گرفتیم و کیک خوردیم. رادین کادو رو داد

آقای حیدری کلی تشکر کرد و بعد ناهار برگشتیم خونه

مامان بزرگ نبود

من: - مامان بزرگ کو

مامان: - تشریف فرما شد خونش

- وای خداروشکر

بعد اینکه لباسمو عوض کردم درمورد ناهار امروز به امامن گفتم. البته با سانسور (قسمتای خیانت سروش خخ)

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | ❀ |

مامان: - این مریم خر نمیتونست یه ذره کیک بده به من

- وای. مامان. درست کرده بود واسه همکارا

- ناهار بخور. من دارم میرم خونه فوزیه.

- انجمن فوضولان؟

مامان با حرص کوسن و پرت کرد و من تو هوا قاپیدمش. غدامو خوردم

× فردا ×

همه منتظر رئیس جدید بودیم. هممون استرس داشتیم که از اون سگا نباشه و با ما اوکی باشه

نگین: - پدر صلواتی نیومده داریم حرص میخوریم. بیاد باید چی بگیریم

رادین: - بزرگش نکنید

سروش: - بابا رئیسمون خلیم خوبه

پریسا: - وای مگه تو میشناسیش

- آره بابا رفیقمه

مریم: - پس چرا لالی. بگو ببینم چطوریه

- حوصله تعریف ندارم. خودتون بعد مبینیش دیگه

عروس اعدامی

من: - رفیق توئه؟

- یس

- پس مثل خودته

- تقریبا

رادین: - دختر بازه؟

- نه. خاک تو سرش

- بیخوده؟

- آره خیلی

- پس این و به تو رفته

سروش ادای رادین و در آورد. همه خندیدیم. سروش یهو گفت:

- ایناهاش ماشینش. الان میاد

بعد دو دقیقه یه پسری وارد شد. همه ایستادیم. اخم رو صورتش بود. یه پسر جوون. خوب نگاش کردم. اوه قلبم. چه جذابه. خدایا درکت نمیکنم. چرا این آدما رو آفریدی. نمیدونی کسایی که مثل منن یهو غش میکنن

همه سلام گفتیم. موهای مدلی داشت. ریش داشت

چشاش قهوه ای بود و سگ داست لعنتی. چهارشونه بود و قد بلند

سروش: - بَهِهه آقاااا حسام

حسام یه چشم غره زد. اوه

سروش: - هنوزم قهری؟ چه لوسی آخه

حسام: - بعدا حرف میزنیم. سلام. بابت تاخیرم عذرخواهی میکنم. چرخ ماشینم پنچر شد. الان مشتریا میان. آخر کار خودمو معرفی میکنم و یه چیزایی بهتون میگم

اوهووععع

همه نشستیم. مشتریا اومدن. حسام کلا سرش به کار خودش بود. از اول تا آخر اخم کرده بود. یکی از پرونده ها رو بردم پیشش. با اخم نگاه میکرد... والای چرا اینطوری نگاه میکنه

حسام: - به اون مشتری بگید بیاد پیش من

با تعجب رفتم پیش مشتری و گفتن بره پیش رئیس. تا میومدیم شوخی کنیم حسام کج نگامون میکرد. دلت میاد آقای حیدری. هیچی بهمون نمیگفت. همه مشتریا رفتن. حسام اومد وسط موند و گفت:

- من خودمو معرفی نکردم. حسام راد هستم. خودتون و معرفی کنید

به ترتیب گفتیم. اول رادین گفت:

- رادین ایرانمنش

عروس اعدامی

پریسا: - پریسا نعمتی هستم

مریم: - مریم احدی هستم

سروش: - من و میشناسی دیگه

حسام پوزخند زد و چشم غره زد. اوه اوه. معلوم نیست چطوری دعوا گرفتن

نگین: - نگین اسدی

من: - آرزو بزرگمهر

حسام گفت:

- خوشبختم. چندتا چیز و باید بگم. من رو اینا خیلی حساسم و میخوام که شما ها هم انجامش بدین

سروش آروم گفت:

- گاو هممون زالاااا

حسام دوباره بهش چشم غره زد و گفت:

- اول اینکه دوست ندارم وقتی مشتری هست هی باهم حرف بزنیند اونم بلند بلند. چون آرامش مشتریا بهم میخوره

عروس اعدامی

دوم اینکه به مشتریا بی محلی نمیکنید

سوم اینکه دیر به سرکار نمیاید. بهونه هم نمیارید چون خواب موندم و فلان و بسار...

چهارم اینکه با گوشی کار نکنید

و در آخر حق ندارید تا تایم آخر کارتون با تلفن صحبت کنید. به هیچ وجه. پس گوشیاتون سایلنت و گرنه گزارش میشه

یعنی لعنت بر خرمگس معرکه. همون لحظه موبایل من زنگ خورد. همه حواسا رفت طرف من. تند از جیبم در آوردم. مامان بود. الکی گفتم:

- آلازم. آلازم گوشیمه. باید این ساعت قرص بخورم. ببخشید من یه دقیقه برم زود میام

تند رفتم آبدارخونه و تلفن و جواب دادم. آروم گفتم:

- بله؟

- آرزو. چیشد. اون رئیستون اومد

- آره. سگه حاجی فرجه. حالا چرا زنگ زدی

- میخوای بیای بادمجون بخر

- مامان. خدایی به کلاس من میخوره برم بادمجون بخرم

- خفهههه. من کارم دارم و گرنه میرفتم

- مامان من باید برم. رئیسه گاوه. اجازه نمیده تلفن صحبت کنم

- غلط کرده مگه زندانه. جفت پا برو تو حلقش

عروس اعدامی

- حیف رئیسه وگرنه صورتشو آسفالت میکردم. من برم بای

- بادمجون بگیرا

- باشه

قطع کردم. برگشتم برم. یهو دیدم حسام به چهارچوب در تکیه داده و داره نگام میکنه. دروغ نگم سخته رو زدم. با تته پته گفتم:

- راستش... چیز... چیز

حسام: - خیلی دروغگو ماهر هستی. آفرین. که من گاوم؟ راستی میخواستید صورت من و آسفالت کنید

یعنی داشتم میمردم از خجالت. ای خدااا. همه رو شنید

حسام: - گفتید آلام گوشیمه... اسمتون

- ببخشید راستش من..

- اسمت چی بود

با دادی که زد پریدم. تند گفتم:

- آرزو بزرگمهر

- امروز چون روز اولته گزارشتو نمیدم

- وای ممنون

تند اومدم از کنارش رد شم که آستینمو گرفت و گفت:

- یه این معنا نیست که کاریت ندارم. امروز دو ساعت اضافه کار

با تعجب نگاش کردم. یعنی چییییی

تند گفتم:

- اما این انصاف نیست

- موقعی که دروغ میگفتی و به من فحش میدادی هم انصاف نبود

بعد برام پوزخند زد و رفت. وای مرتیکه عوضی. چقدر چنندشه. وای ما با این شدیم ۸۰ میلیون نفر

ای کاش میتونستم بزخم ناکارش کنم. ای احمق. تند رفتم بیرون

#پایان_پارت_هشت

roman_arosedami@ | ❀ |

#پارت_نه

همه داشتن با نگرانی نگام میکردن. قیافم تو هم بود. به کار مشتريا بررسی کردم
بچه ها کم کن رفتن. اوا نگین رفت و بعد رادین و پریسا. مریم اومد پیش میزم

مریم: - بریم دیگه

- تنبیم کرده

- کی؟؟؟؟!

- اون گاو

بعد به حسام که حواسش با ما نبود اشاره کردم

مریم: - مگه اینجا مدرست

- نمیدونم. دوساعت اضافه کار داده

- واا یعنی چی. پس من با کی برگردم خونه

- آژانس بگیر

- من دو هزارتومنم همرام نیست

- بمیری مریم

از کیفم بهش ۲۰ هزارتومن دادم

عروس اعدامی

- این پول آژانست

- زیاده ها

- خب نصفه راه دو کیلو بادمجون بگیر و ببر خونمون

- قربون رفیق چیز فهمم. دستت طلا. تو رو با رئیس خوشتیپمون تنها میذارم

با حرص زدم تو شکمش

سروش: - مریم پیاده میری

- آژانس

- بیا خودم میرسونمت

مریم دو دل نگاش کرد. حقم داشت. همیشه به این اعتماد کرد. آدم نرمالی نیست

مریم: - نه با آژانس میرم

- بیخیال. پول آژانس و جاش بده به من. بریم. خوردنی بودی آرزو زودتر میخوردت. بریم. آرزو خداحافظ

سروش و مریم با حسام خداحافظی کردن

من: - آقای راد

حسام بهم نگاه کرد. زهرمار. مگه لالی. یه جانمی، بله ای، بفرمای. حداقل بگو بنال. چرا ساکتی وقتی حسام دید حرف نمیزنم گفت:

- کاری داشتی

- من که الان اینجا کار ندارم. پس چیکار کنم بیکار

- بیا به من کمک کن

بعد دوباره سرش و انداخت تو پرونده ها. ای بمیری برات حلوا پخش کنم. یه خواهش میکنم یا بی زحمتی بگی نمی میری با حرص پاشدم. ای کاش میتونستم این پاشنه کفشم و بکنم تو کله پوکش

حسام: - ببین اینا رو....

برام توضیح داد چیکار کنم. اما اصلا حواسم به حرفاش نبود. فقط چشم داشت میدید. یهو دیدم دستش و جلوی صورتم تکون میده

حسام: - شنیدی چی گفتم

هیچی نفهمیدم. اما الکی گفتم:

با تعجب نگام کرد و گفت:

- چی قبوله؟

موندم چی بگم. وای چه سوتی دادم. فقط نگاش میکردم. این نگاهم باعث شد حرصی بشه و با اعصابانیت داد زد:

- فکر نکنم من بتونم با تو کنار بیام. چون آدم بی مسئولیت و بیخیالی هستی.

یعنی این حرفش از صدتا فحش بالای ۱۸ سالم بدتر بود. یهو داد زد:

- منم نمیتونم با تو کنار بیام. رئیسی برای خودت رئیسی. خیلی خودتو جدی گرفتی. برای من اندازه نخدم ارزش نداری. آره اصلا حرفاتو گوش نمی‌دادم چون ارزش نداشت برام

با این حرفم یهو کفری شد. آها حقته

حسام: - ماشالله ماشالله زبونتم سه متر درازه. اما تو اگه ۳ متر زبون داری من ۶ متر دارم. من زبون امثال تو رو قیچی میکنم

من: - هر غلطی دلت خواست بکن. اگه تونستی بعد بیا غُمپَز بده

- اوکی از این به بعد خودم بهت یه حسامی نشون بدم که از سایشم بترسی

منم با پوزخند که فکر کنم قیافم شبیه معلولا شد گفتم:

- منم بهت یه آرزویی نشون بدم که وقتی اسم آرزو اومد یه ماه افسردگی بگیری

دستشو آورد جلو. منم با لبخند دستشو گرفتم

میدونستم نمیتونم هیچ غلطی کنم و فقط زر مفتی. ولی برای اینکه پزشو بخوابونم مجبورم چرت و پرت بگم

حسام: - میتونی بری

چشم غره زدم. به من دستور میدی کثافت. تند کیگمو برداشتم. اما سوئیچ نبود. یکم خوب گشتم نبود. تند بلند گفتم:

- سوئیچ ماشینم

جای مریمم گشتم نبود. تند تند همه جا رو میگشتم. حسام هنونطور که داشت کتشو میپوشید گفت:

- بعضیا همچین میگن سوئیچم که انگار فقط خودشون ماشین دارن و ما نداریم

با حرص برگشتم و گفتم:

- منظورمو بد گرفتین آقای راد. البته مهم نیست برام. از آدمایی مثل شما نباید چنین انتظاری و داشت که خوب بفهمن

حسام تعجب کرد. حق داره. یکم رسمی حرف میزنم. یکم خودمونی حرف میزنم. نمیدونه من خوددرگیری دارم. حسام گوشیش زنگ خورد. جواب داد

حسام: - مگه نگفتم شمارتو تو گوشیم نبینم

آروم به حرفش گوش دادم

حسام: - سروش من بهت اونروز گفتم دختر دعوت نکن. میخوام باهات تنها حرف بزنم. گفتمی باشه اما تا اومدم دیدم همه دوست دخترای قبلیمو دعوت کردی

اوووو پس سروشه. سر این دعوا کردن

حسام: - بهت گفتم باهات حرفی نمیزنم -.....- اوکی نمیخواد هی عذرخواهی کنی. حالا چیکار داشتی -.....- امشب بازم مسابقه ماشین سواری داریم -.....- بین این عباسی پول و زیاد میگه اگه من ببازم باید ۵۰۰ میلیون به حمید بدم -.....- خيله خب حالا ببینم چی میشه

عروس اعدامی

پس از این مسابقه هایی میره که هرشب ساعت ۱۲ شب بچه پولدارای تهران میذارن و با بنز و لامبورگینی و فراری و.... مسابقه میدن. اوه الان حسام میخواد بگه من رانندگیم خوبه. زرشک. بهش تیکه انداختم

من: - والا مثلاً بعضیا میخوان بگن رانندگی ما خوبه . باشه بابا فهمیدیم. نمیدونن به گرد پای آرزو بزرگمهر نمیرسن

حسام: - الان میخوای بگی رانندگی من از تو بهتره آقای راد

- زدی به هدف

- میخوای مسابقه بدیم؟

برای اینکه روشو کم کنم گفتم:

- باشه چرا که نه

سوئیچ زیر پام افتاده بود. برداشتمش. حسام بانک و کلا بست

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ | ❀ |

#ادامه_پارت_نه

من: - سوار ماشینت شو منم سوار ماشینم میشم و مسابقه رو میدیم

عروس اعدامی

- نمیخوره انقدر شجاع باشی

- فعلا هستم

ماشینم و نگاه کردم. بازش کردم و سوارش شدم. روشنش کردم. به نفس عمیق کشیدم. به آینه نگاه کردم. پشتم به رنو سندرو مشکی بود. حسام سوارش شد. اوهوع. اینهمه پز میداد رنو سندرو داره

البته رنو سندرو به این خوبی. از من بهتره که ۲۰۶ دارم

بیخوود. لاشه ۲۰۶ من می ارزه به ۱۰۰ تا رنو سندرو اونا

ماشین و روشن کردم و با اعتماد بنفس به گاز دادم که بجای اینکه برم جلو زارت رفتم عقب و خوردم به ماشین حسام

تند از ماشین پیاده شدم. حسام پیاده شد. به پشت ماشینم که خورده بود به جلوی ماشین حسام نگاه کردم

من: - والای ماشینم. خدا روشکر که هیچیت نشد عزیزم

حسام با تعجب و ترس گفت:

- آرزو جان نمیخواه مسابقه بدی. تو آدم مسابقه نیستی. برو من مسابقه نمیدم. برو خونت. من تسلیم

یه چشم غره بهش زدم. سوار ماشین شدم و رفتم خونه. برای مریم همه موضوع رو تعریف کردم عین خر میخندید

من: - آه خفه شو دیگه چرا همش میخندی

عروس اعدامی

- والای عالی بود. کلی با اعتماد به نفس سوار ماشین شدی آخرشم با یه گاز رفتی عقب

- خب حواسم نبود

- والای اصلا عالی بود

- بین پاشو بیا خونمون برای این حسام نقشه بکشم

- بابا بیخیال

- بیا دیگه. بیا خونمون

- میام

- تو نیای من میام خونتون

- بیخوود. نیایا

- الان میام

تند یه شال انداختم. به سر و وضعم نگاه کردم. یه لباس یه سره مشکی پوشیده بودم. بندی بود. نمیتونم با این وضع برم خونه
مریم اینا که. تند موهامو بستم و یه ژاکت بلند طوسی پوشیدم و شال و دوباره گذاشتم سرم و گوشیمو برداشتم و رفتم پایین

مامان: - کجا به سلامتی؟

- خونه مریم اینا. شاید شبم موندم

- والای آخهش. میخوای یه دو سه شب بمون

- کلا دوست داری من خونه نباشم

- زدی تو خال دختر خرم

عروس اعدامی

چشم غره زدم. رفتم طرف خونه مریم اینا. درشون و زدم. بعد چندثانیه تهمینه جون در و باز کرد. یه شلوار مشکی و مانتو بلند مشکی شیکی پوشیده بود. روسریشم که زرد و مشکی توش قاطی بود مدلی بسته بود و یه آرایش قشنگ کرده بود

من: - سلام تهمینه جون

تهمینه: - سلام آرزو جان. خوبی دخترم

- ممنون. میتونم پیام تو

- بیا گلم

همیشه عاشق تهمینه جون بودم. خیلی من و تحویل میگرفت. مریمم همینطور. کلا مهربون بود. در و بست

من: - مریم بالائه؟

- آره عزیزم. ناهار خوردی؟

- نه. اما مهم نیست. گشتم نیست

- واا یعنی چی مادر؟ زود باش. برو مریم و صدا کن باهم غذا بخورین. منم دارم با بابای مریم میرم مهمونی. تا شب نمیام. مراقب باشید

- چشم

- مامان و بابا خوبن؟ چه خبر از میترا. اصلا ازش خبر نیست

- همه خوبن. مامانم خونست دیگه

- بگو بیاد اینجا

- چشم میگم. من برم پیش مریم

- برو مادر جان. ناهار بخوریدا. منم برم

رفتم بالا. رفتم طرف اتاق مریم و در و عین خر باز کردم. ده متر پرید

من: - ایشک نیومدی بجاش من اومدم

- بمیری مداحیتو کنم

- بلدی مگه

- آره عزیزم. داره میریزه داره میریزه

زدم زیر خنده

من: - مردشور خز بودنتو ببرن. پاشو بریم ناهار بخوریم

- مامان رفت؟

- آره. بریم سر ناهار فک میکنیم

ژاکت و شالمو پرت کردم اونطرف. با مریم رفتیم بیرون. مریم برام فسنجون ریخت. برای خودشم ریخت و روبه روم نشست

من: - امروز با سروش رفتی. چه خبر شد

- از اول سعی کرد مخ بزنه. بعد به حسام زنگ زد و کلی عذرخواهی کرد

- آره دیدم به حسام زنگ زد. درمورد مسابقه ماشینم حرف زد

عروس اعدامی

- آره. بعد که قطع کرد گفتم نمیخوره از اون آدمایی باشی که همش التماس دیگران و بکنی گفت نه بابا حسام آدم نیست
- اصلا نمیتونم سروش و بفهمم
- منم
- حالا بگو چه گوهی بخورم امروز اذیتش کنم؟
- نمیدونم. وایسا. بمون اون شروع کنه
- چرا؟؟؟؟؟؟
- خب احمق جان. اگه تو بخوای کاری کنی اون یه بهونه میاد دستش که گزارش تورو بده. اگه اول اون شروع کنه تو میتونی به عنوان جبران کردن تو هم باهاش یه کاری کنی
- آره. اینم حرفیه. یعنی میخواد چیکار کنه
- نمیدونم. ولی نمیتونه هیچ غلطی کنه. شهر هرت نیست که
- وقتی هرکاری کرد حالت میشه که اینجا شهر هرته
- بعد غذا خوردن رفتیم اتاق مریم و یکم خوابیدیم. ساعت ۷ غروب بیدار شدیم. کلا من هروقت بیدار میشدم تا ۱۰ دقیقه سگ بودم و با کسی حرف نمیزدم
- من: - آرزو. بریم بیرون
- خفه بابا
- آها الان سگی
- میام لهت میکنما
- وا بسم الله

اونشب رفتیم بیرون و شب قبل اینکه دوباره برم خونه مریم لباسای فردا و وسایل ضروری رو از خونه برداشتم و آوردم خونه مریم اینا. مامان و باباش اومده بودن. تو هال کنارشون نشستیم

بابای مریم گفت:

- خوشگذشت بیرون

مریم: - جات خالی باباجون. رفتیم پارک: | خیلی جای مهمی رفتیم

- از دست شما. بانک خوبه آرزو جان؟

#پایان_پارت_نه

roman_arosedami@ | ❁ |

#پارت_ده

عروس اعدامی

به رئیس جدید فکر کردم. مریم داشت با یه لبخند مرموز نگام میکرد. یه لبخند زدمو گفتم:

- آره عمو خیلی خوبه

خاله تهمینه همونطور که داشت میوه میاورد گفت:

- خداروشکر هردوتون رشتتون به بانک میخورد. خیلی خوبه آدم کارمند بانک باشه

مریم: - راستش رئیس جدیدمون هم خیلی خوبه. خیلی فانه

با به نگاه شیطانی به من نگاه کرد. یه نگاه آتیشی بهش انداختم

تهمینه: - بهرام فردا با میترا (مامانم) میخوام برم بیرون. ماشین و میذارم

بابای مریم گفت:

- تهمینه من فردا کار دارم

- ای بابا. یعنی ما فردا پیاده بریم

من: - کجا میخواین برین

- بازار. خرید کنیم

- ساعت چند؟

- ۵. همین حدودا

- باشه. من میبرمتون

- واقعا؟

- بله

عروس اعدامی

- دستت درد و نکنه مادر

- خواهش میکنم

مریم: - کم حرف بزن. بریم اتاق

بلند شدم و رفتیم اتاق. نشستم روبه روی مریم

مریم: - خب کار که پیدا کردیم. الان باید منتظر شوهر باشیم

- من از الان گفتم. سطح تحصیلات شوهرم باید دکترا باشه

- آهالا زارت. تو با لیسانست میخوای با یه دکترا ازدواج کنی

- نه پ پیام با سیکلی ازدواج کنم

- من که میخوام شوهرم مهندس باشه

- اها حتما. بشین خواب ببین. منو

- ها؟

- نظرت درمورد رادین چیه

- وای ایشه. شبیه قاتلاست

- خیلیم بداخلاقه

- نه بابا بداخلاق نیست با کسی گرم نمیگیره

- ایشه. انگار از دماغ فیل افتاده. اصلا سروش از همه باحال تره

- نظرت چیه. یکم که با این حسام صمیمی شدیم همه باهم بریم گردش

- نه. حسام نیاد. خراب میکنه گردشمونو

عروس اعدامی

- واا خفه شو آرزو. اونطوری بیاد خودمون کاری میکنیم ضایع شه

- من نمیدونم. ولی اون بیاد من نمیام

- بابا خفه. خوبم میای

- حالا ببین

- میبینیم

چشم غره بهش زدم. مریم یه برگه و خودکار به من داد و خودشم یه خودکار و برگه گرفت دستش

من: - آرزو بیا همو بکشیم. من تورو میکشم تو منو

- باشه

یه میمون کشیدم. خدایی خیلی خوشگل بود. میدیدم مریم داره با یه لبخند شیطانی نقاشی میکشه. یا خدا. معلوم نی من و چه شکلی کشیده

من: - تموم کردم

- باشه منم الان تموم میکنم

مریم به چند ثانیه تموم کرد

مریم: - ببینم

عروس اعدامی

- نه اول تو نشون بده

- باشه

نشون داد. آشغال به خوک کشیده بود که نیشش تا بناگوش باز بود

من: - من اینشکلیم؟

- نیستی؟ شبیه اینی

- باشه

میمون و بهش نشون دادم

من: - همزادته

مریم شروع به خندیدن کرد. منم خندیدم. بلند بلند میخندیدیم

اونشبم خوابیدیم. صبح زودتر پاشدیم تا زود بریم این رئیسه غر نزنه. ساعت ۶:۵۵ دقیقه اونجا بودیم

رادین، نگین و پریسا بودن

من: - صبح بخیر بچه ها

مریم: - گود مرنینگ

عروس اعدامی

بچه ها جوابمونو دادن. ۴ دقیقه بعد حسام و سروش باهم اومدن. همه بلند شدیم. حسام به من نگاه کرد. یه چشم غره توپ بهش زدم. چشم غره توپ و از مامان یاد گرفتم. همش تو خونه به من میزنه

اونم برام دهن کجی کرد که از چشای نگین دور نموند و آورم بهم گفت:

- خبریه

من: - نگین الان چشم غره زدن خبریه؟ مگه برای هم لاو فرستادیم

- چیشده مگه

- طولانی حالا. بعدا میگم بهت

همه نشستیم. سروش نشست تو جاش

حسام: - ممنون که زود اومدید. منم میخواستم زود بیام اما این آقا

بعد اشاره کرد به سروش و ادامه داد

- نداشت زود بیام

مریم: - کلا کرم داری

سروش: - حسام جان خفه شو. من بودم دیشب تا نصفه شب داشتم خوش میگذروندم...**!!

حسام هی چشم و ابرو اومد. ما همه کنجکاو شدیم

سروش: - یا من بودم تا نصفه شب داشتن برای دخترا خاطرات کودکیمو تعریف میکردم. دیشب تورو دعوت کردم با دوست دخترام معرفی کنم همه رو پروندی باهاشون دوست شدی

حسام: - اِهم چرت و پرت نگو سروش

- چیه. حقیقته دیگه. تا ۴ صبح از بس خندیدین خوابم نبرد

به به. پس آقا حسام از اونا شه. عین سروش...***.... بهش نمیخوره. ای ناکس

حسام: - بسه دیگه. به کارتون برسین

من: - آره دیگه. سروش جان بیشتر آبروی آقای راد و نبر

حسام: - کسی از تو نظر خواست

همه تعجب کردم. ای عوضی آبرومو برد

من: - سروش داشت همگانی حرف میزد. پس منم حق نظر دارم

- سروش داشت درمورد من حرف میزد پس تا وقتی من ندارم کسی حق نظر نداره

با وارد شدن مشتری همه ساکت شدیم. البته یه جورایی این مشتری مثل فرشته نجات بود چون نمیدونستم چی جوابشو بدم

نگین: - دیگه شکم به یقین تبدیل شد. شما باهم مشکل دارید

عروس اعدامی

- معلومه. دست خودم باشه این پسره رو خفه میکنم. دیدی چطوری ضایعم کرد

- آره. یه جوریم حرف میزد که جای جواب دادن نمیداشت

حسام اومد سمت ما و آروم گفت:

- خانم اسدی و خانم کوچک مهر

ای یاااخته. داری فامیلی من و مسخره میکنی. با حرص گفتم:

- بزرگمهرم

- اوه. ببخشید یه اشتباه لپی بود

بعد به نگاه شیطانی بهم کرد و گفت:

- البته نمیخوره خیلیم بزرگ باشید. پس همون کوچک مهر بهتره

- حواستون به حرف زدنتون باشه. حق ندارین اسم منو مسخره کنید

وقتی دید نگین داره نگامون میکنه لبخند زد و گفت:

#ادامه_در_پارت_بعد

#ادامه_پارت_ده

- میخواستم بهتون بگم باهم صحبت نکنید. شرایطمو که یادتونه

بعد رفت نشست. یه چشم غره زدم و آروم رو یه برگه نوشتم:

- چایی میخوری

و دادم به نگین. نگین که خوند علامت اوکی داد. بلند شدم و رفتم آبدارخونه و به آبدارچی گفتم چایی بریزه

نزدیک ۳ دقیقه طول داد. هی فس فس. بدو دیگه. من مشتری دارم

آبدارچی: - خانم براتون میارم الان

- خودم میبرم ممنون

دوتا چایی رو گذاشت تو سینی و بهم داد. رفتم بیرون. دیدم حسام سر میز من وایستاده و داره یه برگه رو چک میکنه

رفتم سر میزم

من: - کاری داشتید اینجا

به من نگاه کرد و یهو به چایی رو دستم نگاه کرد و با لبخند گفت:

- خیلی بهت میاد

با تعجب نگاش کردم

من: - چی

- آبدارچی بودن. میگم برو آبدارچی شو حیفه کارمند بانک شی

- میدونی چیه. اومدم شغل قبلیه تورو امتحان کنم که الان کردم باحال بود شغلت

بعد به چایی اشاره کردم. خیلی غیر مستقیم گفتم آبدارچی هستی. پوزخند زد و جواب نداد. نشستم. تا نشستم نیش حسام باز شد. این یه کاسه ای زیر نیم کاسشه. چرا هی با خنده نگام میکنه. رفت نشست. به نگین چاییشو دادم

همش حس سنگینی نگاهه حسام و حس میکردم رو خودم و تا سرمو بالا میاوردم میدیدم با نیش باز داره نگام میکنه

ای درد. نیش پاره شه

من: - نگین؟ این حسام مشکوک میزنه

- منم همین حسو دارم

نیم ساعت بعد چک یکی از مشتریا رو بردم پیش حسام تا ببینه. وقتی کارشو انجام داد برگشتم بشینم دیدم همه کارمندا دارن برام میخندن. مخصوصا سروش و مریم که داشتن از شدت خنده میفتادن پایین. نگینم داشت آروم می خندید. رادینم همینطور.

عروس اعدامی

پریسا سعی می‌کرد خندشو نشون نده اما ضایع بود. همه هم به گن مگاه می‌کردن. تعجب کردم. به حسام نگاه کردم. اونم داشت می‌خندید

ای درد به چی می‌خندین

من: - خیلی خنده دارم

حسام: - خیلی

میدونستم هرچی هست زیر سر این مارمولکه. با ته‌ج‌ب‌ نواش کردم. رفتم سمت مریم. مریم و ول می‌کردیم می‌مرد از خنده

من: - به چی می‌خندی؟

- وای اصلا تو ندیدی پشتتو

- چیه مگه؟

- یه گوله آدامس چسبیده به باسنت

یعنی آتیش گرفتم. با حرص به حسام نگاه کردم. یه چشمک زد. کار خود ناکسشه. دارم واست. تند رفتم آبدارخونه و با مکافات جداش کردم. انگار ۵ تا آدامس و چسبونده بودن. با حرص رفتم بیرون و نشستم

سروش: - نمای خوبی بود:))))

من: - گاله رو میبندی یا خودم بیام ببندم؟

- باشه بابا چرا با خشونت حرف می‌زنی: / بستم دیگه

عروس اعدامی

نگین داشت آروم آروم می‌خندید. با آرنج کوبیدم به کتفش. آروم گفت:

- ببخشید

چشم غره زدم. من دارم واست حسام خان. آبروی منو میبری. یعنی پدرتو من در نیارم آرزو نیستم. میفهمی؟ دارم برات. کچلت میکنم. موهاتو تک تکشو سفید میکنم

کاری میکنم استغاء بدی

وقتی سرمون خلوت شد حسام اومد سمتم و جوری که دیگران نبینن گفت:

- یک هیچ. دیدی با چه کسی در افتادی آرزو جون

- حسام جووون این کارت بی جواب نمی‌مونه. مراقب خودت باش

- چشممم. البته اگه تونستی

- خواهی‌دید

لبخند زدم. پشت این لبخندم یه آدم عصبی بود. اونم لبخند زد و رفت. پسره احمق. هنوزم علامتش رو لباسم هست. صندلیمم داغون شده. پس بگو چرا پیش می‌زم وایستاده بود

ساعت ۳ تعطیل شدیم. با حرص کیفمو برداشتم و بدون خداحافظی زدم بیرون. سوار ماشین شدم. مریمم تند سوار شد. حرکت کردم. مریم همش داشت می‌خندید

من: - خفه شو دیگه مریم

عروس اعدامی

- وای آخه تو هم بودی اون صحنه رو می دیدی میترکیدی. یه چیز سبز گنده که فکر کنم کلی جوییده شده پشتت چسبیده بود. خیلی ضایع بود

- میمردی زودتر بهم بگی که من نرم تا اونجا

- متوجه نشدم. سروش یهو شروع به خنده کرد. پریسا علامت داد چیه؟ سروشم تورو نشون داد

- حسام عوضی. دارم برات. پسره شیارکش. پسره یاخته. زشت ایکبیری. دختر باز

- آروم باش آرزو

مریم و رسوندم و رفتم خونه. با اعصابانیت در و با بازی کردم. مامان داشت قر میداد وسط خونه به جارو. هی جارو رو میداد بالا و یه قر ناب میداد. زیر لب آهنگ خوشگلا باید برقصن و میخوند. بابا هم نشست و براش دست میزد. کلا خانواده شادی داشتیم آروم سلام گفتم و تند گفتم:

- ناهار نمیخورم صدام نکنین. از خاله تهمینه هم عذرخواهی کن بگو آرزو امروز مریض بود نتونست مارو ببره.

رفتم اتاقم. بابا و مامان با تعجب نگام کردن. رفتم اتاقمو محکم در و کوبیدم و پرده رو کشیدم که مریم منو نبینه. با حرص لباسمو پرت کردم یه گوشه رو تخته نشستم. پسره احمق چطور جرئت کرد با آبروم بازی کنه. مامان در و یهو باز کرد و اومد تو و در و بست

مامان: - چته تو؟

- هیچی. هیچی. هیچی

- تو هیچیت نباشه نمیترکیدی این گوشه

- نمیتونی باهام درست حرف بزنی؟

- مامان اعصاب ندارما

- بیخود کردی. چرا اونوقت

- این رئیس جدید رو مخم اسکی رفته

- هووووف. بیخیال شو بابا. بیا ناهارتو کوفت کن

- بهت نگفتم نمیخورم مگه

#پایان_پارت_ده

roman_arosedami@ |  |

#پارت_یازده

بیخود کردی

- مامان میشه بری. میگم نمیخورم

مامان رفت و در و محکم بست. به ثانیه نکشید در و عین چی با پاش هول داد و سینی غذا رو داد به من و گفت:

- بخور نکبت جان. بخور زبونت ۳ متر دراز بشه

از لحن مامان خندم گرفتم. مامان رو صندلی روبه روم نشست

مامان: - کوفت کن دیگه

- والا. چیزی تو غذا ریختی که دوست داری بخورم

- آره. قرص برنج و پودر کردم قاطی غذات کردم. زودتر بخور یه جماعت + رئیس از دستت راحت شه

با حرف رئیس دوباره آتیش گرفتم. عوضی با آبروی من بازی میکنی. معلوم نیست مشتری چقدر مسخرم کردن. اصلا شاید ازم عکس گرفتن تو فضای مجازی پخش کردن. دارم برات

با حرص یه قاشق انداختم تو دهنم. همه غذامو با حرص خوردم

مامانم تو طول این مدت داشت درمورد فوزیه برام صحبت میکرد. من اصلا به حرفاش گوش نمیدادم و فکرم پیش انتقام بود

مامان: - فهمیدی من چی گفتم

- نه

- گوش نمیدادی؟

- نه

با حرص بالش و پرت کرد سمتم و با حالت قهر از اتاقم رفت بیرون

من: - مامان سینی غذا رو میبردی دیگه

مامان: - خودت بیار. ایشالله تو این راه پات نشکنه

عروس اعدامی

خندیدم. سینی غذا رو تو آشپزخونه گذاشتم و خداییدم..

تو حالت نیمه خواب بودم صدای مامان و شنیدم:

- ای ناکس. نگاش کن. با اون قد کوتاهش ماشین بی ام و خریده. خاک تو سر من که اینم نشدم. آرزووووووو

با دادی که کنار گوشم زد با ترس بلند شدم و تند گفتم:

- چپیده

- این عمه سلیطتو ببین. ماشین خریده.

- خب الان به ما چه

- به ما خیلیم چه

- برو انجمن فوضولان با اعضای گروهتون تحقیق کنید عمه چندتومن این ماشین و خریده

- بعد نگاش میکنیم ناله میکنه پول ندارم. وایسا بهش زنگ بزنم به بهانه تبریک گفتن از زیربونش بکشم چندتومن خریده

مامان رفت. منم رفتم حموم. تو حموم کنسرت زنده اجرا کردم. یه لحظه حس کردم تو آکادمی گوگوشم و کلی داور و بیننده روبه روم نشسته. شروع کردم به اُپرا خوندن

من: - ی ا ی ا ی ا

مامان یه ضربه زد به در حموم و گفت:

- آرزو ببند گاله رو. هایده تو قبرش لرزید

خندیدم. یکم دیگه حموم موندم. البته همش مامان میومد میگفت بدو بیا پول آب میاد، بدو بیا پول برق میاد، بدو بیا درمورد عمت یه چیزایی فهمیدم و....

رفتم بیرون و یه تیشرت صورتی پوشیدم با شلوار جین آبی زاپ دار. موهامو فر کردم و به آرایش توپ کردم

صبحا میخوام برم بانک شبیه میتا میرم بعد اونوقت تو خونه آرایش میکنم. رفتم پایین

مامان داشت سیب زمینی پوست میگرفت و زیرلب غر کیزد. روبه روش نشستم. تا منو دید سوت زد و گفت:

- یه وقت کور نکنی چشای پسر همسایه رو

خب الان باید چیکار کنم؟ آها باید خجالت بکشم. تا اومدم خجالت بکشم مامان گفت:

- البته با این قیافت فکر میکنم اون پسر همسایه که کچله و چاق و قد کوتاهاه میاد تورو میبره

ای حرصم گرفت. ای حرصم گرفت. دوست داشتم تمام عقده های حسامو سر مامان خالی کنم اما گفتم تو دلم نگه دارم که با اون عقده ها بتونم ازش خوب انتقام بگیرم

من: - هه هه هه. بانمک. تو نمک خوابیدی

- نه دختر خرم. نمک مضره

- پس چرا انقدر بانمک شدی

عروس اعدامی

- بودم

- اِغ. پس چرا قبلا خودتو بانمک نمیکردی

- چون چ چسبیده به را

- اوووی

مامان چشم غره زد. یهو با صدای نیمه بلند گفت:

- این هِلن و بیین. هیچی نشده برای من ماشین خریده. شیطونه میگه تک تک لاستیکای ماشینشو پنچر کنما

- حسود

- حسود نیستم. آخه اون احمق مگه از من بالاتره

- بابا ولش کن خریده مبارکش باشه

- ۴۵ میلیون خریدتش

- مبارکش باشه

- انقدر از اون خر دفاع نکن

- کلا با مادرشوهرتو خواهرشوهرت دعوا داری

- جاریم و یادت رفته

- اونم آره

اونشب و خوابیدیم. صبح زودتر پاشدم. تند فرم کارمو پوشیدم و یه آرایش خفتم کردم. موهای جلومو که از مقنعه در میومد و صاف کردم و ریختم بیرون. یا خط چشم کوچولو هم کشیدم و ریمیل و جوری کشیدم که مژه هام به ابرو هام برس. الان میگن یه پا گاو

عروس اعدامی

یه رژ قرمز پررنگم زدم. به مریم علامت دادم بیاد پایین. مریم از این تغییرم خوشش اومده بود. رفتیم بانک. ماشین و جای همیشگی پارک کردم. بچه ها هم خیلی از این قیافه جدیدم خوششون اومده بود

حسام که وارد شد با دیدن من چندلحظه مکث کرد و بعد سرشو به چپ و راست تکون داد و زیر لب گفت:

- خدایا توبه

خندم گرفت. دارم برات حسام خان. تا ساعت ۱۲ اتفاق خاصی نیفتاد. ساعت ۱۲:۱۵ بود. رفتم دستشویی. دستشویی ها لعنتی برق میزدن. اومدم بیرون دیدم حسام تازه داره میاد دستشویی. یهو یه فکر خفن زد سرم. آره همینه. الکی رفتم دستمو شستم. اونم رفت تو دستشویی. خدایا من و ببخش. اما انتقامم و بگیرم میمیرم

در دستشویی و از پشت قفل کردم. خداروشکر دستشویی خیلی از باجه ها دور بود و صدای حسام به هیچ جا نمیرسید. حالا کلی داد بزن حسام خان. داد بزن.

#ادامه_در_پارت_بعد

| ☺ | roman_arosedami@

#ادامه_پارت_یازده

با هر دادت دلم خنک میشه. حسام در و باز کرد اما در باز نشد. چندبار سعی کرد اما باز نشد. خندم گرفته بود. ضربه زد به در و گفت:

- کسی اونجا نیست؟ این چرا قفله؟ کسی اونجا نیست صدامو بشنوه؟

- چیزی شده آقای راد

- این در قفل شده از پشت. بازش کن

- خب اگه نکنم

یکم مکث کرد. انگار تازه فهمید کار منه

حسام: - کار خیلی مسخره ای کردی آرزو. این بچه بازیا رو بذار کنار و در و باز کن

- خوشبگذره اونجا حسام جووون

آروم خارج شدم. آخر سر صدای کوبیدنای به در حسام و صدای دادش و شنیدم. رفتم سرجام نشستم. یه لبخند زدم. مریم انگار فهمید. چون بهم علامت داد چپشده منم بهش یه اوکی فرستادم که خودش کل ماجرا رو فهمید. با حوصله به کار مشتریا رسیدگی کردم. ۱۰ دقیقه گذشت. فکر کنم حسام حنجرش پاره شد از بس داد زد.

وقتی سرمون خلوت شد سروش گفت:

- حسام چرا انقدر طولش داد. یه دستشویی سادست دیگه. آرزو تو، تو دستشویی بودی. حسام اومد؟

- آره. راستش بدجوری دلپیچه داشت

سروش آهانی گفت. لبخند شیطانی زدم. ساعت ۱:۳۰ سروش شک کرد و گفت

عروس اعدامی

- دقیقا یک ساعت و نیم حسام تو دستشویی. چه دلیلی چه ای هست. من برم باهش همدردی کنم بگم زیاد به خودت فشار نیار

سروش رفت. مانعش نشدم. خلاصه که باید میومد بیرون. سرمون خلوت شده بود و نگین داشت درمورد خواهرزادش حرف میزد. چندتا مشتری داشتیم. یهو سروش با خنده اومد. عین خر می خندید. حسام شده بود برج زهرمار. همه برگشتیم و بهشون نگاه کردیم. حسام بهم یه نگاه آتیشی انداخت.

سروش: - بچه ها حسام تو دستشویی یک ساعت و نیم گیر افتاده

بچه ها تعجب کردن مریمم الکی خودشو زد به تعجب. منم الکی شروع کردم به خنده. از اون خنده های رو اعصابی. حسام با چشاش برام خط و نشون میکشید و از کنارم داشت رد میشد که گفتم:

- یک یک مساوی

وايستاد و به من نگاه کرد. یه پوزخند زد و گفت:

- مساوی نمیمونیم خانم بزرگمهر

رفت. هه. یعنی جیگرم حال اومد. یک ساعت و نیم اونجا زندانی بود. تا آخر سر حسام برج زهرمار بود. وقتی ساعت کاری تموم شد دیدم مامان اومده بانک. البته نیومد تو و از پشت شیشه بهم علامت داد بیام بیرون. عذرخواهی کردم و رفتن پیش مامان

من: - سلام اینجا چیکار میکنی؟

عروس اعدامی

- کار داشتیم اومدم به تو هم سر بزنم. بگو ببینم. اون رئیس کدومه

- رئیس؟ یه پارچه خر. به خر گفته زکی

- با کی هستید!؟

با صدای حسام میخکوب شدم . پشتم بود. مامان از همه جا بیخبر گفت:

- با تو نبود عزیزم با رئیس ذلیل مردش بود

اووووی مامان ریدی. چشم و ابرو اومدم برای مامان. مامان گفت:

- ایشون همکارته آرزو

- مامان راستش...

مامان روبه حسام گفت:

- نظر تو درمورد این رئیس جدیده چیه. خیلی گنده دماغه؟

والله مامان تو رو خدا بس کن

مامان چشاش شد اندازه نعلبکی. وای خدا. آبرو و شرف برام نمودند. مامان یکی کوبید تو گوشم. چشای من و حسام ایندفعه شد قد نعلبکی

من: - چرا میزنی

مامان به حسام اشاره کرد و گفت:

- نمیتونی جواب این جوجه رو بدی. این زبون سه مترت فقط واسه منه

والای مامان چی داره میگه. تند مامان و هدایت کردم به اونور و گفتم:

- مامان جون بیا بریم تو حالت خوب نیست

رفتیم اونور

من: - مامان آبرومو بردی

- خب من از کجا میدونستم این رئیسته

- وفتی فهمیدی چرا اینطوری کردی

عروس اعدامی

- خب حرصم گرفت. از این بچه سوسول کم میاری

- کم نمیارم. تو برو خونه. من میام زود

- من دارم میرم خونه فوزیه. ناهار و غذاتشم رو گاز. خداحافظ

مامان رفت. حسام هنوز سرجاش بود. رفتم پیشش. سرمو انداختم پایین و گفتم:

من: - راستش شرمنده. مامان بانمکیش گل کرده بود

دیدم صدایی از حسام نیامد. سرمو بالا کردم دیدم داره باخنده نگام میکنه. با تعجب گفتم:

- چرا میخندی!

- بابا عجب مامان خفنی داری

خندم گرفت. برای اولین بار یکی از اخلاق مامانم خوشش اومده

من: - چشاتو درویش کن بی ادب. با زن متاهل چیکار داری

حسام خندید و رفت. چند دقیقه بعد بچه ها از بانک خارج شدن. مریم اومد سمتم

من: - بریم مریم؟

عروس اعدامی

- والی مامانتو نگاه. چه کار باحالی کرد

- آبرومو برد؟

- مگه چیکار کرد

- بماند بعدا برات تعریف میکنم

رفتیم تو ماشین. براش کل ماجرا رو گفتم. کلی خندید. آهنگ موردعلاقمو پلی کردم. با اینکه اصلا تو فاز غمگین نیستم اما بدجوری این آهنگ و دوست دارم و به قول معروف عن این آهنگ و در آوردم " شب های بعد از تو "

مریم: - بازم این آهنگ. به خدا دهن مارو سرویس کردی

- آخه خیلی قشنگه

- خفه شو. جاش آهنگ شاد بذار

- بعد این چشم

مریم چشم غره زد. آهنگ و زیرلب زمزمه میکردم. خلاصه رسیدیم و بعد خوردن ناهار تو هال منتظر مامان نشستیم. برای بابا کل ماجرا رو تعریف کردم

بابا: - عجب مادر خفنی داری

- بابا به اخلاق بد مامان میگی خفن. واقعا که

- باشه من باهاش حرف میزنم

- امیدوارم

عروس اعدامی
#پایان_پارت_یازده

roman_arsedami@ | ☺ |

#پارت_دوازده

عروس اعدامی

رفتم اتاقم. خسته شده بودم از این زندگی یک نواختم. صبح پا میشدم میرفتم بانک تا بعدازظهر. بعدازظهرم خونه میمومدم ناهار میخوردم و میخوابیدم و شب شام و دوباره خواب

فقط یه بخش از زندگیم هیجانی بود اونم انتقام از حسام

ای کاش میتونستم یه مسافرت مجردی میرفتم. بابا گیر نمیده اما نمیداره تنهایی با مریم برم

یهو یه فکری به سرم زد. تند گوشیم و برداشتم و به نگین زنگ زدم

بعد از ۳ بوق جوابم و داد

نگین: - جانم آرزو

- سلام خوبی

- سلام خوبم تو خوبی

- فدات. خواب بودی؟

- تازه داشتم میخوابیدم

- شرمنده

عروس اعدامی

- اهاااا. آرزو خانم آفتاب از کدوم طرف غروب کرده تو انقدر با ادب شدی
- بهت خوبیم نیومده ها. خب. بین تو با مسافرت مجردی مشکلی نداری
- نه. چطور
- میگم میانین یه چندروز بریم مسافرت. تازه دو روز دیگه ۵ روز تعطیل رسیمیه. چطور با همکارا بریم یه مسافرت ۳ روزه
- اِمامم عالی میشه که. من پایه هم. ولی از پریسا و حسام مطمئن نیستم
- هووووف. اصلا لازم نکرده حسام بیاد
- نمیشه که. اونم همکاره
- میخوام صدسال نباشه. پسره قوزمیت
- دیوونه ای آرزو. به هرحال به اونم یه تعارف بزن
- اوکی. شمارشو ندارم
- سروش داره. از اون بگیر
- باشه. اگه اونا هم اوکی کردن بهت میگم
- باشه کار نداری عزیزم
- شَرِت کم گلم
- آدم نیستی کلا. خداحافظ
- فرشته ها آدم نمیشن

قطع کردم تلفن و. زنگ زدم به سروش. صدای آهنگ میومد

سروش: - بَهههه آرزو جووون

عروس اعدامی

- چرا صدای گوسفند و در میاری

- ممنون منم خوبم

- سروش؟

- جونم

- هووووف. میگم ما میخوایم این ۵ روز تعطیلیو ۳ روزشو بریم مسافرت. فعلا من و نگین و مریم هستیم. میای؟!

- اوه. پس از این مسافرتای مجردی. خیلی هم عالی. من پایه هم. اگه دوستای دخترم دارین خیلی جیگر و حوری موری هستن بیارشون. قدمشون رو چشم

- کلا مغز تو کلت نیست

- آفرین. اگه مغز تو کلم بود با حسام رفیق نمی شدم

آه. کلا این حسام و یادم رفته بودا

من: - سروش ببین. این حسامم میاد؟

- باشه بهش میگم که بیاد

- نهههه وایسا. اگه دوست نداشت اصرار نکن بهش

- اونوقت چرا

- وا خب اون گنده دماغ چرا بیاد مسافرتمون و خراب کنه

یهو صدای حسام اومد که مو به تنم سیخ موند

عروس اعدامی

حسام: - گنده دماغ دوست پسرای قبل و شوهر آیندته بی ادب

به تته پته افتادم

من: - سُ... سروش. صدا رو بلندگو

- آره متاسفانه

ای آشغال. این سروش و بینا

من: - کی پیشته؟

- ام ملوسک خانم و آنا خانم و حسام

ای خدا. با دخترا میرن بیرون

من: - یاد نگرفتی مکالمتو با صدای بلند نداری

- عزیزم من و دخترا و حسام چیزی رو از هم پنهان نمیکنیم

- به حسام نمیخورد از این آدما باشه

حسام: - چطور آدمی باشم؟

من: - عیاش

عروس اعدامی

صدای خنده دخترا بلند شد. سروشم داشت هی تیکه مینداخت به حسام

حسام: - به تو هم نمی خورد چنین دختری باشی؟

- چطوری

- دختر فوضولا که همش سرشون تو زندگی دیگرانه

ای حرصم گرفت

من: - به هر حال. تو نیا مسافرت با ما. مسافرتمون و خراب میکنی

حسام: - دوست نداری من پیام؟

- نه اصلاااا

- خب چون تو دوست نداری من.... میام

ای کثااااا. نیااا

من: - هووووف

حسام: - سروش گوشی و قطع کن وقتتو این دختره نبره

من: - این دختره اسم داره

- برای من این حساب میشه

- پس تو هم برای من اون حساب میشی

داشتم چرت و پرت میگفتم

سروش: - خب دیگه. فردا باهم برنامه ریزی میکنیم. ما باید بریم

آروم گفتم:

- برین دیگه برنگردین

با صدای بلند گفتم:

- خداحافظ

قطع کردم. پریسا و رادینم اوکی کردم. به مریم تمام ماجرا حسام اینا به اضافه مسافرت و تعریف کردم

اونم قبول کرد

به بابا و مامانم گفتم میخوام با همکارام برم مسافرت

سروش بهم مسیج داد:

- آرزو ساعت ۸ با مریم بیاین کافه مروارید. درمورد مسافرت همفکری کنیم

عروس اعدامی

به مریم گفتم. ساعت ۷ و نیم یه آرایش توپ کردم. شلوار پوشیدم. مچ پام در میومد. یه تیشرت مشکی پوشیدم روش یه مانتو بلند نارنجی قرمز جلو باز پوشیدم. مدل مانتو مربع مربع بود که یکی در میون نارنجی بود. یه شال مشکی هم گذاشتم. موهای جلومو یکم آوردم بیرون

رفتم پایین. مامان با دیدنم گفت:

- کجا؟! -

- با همکارا میریم بیرون برای مسافرت برنامه ریزی کنیم

- ماشالله یه تیپیم زدی که آدم فکر میکنه داری میری عروسی

واقعا هم همینطور بود. خیلی خوشگل شده بودم

من: - فعلا

- شب زود بیایا خونه

- باش

مریم بعد چند دقیقه سوار ماشین شد. موهای شرابیش و بسته بود و یه آرایش خوشگل کرده بود. یه مانتو جلو باز چرمم پوشیده بود. با شلوار جین مشکی پاره. زیر مانتوش یه لباس سبز و شال مشکی گذاشته بود

مریم با دیدنم یه سوت زد و گفت:

- ماشالله رفیقم چشم نخوره

- مرسی. تو هم خوشگل شدی

عروس اعدامی

- حرف مفت نزن. بریم

- مرض داریا

رفتیم سمت کافه. سروش و حسام نشسته بودن. سروش به لباس آستین بلند مدل سربازی پوشیده بود و با شلوار جین مشکی. حسام که ماشاالله. یه شلوار مشکی. با تک کت چرم مشکی.

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ | ☁ |

#ادامه_پارت_دوازده

زیرشم یه تیشرت بنفش بادمجونی

پوشیده بود

من و مریم رفتیم نشستیم روبه روشن

من: - سلام

مریم: - سلام

سروش: - به به سلام

حسام با مریم سلام کرد و برای من دهن کجی کرد. ای حناق ابدلعمر. بیشخصیت. چنان چشم غره ای زدم که فکر کنم چشم کج شد. نشستیم

من: - بقیه کوشن

سروش: - من چه میدونم. الان میان. چی میخورین

مریم: - اونا بیان اول

یهو دیدم در باز شد و دوست پسر قبلیم که ...***... کرده بودم وارد شد

من: - والای مریم

مریم: - چته چرا داد میزنی

- ضایع نکن. آروم پشت و بین. ضایع نکنیا

- کی هست مگه

- بهزاد

- بهزاد. بهزاد نور؟

- آها اره

یهو مریم عین چی برگشت پشت. محکم کوبیدم تو سرم که سروش و حسام شروع به خنده کردن. مریم برگشت و گفت:

- والای من و دید

- بهت میگم ضایع نکن. ریدی. بمیری مریم... سروش. بین نشست

سروش: - آره نشست. داره به میز ما نگاه میکنه. حالا کی هست این پسر

سروش جا خورد. از این آدمایی که دخالت میکنند بدم میاد. حسام یهو گف:

- هوووش. کیشته کیشته. آروم باش. چته تو

من و مریم با تعجب نگاهش کردیم

من: - به کی گفتم کیشته

- به تو

- بیخود کردی. پسره لاغر مردنی

با اومدن نگین همه ساکت شدیم. مانتو و شلوار سفید پوشیده بود. مانتوش پایینش مدل طلایی کار شده بود. روسریش رنگی بود که مدلی بسته بودش. با همه دست داد و نشست

سروش: - حالا خوبه گفتم زود بیان

نگین: - به خدا انقدر ترافیکه حد نداره

حسام: - که من لاغر مردنیم

من: - شک داری

عروس اعدامی

البته بایدم داشته باشه. چون واقعا هیکلش ۲۰ بود. حسام بعد چند دقیقه گشتن تو گوشیش یه شماره ای رو به من نشون داد

من: - این چیه

- یادداشتش کن شماره دکتر بینایی. فکر کنم کور رنگی گرفتی نمیتونی خوب هیکلم و ببینی

- کور خودتی

- کور، کور میبینه

دوست داشتم رو صورتش با ناخونام یه چنگ گنده بندازم. اما گفتم آبرو داری کنم. چن دقیقه بعد رادین و پریسا هم اومدن

رادین: - خب الان میخوایم کجا بریم

نگین: - بریم رودبار

من: - رودبار؟ آخه چرا اونجا. به خدا زلزله میدا

- واا دیوونه. دور باشد. ما اونجا ویلا داریم

مریم: - نه. رودبار نه. بریم شمال

سروش: - خوبه. حسام اینا چالوس ویلا دارن

حسام: - من کلید و از بابام نمیگیرما

من: - بیخود کردی. پس کجا بخوایم. تو فاضلاب؟

حسام: - دستتون خشکه مگه. پول بدید بریم اجاره کنیم

پریسا: - این مسخره بازیا چیه حسام جان. وقتی ویلا داری میریم اونجا دیگه. بعد همش نمیخوایم بمونیم اونجا که. میریم بیرون

فقط برای خواب

عروس اعدامی

سروش: - لوس نشو حسام. میریم کیف میده

حسام مردد نگاه کرد و بعد چشم غره زد و گفت:

- خيله خب. واسه ۳ روز میگرم

مریم: - حالا تو واسه ۴ روز بگیر. شاید يه روز اتفاقی افتاد خواستيم ۴ روز بمونيم

حسام پوفی کرد. ايشه

من: - خب چطوری میریم

نگین: - به نظرم دو ماشينه بریم. پسرا با يه ماشین دخترا با يه ماشین

مریم: - آره. آرزو راننده شخصيه دخترا

من: - راننده عمه سکينته

مریم: - سکينه نداريم کبری داریم

همه خندیدن. سروش گفت:

- پس پسرا با من

حسام: - لازم نکرده. با ماشین من

عروس اعدامی

تا غروب برنامه ریزی کردیم

من: - خب دیگه ما کم کم بریم. بلند شو مریم

مریم: - حالا بودیم

- خفه شو. بلند شو

- خيله خب بابا

خدا حافظی کردیم. حسام با صدای بلند گفت:

- آرزو

با صداش هرکی دور و اطراف ما نشسته بودن نگامون کردن

من: - بله

با صدای بلند بهم گفت:

- يه ديقه میای

عروس اعدامی

همه تعجب کردیم. تا اومدم نزدیکش شم برام زیرپایی گرفت منم که دست و پا چلفتی. با سر رفتم تو میز دیگران و دستم خورد و شیک شکلات اونا رو ریختم تو کیکیشون

اونا هم با ترس ۲ متر پریدن

تند از میز بلند شدم و بهشون گفتم:

- وای ببخشید. یه احمق برام زیرپایی گرفت افتادم

اونا هم فقط خندیدن و گفتن اشکال نداره. پس بگو حسام چرا بلند صدام کرد. میخواست توجه مردم و جلب کنه که لحظه افتادنم و ببینن

با حرص برگشتم سمت حسام. بچه ها داشتن میخندیدن. حسامم الکی بلند بلند میخندید

من: - هه هه. رو آب بخندی. بامزه

حسام: - دو یک به نفع من

دوباره بچه ها خندشون شدت گرفت. با حرص دستمو کوبیدم به میز و گفتم:

- اینکارت بی جواب نمیمونه حسام جون

بعد دست مریم و گرفتم و رفتم بیرون. ای خاک برسر من که انقدر دست و پا چلفتیم

من: - الهی خودم خرما های حسام و پخش کنم. ایشالله خودم ببینم داره جون میده

عروس اعدامی

مریم: - اِاع آرزو

- عوضی همش با آبروی من بازی میکنه. پیش همکارا که آبرومو برد الانم پیش مردم آبرومو برد. یعنی آدمش میکنم. چنان آشی
براش میپزم که نیم وجب روغن داشته باشه.

یهو یه صدایی تو درونم بهم گفت:

- انقدر منم منم میکنی میتونی

با اعصابیت به درونم گفتم:

- چرا نتونم. اون طفل کی هست مگه

- تو نهایت کارت اینه یا تو دستشویی زندانیش کنی یا تهدیدش کنی

#پایان_پارت_دوازده

roman_arosedami@ | ☁ |

#پارت_سیزده

پس تو طفلی

- تو چرا طرفداری اون پسره بیخود و میکنی

درونم گفت:

- آخه هم جذابه. جیگره. دلت میاد با این پسر بد باشی

محکم زدم تو سرم که صدای آخ درونم در اومد

وقتی به خودم اومدم دیدم ۵ دیقس با خودم دست به یقه شدم

مریم با تعجب نگام میکرد

مریم: - چته آرزو خوددرگیری داری

راست میگه. ۵ دیقس دارم با خودم حرف میزنم بعد خودمو میزنم

من: - تقصیر حسامه

- به اون چه

- سوار شو

عروس اعدامی

سوار ماشین شدیم. تو کل راه هیچ حرفی نزدی و تو ذهنم داشتی حسام و میزدم

مریم و رسووندم و رفتم خونه. بعد سلام کردن رفتم بالا. با حرص شالمو پرت کردم اونطرف و بالش و گرفتم و با خودم فکر کردم
مثلا این حسامه

با حرص پرش کردم روبه دیوار

نشستم رو تختم

من: - پسره انگل. فکر کرده کیه. همش آبروی منو میبره

مامان طبق معمول در و یهو باز کرد. با تعجب به لباسم که اونور اتاق پرت بود و بالشم اونطرف نگاه کرد

مامان: - هوووو. دیوانه شدی

- مامان هو رو به حیوانات می گویند

- مگه تو انسانی

- معلومه که نه. فرشته ام

- آره آره. تو از خودت تعریف نکنی عمه هلن جونت باید بکنه

- چیکار داری

- بچه پروو. صبح خونه رو جارو زدم. نوکر باباتم مگه. خونه رو تمیز میکنم تو کشیف کنی. زودتر اون تن مبارک و بلند کن اون
لباسای واموندتو بردار وگرنه با پاشنه پام تک تک دندوناتو خورد میکنم

چشام گرد شد. چرا حالا اینهمه خشونت. تند لباسم و گذاشتم تو کمد. بالشمم گذاشتم سر جاش. مامان اومد روبه روم نشست

مامان: - حالا بگو چه مرگته

من: - ببين من با رئيسم نميتونم کنار بيام

براش ماجرا رو تعریف کردم

با تعجب به مامان نگاه کردم. پس بابا حق داره همیشه می‌گه من از قبل ازدواجم از مامانت می‌ترسیدم

یااخذاء. عجب مادری دارن. به قول حسام عجب مادر خفنی

من: - واقعا

عروس اعدامی

یهو صدای بابا اومد. اع بابا کی اومد

بابا: - چاخان میگه بابا

مامان: - آره آره. یادت رفته چطوری فرار کردی. صاف زدم به شکمت

زدم زیرخنده

بابا: - وای یادش بخیر. یه پسره با مادرت دوست بود. جوری اونو زدم بیچاره بلیط گرفت از کره زمین رفت

دوباره خندیدم. مامان اینا رفتن بیرون. تا اومدم دراز بکشم مامان دوباره در و باز کرد

- چیشده

مامان: - لباس بپوش بریم بیرون

- من نمیام

- خفه. داریم با مریم اینا میریم

- اع جدی؟ کجا؟

- یه رستوران سنتی. زود باش. بریم عکس بگیریم چشای عمتو کور کنیم

مامان رفت بیرون. همون لباسای قبلی رو پوشیدم. چیه؟ نه حوصله دارم لباس جدید بپوشم نه لباس اضافی دارم. رژ زدم. رفتم

پایین. مامان آماده شده بود. رفتیم بیرون

عروس اعدامی

خانواده مریم هم او مدن

بعد کلی سلام و علیک سوار ماشین شدیم

من سوار ماشین بابا. مریم سوار ماشین خودشون. رفتیم رستوران

بعد کلی عکس رفتیم نشستیم

من: - منو مریم میریم حیاط یکم عکس بگیریم

بابای مریم گفت:

- برید. فقط مراقب باشید

مریم تند پاشد. رفتیم پایین. یه گوشه نشستیم

مریم: - هو پخمه هنوزم ناراحتی؟!

- مگه ندیدی چطوری آبرومو برد. پسره عیاش بدبخت

- خخ. بیخی بابا

داشتم دور تا دور و نگاه میکردم. مریم داشت برام خلاصه سریال ترکی رو بهم میگفت

مریم: - میشنوی چی میگم. دافنه از عمر جدا شد

دوباره شروع کرد حرف زدن. داشتم با چشم دور تا دور و نگاه میکردم. که با چیزی دیدم یهو ناخداگاه سرپا شدم

من: - مریممممم

مریم: - زهرخر مریم. چرا گالتو باز کردی داد میزنی

- مریم نگاه کن. حسام و یه دختره

مریم رد نگامو گرفت رسید به حسام

من: - یعنی داره مخ میزنه

- معلومه بابا. دختره رو آورده مخ بزنه

- مریم میتونی برام یه کاری کنی

- چی

- یه نقشه ای دارم

و بعد با نگاه شیطانی حسامو نگاه کردم.

مریم: - چی

- میتونی بری ببینی داره مخ میزنه یا نه. فقط مراقب باش حسام تورو نبینه

مریم رفت. خیلی نامحسوس رفت میز بغلیشون نشست و سرشو انداخت تو روزنامه. هرازگاهی ریز میز حسام اینارو نگاه میکرد. بعد چن دقیقه اومد سمتم

مریم: - این ناکس بشکه داره مخ میزنه. دختره چه خریفم شده

- حالا ببین چطوری جبران امروز و میکنم

بلند شدم. اخم کردم. رفتم سمت میز حسام. حسام با دیدنم تعجب کرد. وقتی به میزشون رسیدم گفتم:

- حسام؟

حسام: - آرزو؟

دختره با تعجب نگامون میکرد

من: - خجالت نمیکشی. چندروز دیگه عروسیمونه. اومدی مخ میزنی برای من؟

دختر: - اینجا چه خبره

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ |  |

#ادامه_پارت_سیزده

حسام رفته بود تو شوک

حسام: - چی چرت و پرت میگی

- چرت و پرت میگم. اومدی دختر مردم و بدبخت کنی. اومدی مثل دخترای دیگه این دختر بیچاره رو عاشق کنی. ببین چه قیافه معصومی داره. میخوای عاشقت شه مثل دخترای دیگه ولش کنی. مگه قرار نیست من زنت بشم

- چرا چرت و پرت میگی

- همه این چیزا رو میذارم کفه دسته مادرت

دختره تند بلند شد

دختر: - حسام، من... من واقعا نمیدونستم تو چنین آدم کثافتی هستی

با سر حرف دختره رو تایید کردم. خب راست میگه دیگه

دختر: - تف به ذاتت. حالم ازت بهم میخوره. تو داشتی عروسی میکردی اومدی با من دوست شدی. ایشالله بری زیر تریلی ۱۸ چرخه

دختره رفت. منم با صدای بلند گفتم:

عروس اعدامی

حسام: - به این عن بگو سر به سرم نذاره

پسره عقب افتاده. پسره الاغ

من: - عن جد و آبادته بی تربیت

یهو حسام اومد بیاد طرفم یکی بکوبه تو صورتم مریم تند جلوشو گرفت. حسامم با حرص گفت:

- حیف مریم جلومو گرفت. وگرنه جوری میکوبیدم تو صورتت که برای خوب شدن صورتت بری جراحی زیبایی کنی

- تو گوه میخوردی

- مگه خوردنی؟

- نه والا. فرشته ام. فرشته ها خوردنی نیستن. باید میرفتی تک تک دوست دختراتو میخوردی

دوباره اومد طرفم. مریم با جیغ جلوشو گرفت. همه با تعجب نگامون میکردن

حسام: - دختره زرد

والای دست گذاشت رو نقطه ضعف من. باز به موهای من گفت زرد. موهای من بلوند طبیعی هست. با حرص رفتم طرفش. مریم

من و گرفت با دست یه چنگ خوشگل انداختم رو سینهش که آخ حسام رفت رو هوا

من: - بار آخرت باشه به من بگی زرد

حسام با تعجب نگام کرد

حسام: - گربه احمق. عین گربه ها وحشی هستی

با حرص دست مریم و گرفتم و رفتیم اونطرف. مریم تو شوک بود

مریم: - بابا تو دیگه کی هستی. فکر نمیکردم انقدر وحشی باشی

- همینکه که هست

تند رفتیم بالا. قیافم و معمولی کردم و نشستیم

مامان: - عکس گرفتید؟

مریم: آره میترا جون

تهمینه: - خوشگذشت پایین

با یادآوری دعوا من و حسام لبخند زدم. مریمم با غضب به من نگاه کرد

مریم: - آره خیلییی. اصلا تو کل عمرم انقدر به من حال نداده بود

بعد یه چشم غره به من زد. حق داشت بدبخت. بیچاره بین من و حسام گیر کرده بود. اون ما بین کتکم میخورد. غذا رو آوردن. مامان و تهمینه جون باهم و بابامو پدر مریمم باهم صحبت میکردن

مریم: - نمیری آرزو. اینجا اینطوری میکنی مسافرت و میخواین چیکار کنید

- گوربابای مسافرتا!!!!

با حرفی که زدم تهمینه جون بهمون گفت:

- بچه ها مراقب خوردتون باشیدا دارید میرید

من: - نگران نباشید. ماشین دسته منه. منم رانندگیم خوبه. پس راحت باشید

مامان: - ایششش. کم از خودت تعریف کن

بعد یه چشم غره زد. وایا اینم از مامان ما. مریم خندید

من: - زهرمار. برو واسه عمت بخند

- آخه خنده دار نیست

- من خنده دارم؟

- خعیلییی

عروس اعدامی

زدم تو سرش. اون دو روزم گذشت. حسام حتی نگامم نمیکرد. روز موعود رسید. ساکم و انداختم تو ماشین. مامان با زبون بی زبونی هی میگفت مراقب خودت باش. نمیدونم چرا مادرم نمیتونه درست ابراز علاقه کنه

بابا: - بزمجه جانم. حواست باشه ها

- باشه بابا. از دیشب ده بار گفتم

مامان: - بیا این آبم نگه دار

بطری رو گذاشتم تو داشبورد. مریمم اومد. مامان و باباشم پشتش. سلام کرد و ساکش و گذاشت تو صندوق عقب. لباس راحتی پوشیده بودم. یعنی مانتو نخی و خنک تا زانوم. سفید و مشکی. با شلوار راحتی سفید. شال سفیدم به صورت مدلی گذاشته بودم

تهمینه: - آرزو دخترم مراقب باشا

من: - چشم

مریم با ذوق نشست جلو. سوار شدم. عینک آفتابم و زدم. مامان و تهمینه جون پشت سرمون آب ریختن

مریم: - اووو انگار داریم میریم سفر قندهار

من: - والا

بوق زدم و رفتیم سمت خونه پریسا اینا. اونم ساکش و گذاشت و سوار شد. بعد اونم رفتیم دنبال نگین. نگینم سوار شد

#پایان_پارت_سیزده

#پارت_چهارده

نگین: - بریم واسه یه سفر عالی

مریم: - موافقم

پریسا: - آرزو حداقل یه آهنگ بذار یکم حال کنیم

من: - حلههههه

یه آهنگ رپ تند خارجی گذاشتم. چون ریمیکسش بود رقصیم بود. هرازگاهی نگین و مریم یه قریم میومدن. رسیدم به خیابون ولیعصر. پشت ماشین حسام نگه داشتم. پسرا بیرون بودن و داشتن ساکا رو میذاشتن تو صندوق عقب صدای ضبط و کم کردم. پنجره رو کشیدم پایین. سروش اومد طرف پنجره سرشو انداخت تو و یکم بررسی کرد

سروش: - به به. سلام بانو ها

همه سلام کردیم

سروش: - ماشاءالله ماشینم انداختین رو سرتون

مریم: - باید اجازه میگرفتیم

سروش: - نه جوجو

عروس اعدامی

- بی شخصیت . جوجو عمته

- آره آره. اون واقعا جوجست

همه خندیدیم. به رادینم سلام گفتیم. حسام به همه سلام گفت سر من که رسید دهن کجی کرد

من: - دهن کج نشه

- نگرانم نباش

- البته نبایدم باشم چون دهن در حالت عادی کج

- باز من دهنم کج تو کل صورت کج که

حسام رفت. ای کثافت. بمون جوابتو بدم. پسرا هم سوار ماشین شدن و جلوتر از ما راه افتادن. صدای آهنگ و دادیم بالا دوباره. پسرا هم همینکار و کردن. به تونل که می رسیدیم. پنجره رو باز میکردیم. نگین و مریم شروع به جیغ و داد میکردن . سروشم از ماشین جلو همراهیشون میکرد. منم بوق میزد

پریسا هم با گوشی هممون استوری میگرفت

مردم با تعجب نگامون میکردن

هرازگاهی مامانامونم زنگ میزدن که رسیدیم

انگار داریم میریم کوچه بغلی: | تا شمال کلی راه

ساعت ۵ بود تازه رودبار بودیم. مریم و پریسا بیهوش شده بودن. نگینم با هندزفری آهنگ. گوش میداد. داشتم از خستگی میمردم

آی دلم میخواد کرم بریزم. جو خیلی آرومه

بچه ها با جیغ من شروع به جیغ کردن. بعد که فهمیدن الکی اینکارو کردم کلی منو زدن

پریسا: - دختر مگه مریضی؟ ندیدی خوابم

- خب منم خوابم میاد. ساکتید منم خوابم میگیره یهو میریم تو کوه ها

مریم از سر بیخیالی شونه هاشو انداخت بالا

نگین: - آرزو من بیدارم

من: - مریم تو که میخوای بخوابی. جاتو با نگین عوض کن برو پشت

با مکافات اینا تونستن جاشونو عوض کنن. نگین اومد جلو. اون دوتا دوباره بیهوش شدن. به جاش من و نگین تا رشت حرف زدیم.
از انرژی نگین خوشم میاد

گوشیم زنگ خورد. گذاشتم رو اسپیکر

مامان: - کجایی

- سلام منم خوبم

- سلام دختر خرم. خوبی

نگین خندید. منم الکی خندیدم

من: - ما نزدیک رشتیم

- باشه. بای

مامان قطع کرد

نگین: - چه مامان باحالی

دوباره الکی خندیدم. خیلی باحاله. مخصوصا وقتی اونطوری با حسام حرف زد. البته خوب کرد. باید یه دونه چکشم میزد
رسیدیم به رشت. نگه داشتیم. رفتیم برای ناهار رستوران

رادین: - دیر حرکت کردیم دیگه. کی ساعت ۶ ناهار میخوره

سروش: - این شامم حساب میشه. چون به اونجا برسیم همه خسته ایم

حسام: - خفه بابا تو که عین خرس از اول خوابیدی

- راستش دیروز با پگاه و بهاره بیرون بودم

نگین: - نمردی از بس دختربازی کردی

- نه عشقم

نگین با قاشق زد تو سر سروش. با طعنه گفتم:

همه یهو به حسام نگاه کردن . حسام تند گفت:

- چیه؟ من نیستم

همه خندیدیم. بعد غذا رفتیم سمت چالوس. ویلاشون روبه روی دریا بود. اما خب یه جورایی فاصله داشت. خیلی بزرگ بود. ماشین و پارک کردیم. پیاده شدیم. تاب گوشه حیاط بود. اونور یه فضای سبز بود و اونطرف تر استخر بزرگی بود. خوده ویلا هم که شبیه کاخ سفید بود
جدی میگم. خیلی باحال بود. اصلا عاشق این ویلا شدم. همونطور که داشتیم به ویلا نگاه میکردم حسام که کلی ساک دستش بود گفت:

- نخوری ویلامونو

بعد خندید و رفت. ایششش. ویلاتون بخوره تو سرتون. پسره سوسول. رفتم بالا. توی خونه هم که اووووف نگم. حسام با خستگی خودشو پرت کرد رو مبل. سروشم تند رفت سمت یخچال. مریم رو اپن نشست. پریسا و رادینم نشستن رو مبل. اما من و نگین داشتیم عین داورا گوشه گوشه خونه رو بررسی میکردیم

حسام: - بچه ها اتاق من اون بزرگست. طبقه بالا. وسطیه. یه اتاقم کناره دستشویی. اونم واسه پدر و مادرمه. اونجا نرید. به وسایلی خونه هم زیاد دست نزنید جهیزیه نممه. هر اتاقی رو خواستید انتخاب کنید

عروس اعدامی

همه خندیدن و رفتم بالا. به تک تک اتاقا نگاه کردم. جز اتاق حسام و مادرش. یه اتاق بود کوچیک بود اما نماش عاللی بود. دریا قشنگ می دیدی

تند اونو انتخاب کردم. ساکم و گذاشتم رو تخت که بدونن این تخت ماله منه

سروش یهو در و عین خر باز کرد و با دیدن من تعجب کرد

سروش: - اینجا چیکار میکنی. به به میخوای پیش من بمونی

من: - مغز خر خوردم مگه. من این اتاق و میخوام

- بیخووود. این ماله خودمه

- نخیررررم

با دادم حسام و مریم و نگین اومدن بالا

حسام: - چتونه

سروش: - نمیدونم یهو وحشی شد

حسام: - او وحشی شدنش و ندیدی. عین گربه چنگ میندازه

یاد اون چنگی افتادم که زده بودم به سینش

من: - لابد حقه طرفه

#ادامه_در_پارت_بعد

| @roman_aroseda |

#ادامه_پارت_چهارده

حسام: - بیخیال شو سروش. یه بار اومده اینجا. فکر میکنه دریا چیه. بیا این ندید پدید و تنها بذار

یعنی حرصی شدم. جوری رفتم طرف حسام. حسام سینهش و صاف کرد و با قلدری نگام کرد. یا خدااا. این من و کوکو میکنه که. خیلی ریلکس گفتم:

- آره حق دارم. من هیچوقت دریای خزر و ندیدم. همیشه دریای ترکیه رو دیدم برام دریای خزر جذابه

آره جان عن. کی من رفتم ترکیه که بار دومم باشه

حسام: - تو راست میگی. بیا بریم سروش

سروش و حسام رفتن. مریم و نگین هم رفتن. به مامان اس دادم رسیدیم. بعدم گوشیمو حالت پرواز گذاشتم و در اتاق و قفل کردم. لباس راحتی پوشیدم و خودمو پرت کردم رو تخت. انقدر سقف و نگاه کردم که خوابیدم

عروس اعدامی

چشام و باز کردم. همه جا تاریک بود. تند رفتم دستشویی و صورتم و شستم. موهامو برس زدم. یه ساق مشکی پوشیدم. و یه تیشرت صورتی. موهام و بالا بستم. همه پایین بودن. داشتن با گوشیشون بازی میکردن. پسرا هم با چشاشون داشتن دخترا رو میخوردن

حق داشتن. فقط مارو با لباس فرم و بیرون دیدن. الان با تیشرت و بدون روسری دیدن بایدم هیزی کنن

ننه بابام بفهمن اینجا ما اینطوری پیش پسرا هستیم با داس میزدن وسط فرق سرم

من: - درویش کنید اون چشا رو

با صدام همه روبه من برگشتن. رادین تند سرشو انداخت تو گوشیش و گفت:

- آآآ... آره

رفتم و رو مبل خودم و انداختم و سرمو کردم تو گوشی. حسام با صدای بلند گفت:

- این مسخره بازیایه. مثلاً اومدیم مسافرتا. بریم بیرون

نگین: - بابا از فردا بیرون لشم

حسام چشم غره زد و کنترل و گرفت و تلویزیون و روشن کرد. یهو عین چی داد زد

من: - چتهههه. چرا داد میزنی

حسام: - سروش. سرووووش. نگاه پرسپولیس و استقلال بازی دارن

الان صدای جیغ هممون رفت بالا. من و مریم از اون پرسپولیسای سر سخت بودیم. تنها کسی که بینمون فوتبالی نبود پریسا بود که رفت آشپزخونه به بهونه درست کردن شام. نگین و سروش و حسام استقلالی بودن

من و رادین و مریم پرسپولیزی

رادین: - آه دقیقه ۷۶ هستیم که

من: - فعلا پرسپولیسیا گل زدن

مریم: - استقلالیای عزیز خواهشا توبه کنبد و بگید ما دیگه طرفدار تیم ضعیفه استقلال نیستیم

سروش: - آه!!!ع زرررت. با اون پرسپولیس سوراختون

حسام: - یکی از بزرگا میگه وقتتو برای کلکل با پرسپولیسیا هدر نده

تا آخر بازی ما کلکل کردیم. اصلا نفهمیدیم چطوری بازی تموم شد. بعد بازی رفتیم شام

پریسا: - فردا دریا میریم

سروش: - آره بانو

- زهرمار بانو

- اووو چقدر اعصابانی

مامان ویدئو کال گرفت. تند ببخشیدی گفتم و رفتم تو هال. وصل کردم

عروس اعدامی

من: - سلام

مامان: - علیکه سلام. کجایی

- خونه

- نرفتو بیرون

- فردا

سروش از همه جا بیخبر داد زد:

- آرزووووو. موبایلمو داری میای بیار با خودت

ای بمیری سروش. حداقل آرزو خانمی میگفنی اینا شک نکنن. ای بابا

مامان: - صدای پسر بود؟

- آ... آره. صدای همکارمه

- همکارت چه زود پسر خاله میشه. خجالت نکش صدات میکنه آرزو خالی

- بیخیال مامان.

- پسره بیخود دوزاری

- وای خیلی زشته مامان

- نمیخواه به من درس ادب بدی

- مامان من برم شام. شما هم بدون من کیف کنید

عروس اعدامی

- آره معلومه. خونمون سکوت سکوت

- قدرمو ندارید. روزی ازدواج میکنم کلا میرم بعد حالیتون میشه

- کسی پس کلش نزدن بیاد تورو ببره

- ایششششش. چطوری زدن پس کله بابا اومد تورو گرفت یکی مثل بابا هم من و میگیره

- دخترهههههه بی ادبه اورانگوتاااااا

با خنده قطعش کردم. گوشیه سروش و دادم بهش و دوباره غذا رو خوردم. حسام روبه روی من نشسته بود. مریم داشت با نگین

کلکل می کرد و کسی حواسش به من و حسام نبود. به حسام نگاه کردم . سنگینی نگامو حس کرد و با اخم نگام کرد

براش یه لبخند حسام کش زدم. یهو غذا تو گلوش گیر کرد و به سرفه افتاد. حقت بود

رادین تند براش آب ریخت

رادین: - آروم پسر

سروش: - چته؟

حسام: - یه سوسک داشت نگام میکرد غذا پرید تو گلوم

بعد به من نگاه کرد. پشمکککککک به من میگی سوسک

من: - حسام جان به سوسکم چشم داری. آخه چه قدر هیزی تو

دختر شروع به خنده کردن

حسام: - آخه سوسکش خیلی زشت بود. همچین داشت نگام میکرد که

من: - چشات زشت میبینه

یه چشم غره زدم. بچه ها با تعجب نگامون میکردن

سروش با بیخیالی تشکر کرد و بقیه هم تشکر کردن

همه بلند شدن

نگین: - نکنه فکر کردین الان ما دخترا ظرفا رو میشوریم؟

حسام: - نگو که ما باید بشوریمشون؟

- زدی تو خال عزیزم

حسام چشاش گرد شد. خلاصه هر سه شونو راضی کردیم. سروش با مسخره بازی پیشبند بست. دستکش انداخت تو دستش. حسام دستکش انداخت. رادین هم قرار بود ظرفا رو پاک کنه. حسام ظرفارو آب میکشید. سروشم فقط یه اسکاچ دستش بود داشت ظرفا رو میسابید:)))

ما دخترا هم تو آشپزخونه نشسته بودیم. من رو میز ناهارخوری نشسته بودم. مریم رو صندلی. پریسا هم همینطور. نگین هم رو این

#پایان_پارت_چهارده

roman_arsedami@ |  |

#پارت_پانزدهم

سروش: - بجایی که مثل خر به ما زل بزنین یکم برامون بخونین

پریسا گفت:

- من میخونم

رادین: - پس یه چیز خوب بخون

من و مریم ضربه میزدیم به میز. نگینم همش قر میداد. پریسا هم میخوند

گاهی ما هم باهاش میخوندیم

بعد ظرفا همه رفتیم تو هال

مریم: - دخترا بیاین مافیا بازی کنیم

با اینکه بازی بچه ها بود اما از بیکاری بهتر بود

حسام: - ما اینجا شلغمیم

مریم: - مگه شما هم باز میکنید

همه اومدن. یک ساعت و نیم اونو بازی کردیم. بعد درمورد فردا برنامه ریزی کردیم. قرار بود از ساعت ۹ بریم دریا. مخصوصا جمعه هم بود. شلوغ بود

شب رفتیم بخوابیم. نیم ساعت گذشت اما

من خوابم نمیبرد. اومدم برم اتاق مریم که چشم رفت رو اتاق حسام. درش نیمه باز بود. آروم رفتم تو. صدای شر شر آب میومد. پس حمومه

به دور و بر نگاه کردم. اتاق ساده ای بود. مثل رمانا نبود سیاه و سفید. اتفاقا خلیم قشنگ بود و بزرگ. اتاقش بغل اتاقم بود گوشیش رو تخت بود

خدایا منو ببخش. ولی توی گوشی رو نیستم از فوضولی میمیرم

گوشیش و برداشتم. ناکس آیفونم نداره. سامسونگ S6 داره. سیاه. تند نگاه کردم. رمز نداشت. خاک تو سرش. با اینهمه دوست دختر با چه جرئتی گوشیش و باز میذاره. مثلا یکی از دوست دخترش بیاد گوشیش و باز کنه ببینه شماره کلی دختر تو گوشیشه شک نمیکنه

معلوم نیست چه ترفندی میزنه این پشیمک

گوشیش زنگ خورد. با ترس گذاشتم سرجاش. چقدر صداش بلنده. اما نگار صدای آب بلندتر بود و حسام اصلا نشنید یه پسری به نام سعید بهش زنگ زده بود

جواب دادم. یهو صدای دختری اومد

- الو حسام. کجایی عشقم. اومدم خونه نبود؟ یعنی چیییی. کجا رفتی

عروس اعدامی

ای پدر صلواتی. این پسره پشمک برای اینکه دوست دخترش شک نکنن اسم تمامی دخترا رو اسم پسر سیو کرده

ای مردک عن

تند تلفن و قطع کردم. تا اومدم بذارم پایین. حسام از حموم خارج شد. یه حوله کوتاه بسته بود. تا چشم تو چشم شدیم هردو جیغ زدیم با ترس برگشتم پشت

من: - بی فرهنگ. چرا لختی؟

- بی فرهنگ عمته. اینجا اتاقمه. تو اینجا چه غلطی میکنی؟ بعدم من حوله بستم

والای راست میگه. تند گوشیش و پرت کردم رو تختش و دوئیدم بیرون و رفتم اتاقم و در و بستم و نشستم رو تختم

من: - آرزو این چه کاری بود؟ ریدی. آخه چرا فوضولی کردم. خدایا ایندفعه خواستم برم فوضولی یه دونه بزن تو دهنم بگو آرزو گوه بخور

ولی خدایی عجب هیکلی داشتا

یهو صدای درونم گفت:

- مردشور چشای هیز تو ببرن. بی ادب

به درونم گفتم:

- تو هم حواست به خودت باشه که تو حرفای من فوضولی نکنی

تا درونم اومد جوابمو بده یهو در عین چی باز شد. حسام اومد تو

من: - طویله نیستا. در داره

حسام با اعصابانیت گفت:

- چطور تو سرتو عین گاو میندازی میای تو. اونموقع طویله نیست

- راستش... چیز. من فکر کردم اتاق مریمه

- آره مرگه تو

- درست صحبت کن!!!

- به چه حقی گوشی من و گرفته بودی

- چیز... کی؟ گوشی تو؟ نه بابا

با اعصابانیت جعبه دستمال کاغذی رو پرت کرد طرفم. جا خالی دادم. خدایا!!!. تو خونه مادرم برام ملاقه پرت میکنه. اینجا این نکبت برای من دستمال کاغذی پرت میکنه

من: - هوشهههههه

- هوشه رو به جنس تو میگن

- منم انسانم. تو هم جنس منی. انسانی

عروس اعدامی

- مگه ادعا نداری فرشته ای. هوووو شه رو به فرشته هایی مثل تو میگن

تا اومد بره داد زدم:

- سعید جون زنگ زده بود

با تعجب برگشت

حسام: - سعید؟ سعید کدومشون بود؟ آااا... آهاع پارمیدا بود

حسام رفت. پسر نفهم. با حرص گرفتم کپیدم. صبح دیدم صدای ویز ویز بالا سرم میاد

مریم: - آرزوووو. پاااشو. خرسی مگه؟ آرزو زنده ای؟ وای دوست نازنینم مرد. تورو خدا زنده شو. پول قبر و کی میده؟ دنگی بذاریم

از حرفای مریم خندم گرفته بود. خودمو تو بالش بیشتر فرو کردم که لبخندم معلوم نشه. الکی خودمو زدم به خواب. یهو در عین چی باز شد. صدای حسام اومد

حسام: - بیدار نشد

مریم: - فکر کنم مرده

دوباره خندم گرفت

حسام: - بیخوود. یعنی چی. الان باید تا تهران بوی مرده رو تحمل کنیم تا ببریمش بهشت زهرا

مریم: - نه بابا. عین این فیلما میسوزونمیش میندازیمش تو دریا

- بابا حوصله کفن داری ندارم. الان خودم بیدارش میکنم

با استرس منتظر بودم ببینم میخواد چیکار کنه. یهو حس کردم موهام به طور وحشیانه ای کشیده شد. جوری موهام کشیده شد که خودمم باهاش کشیده شدم و رو تخت نشستم. یه جیغ زدم. با جیغ من مریمم جیغ زد و دستش و جلوی دهنش گذاشت

مریم: - حسام چرا انقدر وحشی هستی. موهاش و کندي

با اعصابانیت یه چک آبدار به حسام زدم. دلم خنک شد. بیچاره رفت تو شوک

حسام: - چرا میزنی؟

من: - چرا عین وحشیا موهامو میکشی

- خبرت بیدار نمیشدی. چیکار میکردم

- ایندفعه به موهای من دست بزنی جوری میزنمت

- نمیخواد خالی بندی کنی. تن مبارک و بلند کن ما داریم میریم دریا

با اعصابانیت بلند شدم. با اردنگی مریم و پرت کردم از اتاق بیرون. یه مانتو خنک پوشیدم. یه شلوار گشاد که رفتم تو آب چسبید به پام راحت بتونم درش بیارم. دو طرف شالمو انداختم پشتم و به صورت ضربداری آوردم جلوم. رفتم پایین. به همه صبح بخیر گفتم

پریسا: - آرزو بیا صبحونتو بخور

- گشتم نیست

- بیخود

- خب گشتم نیست

- یه لقمه باید بخوری

- خب گشتم نیست

- نخیرم هست. زود باش

پریسا مثل مامانا رفتار میکرد. به زور و بلا ۳ تا لقمه نون و پنیر خوزدم. مجبورم کرد تا آخر بخورم

سوئیچ ماشین و برداشتم. درسته دریا یکم دوره. اما چون وسایل داشتیم قرار شد من وسایلا رو بذارم تو ماشین و بیام. بچه ها قرار شد پیاده برن

من سریع رسیدم به دریا. ماشین و یه گوشه پارک کردم

عروس اعدامی

بچه ها بعد ۳ دقیقه رسیدن. زیرانداز و پهن کردیم. بعد وسایلا رو گذاشتیم

حسام: - من دیگه تحمل ندارم. من رفتم تو آب

سروش: - داداش چرا تنها منم میام

رادین: - شلغمم آیا؟

پسرا رفتن

من: - بچه ها پاشید بریم

پریسا: - من نمیام

نگین: - آ. چرا؟

- به خدا علاقه ندارم به شنا. بعدا میام پاهامو یکم آب میزنم

میدونستیم اگه به پریسا اصرارم کنیم نمیداد. بخاطر همین بیخیال شدیم و ما هم رفتیم تو آب. پسرا تیشرتشون و کنده بودن و یه شلوارک پوشیده بودن. رو هم آب میریختیم. خیلی حال داد. بعد سه سال دوری از دریا خلاصه تونستم بیام

اونروز تا ساعت ۱۱ شنا کردیم. کلا دو ساعت. مسافر هم اومده بود. دریا شلوغ بود. بعد کلی شنا رفتیم بیرون. خداروشکر رختکن درست کرده بودن. رفتیم اونجا برای تعویض لباس. با مکافات لباس و در آوردم. مریم رختکن بغلی من بود. داد زد:

- من گوه خوردم رفتم تو آب. شلوارم در نمیا!!!!!!

خندم گرفت. جز ما چن نفر دیگه هم تو هر رختکن بودن که خندیدن

سروش: - خفه‌ههه شییید. این ماسه ها رو چیکار کنم

حسام: - بجای داد و فریاد بالا سرتو نگاه کن. شیر آبه. بازش کن تنتو بشور

- آبش کثیف نیست؟

- میخوای برم از شهردار بپرسم

- بامزه

از صدای بچه ها خندم گرفت. رفتم بیرون پیش پریسا و نگین

موهامو با حوله خشک کردم. کم کم بچه ها هم اومدن. حسام گفت:

- حوله کن کو؟

اومدم بگم تو کوچه اما بعد گفتم زشته جلوی رادین و پریسا

من: - تو ماشینمه

حسام: - سوئیچ و بده برم بردارم

سوئیچ و دادم. چون وسایل بچه ها تو ماشینم بود و حوله اونم تو اون وسایلا بود سوئیچ و دادم و گرنه من به بابام سوئیچ و نمیدم

وایستادم و یکم کش و قوسی به خودم دادم که یهو سروش گفت:

عروس اعدامی

- وای آرزووو. یادم رفت گوشیمو بیارم. قربون دستت سرپایی برو از خونه بیار برام

من: - تا خونه برم بخاطر گوشت

- بابا تا خونه فقط ۳ دقیقه راهه. برو دیگه. آفرین گلم

چشم غره زدم. مریم تند بلند شد و گفت با من میاد. تا خونه با هم حرف زدیم. بعد اینکه از خونه گوشو برداشتیم اومدیم بریم دریا دوباره. داشتیم تو پیاده رو قدم میزدیم. یکم میرفتیم میرسیدیم به ماسه که چشم تو چشم شدیم با تیموری و زنش

مریم: - این مرتیکه هیز اینجا چیکار میکنه

- من چه میدونم لابد اومده قبرشو بخره. هنوز ما رو ندیده بدو بریم اصلا حوصلش و ندارم. با اون زن یکبیریش

تند اومدم برم که مریم گفت:

- آرزو وایسا. دید

- بدو بریم ندید

- آرزو ضایع نباش دید. داره میاد سمت

با اعصابانیت پوفی کشیدم. خوده غراضشو زنش اومد سمت

قیافم و خوشحال کردم و گفتم:

- اع سلام آقای تیموری. سلام زیبا جون

زیبا اسم زنشه ها. فکر نکنید به تیموری گفتم. تیموری شبیه عن پختست. همونقدر هم نجسب

تیموری: - به بههه آرزو خانم

زیبا: - سلام آرزو جون

مریم: - سلام آقای تیموری. سلام خانم تیموری

تیموری نجسب و زن افاده ایش با تعجب به مریم نگاه کردن

من: - اِهم مریمه دیگه

تیموری که تازه متوجه شده بود با چشای هیزش گفت:

- اوه سلام مریم. نشناختمت. حالت چطوره

- به خوبیتون

عق. مریم خودشیرین

تیموری: - بابا و مامان کجا هستن؟

عروس اعدامی

سر قبرت دارن فاتحه میدن. آخه به تو چه. مرتیکه گوریل

من: - خونه

- اوه مجردی اومدی مسافرت

اومدم بگم آره خبرت. اما گفتم الان میره به بابا میگه. بابا با قمه دو نصفم میکنه

من: - مجردی نه. با همکارا

زیبا: - مگه کار پیدا کردی

من: - فوضولی؟ ... یعنی ببخشید. حواسم نبود. بله زیبا جون

زیبا چشم غره زد. اما من کاملا حواسم بود دارم چی میگم. زنیکه فوضول لاغر. اخمای تیموری رفت تو هم. آهااااا فکر کردی من کار پیدا نمیکنم و میام پیش توئه بشکه کار میکنم. آها زکی

تیموری: - به سلامتی. کجا؟

- بانک پاسارگاد

چشای تیموری درشت شد. یهو صدای سروش مزاحم اومد. وای الان چرا باید میومدی. سروش که اصلا تیموری و زنش و ندیده بود با داد اومد سمتم و گفت:

- آرزوووو. کجایی خبر مرگت. بیا حسام ماشینتو ریخته بهم

یهو تیموری اینا رو دید و ساکت شد. با این حرف سروش انگار دنیا رو سرم خراب شد. من رو ماشینم خیلی حساسم

#پایان_پارت_پانزدهم

roman_arsedami@ |  |

#پارت_شانزده

بدون خداحافظی از تیموری اینا دوئیدم سمت ماشینم. وقتی رسیدم دیدم حسام عوضی تمام وسایلام که تو داشبورد و صندوق عقب بود و انداخته بود پایین

با تعجب نگاه کردم هنوز تو ماشینم نشسته بود. داشت با لبخند شیطانی نگام میکرد

حسام: - آرزو جون. ۳ - ۳ مساوی

یهو منفجر شدما. با جیغ رفتم سمت ماشین و یقه حسام و گرفتم و پرتش کردم بیرون. اومدم بزنمش دوئید رفت. وسایلا رو با حرص انداختم تو ماشین. وقتی برگشتم دیدم همه مردم به علاوه تیموری و زنش دارن نگام میکنه. ماشین و قفل کردم و رفتم پیش تیموری

من: - خب دیگه خداحافظ

عروس اعدامی

این یعنی شرتون و کم کنید هررری. اونا هم رفتن. حسامم ترجیح داد زیاد جلوم آفتابی نشه چون نیدونست تیکه بزرگش گوششه. ناهار و رستوران رفتیم. بعد یکم خواب. شب دخترا رفتیم تراس ویلا

اندازه اتاق من بود تراسش. پسرا رفتن پایین تا کباب بزنن

روز اول شلوار راحتی و تیشرت میپوشیدن. الان رکابی و شلوارک میپوشن. یادش بخیر. وقتی من و مریم از خواب بیدار شدیم پسرا رو دیدم با اونهمه پشم رکابی و شلوارک پوشیدن به هم نگاه کردیم و زدیم زیر خنده

بچه ها هی میگفتن چرا میخندین نمیگفتیم

البته زیادی اضافه نکنما. بیچاره ها خیلی خوب بودن. فقط یکم بدنشون مو داشت ما زیادی بزرگشون کردیم

با صدای مریم به خودم اومدم

مریم: - آرزو چرا شبیه معتادا سرپا وایستادی داری فکر میکنی

راست میگه. رفتم کنار نرده تراس نشستم. پسرا داشتن کباب درست میکردن

نگین داد زد

نگین: - پسرا؟؟؟

سروش: - هاااااا

- بی تربیت ها چیه

حسام: - برو خداتو شکر کن بهت نگفت بنال

همه خندیدیم

عروس اعدامی

نگین: - جرئت داشت. خلاصه میخواستم بگم فردا کجا بریم

رادین: - بریم کوه. من یه رستوران سنتی رو میشناسم. خیلی خوبه

همه قبول کردیم. داشتیم چایی میخوردیم. پریسا هم همینطور. مریم و نگین داشتن پفک می خوردن

مریم: - کی بریم استخر شنا کنیم

حسام: - آب استخر کثیفه

من: - یعنی چی؟؟؟ من میخواستم برم شنا

- ایشه استخر ندیده

- دهن تو ببند بابا

دختر از مریم با تعجب داشتن مکالمه من و حسام و گوش میدادن

سروش: - رالاااا... این مرد و زنش که شبیه گربه بود کی بود آرزو

من: - رفیق بابام

- ولی زنش بد نیست. واسه یه مدت دوستی خوبه

- نمیدونی چه افاده ای هست

- همین دخترا کیف میدن دیگه. ناز کنن ناز بکشیم

حسام: - ایشههه. اصلا از این لوس بازیاز خوشم نیومد. دیشب پارمیدا قهر کرد که چرا تنهایی رفتی شمال. منم باهاش کات کردم

رادین: - یعنی الان سینگلی

عروس اعدامی

- آگه با ۱۲ تا دوست دختر دیگم حساب نکنیم آره

بچه ها خندیدن. آخه کی میاد دوست این عن میشه

مریم: - آرزو. یادته ما زمان دانشگاه رو استاد شجاعی کراش داشتیم

- آشغال رفت تو نخ بچه زرنگ کلاس

- آره

- فقط اون کیهان ترابی خوب بود. رفته بود تو نخ من

- ایششش سیریش

- وای آره. وقتی باهاش کات کردم ول کنش خراب بود

حسام داشت با دقت به حرفامون گوش میداد.

من: - آقای راد با دقت به حرفام گوش ندید. افتخار دوستی نمیدم

حسام: - زارارت. همین مونده پیام با تو دوست بشم. ایشش افت کلاس با تو هم قدم شم

- آها نه بابا. از اون دوست دخترای غرضه خودت بهترم که. چشم سبز. پوستم سفید، موهام بلوند، دماغ خدادادی عملی، لبای قلوه ای...

یهو حسام بلند گفت:

ای حرصم گرفت. لیوان چایی رو با شدت پرت کردم پایین که بخوره به کله پوکش. افتاد پایین و با صدای بدی شکست. سروش و رادین خندشون شدت گرفت. دخترا هم با ترس نگاه میکردن

حسام: - هووووشه وحشی. میگم جهیزیه نمنه

خندم گرفت

من: - یاد بگیر چرت و پرت نگی

- خب چرا از خودت مایه میذاری. ناخداگاه چرت و پرتم میاد دیگه

خواستم لیوان دیگه رو پرت کنم که گفت:

- نه نه نه نه نه. آرااام باش

اونشب رفتیم پایین و شام و خوردیم. خیلی هم کیف داد. سروش لایو گرفت. همش میگفت:

- به بهههه. آرمیتا خانم. خوش اومدی تو لایو خانمی

- به به لیلا جونی. خوبی فدات شم

کلا فقط داشت احوال دخترا رو میپرسید

سروش: - لیلا میگه حسام کو

حسام دستاشو هی مینداخت بالا و لبخونی میکرد: بگو نیست. آها. اینم انتقاماون جووونت

من: - حسام جون اینجاست

حسام با اعصابانیت نگام کرد. براش علامت بوس فرستادم. با لبخند شیطانی دستش و به حالت قاپیدن در آورد مثلا بوس من و تو هوا گرفت و بعد دستش و زد رو گونش که مثلا بوسم و زد به گونش. نگین شردع به خنده کرد

اونشبم گذشت

صبح قبل اینکه مریم یا حسام بیدارم کنن بلند شدم

فقط پریسا بیدار بود

من: - صبح بخیر عشقولی

- صبح بخیر. چه عجب سحرخیز شدی

چند دقیقه بعد مریمم بیدار شد. کم کم تماما بچه ها بیدار شدن. بعد خوردن یه صبحونه مفصل قرار شد بریم کوه
یه مانتو سفید بلند پوشیدم. با شلوار جین آبی پاره و شال سورمه ای. به آرایش خوشگلم کردم. موهامو ریختم بیرون

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ |  |

#ادامه_پارت_شانزده

رفتم بیرون. حسامم همزمان با من خارج شد. یه شلوار جین مشکی. با تک کت چرم مشکی پوشیده بود

حسام: - نخوری منو

- خوردنی بودی تا الان دوست دخترات خورده بودند

با لبخند شیطانی نزدیکم شد و گفت:

- مطمئنی

هولش دادم و گفتم:

- آره

رفتم پایین. دخترا سوار ماشینم شدن. پسرا سوار ماشین حسام. مریم تند با USB گوشیش و به ماشین وصل کرد و آهنگ توماشینی خوبی گذاشت و صدا رو برد بالا. تا اونجا کلی شوخی کردیم. رسیدیم به کوه. ماشین و پارک کردیم. همه رستورانمون به صورت آلاچیق آلاچیق بود. رفتیم نشستیم. پسرا اونور. حسام روبه روم نشسته بود

پریسا هم اونور. نگین سمت چپم روبه رو رادین و مریم روبه رو سروش

سروش: - داداش همه حسابمون به پای تو دیگه

حسام: - کلا مفت خوری. خيله خب از اين به بعد هزینه همتون به پای منه

همه خندیدن ایشه بی مزه. گارسون اومد. یااا خدااا گارسونه یا لاتای قدیم. رو یکی از چشاماش یه جای زخم بود. انگار با چاقو کشیدن. ضایعس تو کار پخش ماده

گارسون: - خوش اومدین. چی میخواید

حسام: - منو ندارید؟

- نه. چون اینجا فقط انواع کباب سرو میشه. همشون سیخی ۲۵ هزارتومن هستن جز کوبیده که ۱۶ هزارتومن هست

هممون جوجه سفارش دادیم

سروش: - قلیون ندارین؟

عروس اعدامی

- داریم. چندتا میخواید

حسام: - دوتا. رادین تو میکشی؟

رادین: - نه

- شما چی دخترا

همه گفتیم نه. قلیون و آورد. شروع کردن به کشیدن. ایشششش انقدر از پسرای که قلیون و سیگار میشکن بدم میاد. روبه دخترا گفتم:

- والا خدایی این پسرا برای چی آفریده شدن. بدبختن. آدمای تنبل البته بلانسبت بعضیاااا

این حرفم یعنی بلانسبت تمام پسرا الی حسام.

- لقب بیکار بهشون میدن... باید برن سربازی کچل کنن... برن خواستگاری بهشون جواب رد بدن... اگه قیافشون زشت باشه نمیتونن با آرایش درستش کنن با اون قیافه هیولاشون باید برن بیرون (تمام اینا بلانسبت پسرا ها. من کاملاً منظورم با حسامه)

حسام خیلی ریلکس گفت:

- باشه بابا ما پسرا تف شما دخترا آبشار وپسدار

دهنم وا موند. لعنتی با یه جمله لالم میکنه. پسرا شروع به خنده کردن

عروس اعدامی

مریم: - بابا جمع کنین این دود بازیا رو. مسخره ها. زود باشین وگرنه میزنم فکتون و میارم پایین

پسرا قلیون و دادن به گارسون تا ببره

مریم: - میانین جرعت حقیقت؟

حسام: - آخه این بازی رو باید با کسایی که شجاعتشون خوبه بازی کرد. نه سوسولبازی در بیارن بگن نه و نه و نه

من: - نگران نباش. دخترا سوسول نیستن

همه قبول کردن. دور هم نشستیم. مریم چرخوند. افتاد رو رادین و پریسا

رادین: - جرعت یا حقیقت

- حقیقت

- اَمَمَمَم... تو این جمع رو کی کراش داری؟

- وَااا بسم الله... همتون همکارمید دیگه

- نه بگو

- خب... نگین. چون دوست قدیمی من هست

پریسا بطری رو چرخوند. افتاد رو مریم و سروش

مریم: - جرعت یا حقیقت

- حقیقت

- خیلیم عالی عجیب ترین کاری که برای دوست دخترت انجام دادی چی بود

- اممم. سوسمار پلاستیکی خریدم وقتی حواسش نبود انداختم تو لباسش

همه خندیدیم. سروش چرخوند. افتاد رو من و نگین

نگین: - جرعت یا حقیقت

- حقیقت

- آرزو جون شما به من بگووو... مسخره ترین لقبی که روت گذاشتن چی بود

- بعضی حسودا بهم میگفتن زردک

بعد برای مریم که داشت با خنده نگام میکرد چشم غره زدم. مریم بغلم کرد گونم و از اون بوسای تفی کرد و گفت:

- تو زردک خودمی

- بیا برو کنار

بطری رو چرخوندم. ایندفعه من و حسام. یه نگاه شیطانی بهش کردم. دوست داشتم جرعت و انتخاب کنه

حسام انگار فکرمو خوند و گفت:

- شتر در خواب بیند پنبه دانه. من همون حقیقت و انتخاب میکنم

عروس اعدامی

- معلومه. من بزدل نیستم

- باشه. اون آلاچیق و میبینی. یه خانواده نشستن

- خب

- برو براشون یه رقص خوشگل بکن

چشای همه درشت شد.

سروش: - آها. بدو برووووو

حسام: - یعنی چییی. من نمیرم

من: - دم از سوسول بازی میزدی. میگفتی بزدل نیستم

- آخه این ربطی نداره

مریم: - خیلی بزدلی

با این حرف حسام بلند شد و رفت پیش اون آلاچیق. سروش تند از حسام فیلم گرفت

#پایان_پارت_شانزده

roman_arosdami@ |  |

#پارت_هفده

عروس اعدامی

حسام نزدیک ۲ دقیقه رقصید و بعد با اعصابانیت نشست

ما هم کلی براش خندیدیم

رادین: - ولی خدایی بسه دیگه. همش نمیشه حقیقت. بیاین هرکدوممون یک بار جرعت و انتخاب کنیم

همه قبول کردیم. حسام بطری و چرخوند و افتاد رو سروش و مریم

سروش: - خب باید جرعت و انتخاب کنی

مریم: - من نمیرقصما

- نه گلم. قراره کار بهتری کنی

- چی؟

مریم قیافش وحشت زده شد. سروش لبخند مرموزی زد و گفت:

- اون ماشین و ببین

- خب

- توش یه پسر نشسته

- خب

- به جمالت... برو بزن به پنجرش بگو زن داری یا زن میخوای؟

همه شروع به خنده کردیم. مریم با لبخند گفت:

- باشه

سروش تعجب کرد. فکر میکرد مریم قبول نمیکنه. مریم خیلی ریلکس رفت زد به پنجره ماشین. پسر که خیلی خوشگلم بود پنجره رو کشید پایین

پسر: - جانم؟

مریم: - زن داری یا زن میخوای

پسر ابروهایش و داد بالا. ما هممون زدیم زیر خنده. با صدای خنده ما رو نگاه کرد و فهمید که ما به مریم گفتیم بره این و بگه

پسر: - هه هه هه. بامزه. برو خانم

مریمم چشم غره زد و رفت و اومد نشست

سروش: - دمت گرم دختر

مریم بطری و چرخوند. ای تو روحت. افتاد رو من و حسام. صدای خنده ها رفت بالا

عروس اعدامی

شلنگ و برداشتم و بازش کردم و یکم ازش خوردم. تند بستم

حسام فقط میخندید. تند تند شروع به عق زدن کردم. خلاصه بعد اینکه حالم خوب شد با حسام رفتم بیرون

غذا رو آورده بودن. دیگه میل غذا خوردن نداشتم. حسام با ذوق داشت تعریف می کرد که چطوری آب شلنگ و خوردم. دارم برات

تند بلند شدمو و گفتم:

- غذا رو بخورین الان میام

مریم: - کجا؟

- گوشیم تو ماشینه. برم بیارم

تند رفتم سمت ماشین و از داشبورد خنجرمو برداشتم. اِهم خنجرم که نه منظورم همون سوهان ناخونه. به بچه ها نگاه کردم. حواسشون به من نبود. رفتم پیش ماشین حسام. به سوهانم نگاه کردم

من: - مرسی خنجر عزیزم که اینجا به کارم اومدی

به ماشین خوشگل حسام نگاه کردم. رو کاپوتش یه خط خوشگل انداختم

بعد دوباره با سوهان روش قلب کشیدم. بعد علامت خنده. ایموچی پوکرم کشیدم. وقتی دلم خنک شد دست کشیدم

من: - پسره احمق. به من میگی آب شلنگ بخورم. اینم عاقبت کارت

عروس اعدامی

با لبخند رفتم نشستم. حسام کلا حواسش به من نبود

من: - خب بخوریم

راحت خوردم. بعد نهار یکم عکس گرفتیم

حسام: - من برم دستشویی الان میام

حسام رفت. یکم با بچه ها حرف زدیم تا حسام با یه لبخند اومد

حسام: - بریم دیگه

همه بلند شدیم. حسام حساب کرد. رفتیم سمت ماشینا. حسام بعد دیدن ماشینش خیلی عادی برخورد کرد

من: - وای حسام ماشینت چیشد

- نمیدونم. احتمالا یه نفهم اومده اینکارو کرده

- بلانسبت من

- بعله. عیبی نداره. این و میدم مثل روز اولش میکنن

پسرا نشستن. دخترا هم نشستن تو ماشینم. داشتم مینشستم که حسام اومد سمتم و گفت:

- کارت محشر بود. ما میریم خونه. اگه شما هم تونستین بیاین

بعد لبخند زد و عینک آفتابیش و زد و رفت. تعجب کردم. با بیخیالی نشستم. ماشینو روشن کردم

تا اوادم حرکت کنم. ماشین صدای بدی داد

من: - والای فکر کنم پنچر کردم

تند پیاده شدم. بله. قشنگ یکی از لاستیکای پشتم پاره شده بود. مریم تند اومد پیشم

مریم: - حسام کرده

- چیییی. تو از کجا میدونی

- خب احمق. تو ماشینش و اینطوری کردی اونم برای جبران اینطوری کرد

- جانم؟ تو از کجا میدونی ماشینش کار من بود

- من کاملاً حواسم به تو بود. حسامم عین بز هرازگاهی نگاهت میکرد

- دروووووغ

- آره بابا. وقتیم گفت میرم دستشویی رفت لاستیک و پنچر کرد

- چرا بهم نگفتی

- توئه گاو داشتی با رادین حرف میزدی

- ای خدا. الان چیکار کنیم

نگین پنجره رو پایین کشید و گفت:

- چرا دارین سه ساعت حرف میزنید چیشد؟

من: - ماشین پنجره

- وای خدا. الان چیکار کنیم. پسرا هم رفتن

پریسا: - بذار زنگ بزnm. بهشون

من: - نهههههه. ما محتاج اونا نیستیم

به دور و بر نگاه کردم. آهاع

من: - بچه ها فقط با من همکاری کنید

بچه ها سوالی نگام کردن. براشون نقشمو تعریف کردم. رفتم پیش یه پسر

من: - سلام آقا پسر

پسر: - سلام

بعد با چشاش رسما داشت منو میخورد. شیطونه میگه یه مشت خوشگل اون دماغشو بزnm

عروس اعدامی

من: - راستش. قیافتون به دلم نشست. دوستانم خیلی ازتون خوششون اومده

پسر داست ذوق مرگ میشد

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ |  |

#ادامه_پارت_هفده

من: - میان دوستانم ببینید

پسر از خدا خواسته پاشد. اومد سمت ماشین

نگین: - به به. چه آقای خوشگلی

مریم: - افتخار میدید

پریسا: - اسمت چیه آقا خوشگله

پسر ذوق مرگ شدا. تند گفت:

عروس اعدامی

- آرش. شماها چی

من: - اممم اسم من فرشتست

بچه ها دیدن دارم خودمو فیک معرفی میکنن تند خودشون و فیک معرفی کردن

مریم: - من نرگسم

نگین: - منم ترانه هستم

پریسا: - یگانه ام

پسر گفت:

- اینجا چیکار میکنید؟

من: - راستش ماشینمون پنچر شده. میتونی بهمون کمک کنی

پسر تند قبول کرد. با لاستیک زاپاس برام درست کرد. سوار ماشین شدم

من: - دستت و درد نکنه. اممم نرگس بیا بشین

مریم دلشت گیج و نگ نگام میکرد. وای اسمشو یادم رفت

با فحش همیشگیمون فهمید با اونم تند سوار شد. پسره با لبخند مسخره ای یه کارت به من داد

پسر: - زنگ بزنی حتما

- چشم عزیزم

بعد پرتش کردم بیرون و با سرعت رفتم. بچه ها زدن زیر خنده

نگین: - مریم عجب گاوی هستی. هی آرزو می‌گه نرگس بریم نرررگس بریم

مریم: - یه دقیقه اسممو یادم رفت. مونده بودم آرزو به کی می‌گه نرگس

من به حرفاشون توجه نمی‌کردم. یعنی دارم واست حسام خان. عنتر خب می‌موندی من ماشین و درست کنم. رسیدیم خونه

بچه ها همه رفتن اتاقاشون تا استراحت کنن

بعد اینکه لباسمو عوض کردم رفتم در اتاق حسام و زدم. چند دقیقه بعد با همون لباسایی که تو کوه پوشیده بود نگام کرد

من: - کلا بیماری دیگه

حسام: - همنشینی با تو رو من اثر کرد

- اگه اثر میکرد اینطوری بیمار نمیشدی

- من بیمارم یا تو که کلی خرج گذاشتی رو دستم

عروس اعدامی

- ببخشیدا تو سادیمسی هستی. بعدم تو چرا گفתי من آب شلنگ و بخورم

- تو چرا گفתי من پیش مردم برقصم. دلکم مگه

راست میگه. هر بلایی سرم بیاد تقصیر خودمه. هولش دادم. با تعجب رفت عقب

من: - خیلی مسخره ای

- مسخره عمته

- هووووش

- به حیواناتی مثل تو میگن

دوست داشتم خفش کنم

من: - انقدر ازت بدم میاد

- من ده برابر اون حس و نسبت به تو دارم

- مرض داری

- خون

- میشه هی جوابمو ندی

- میدم

با حرص گردنشو گرفتم تا خفش کنم. بجایی که من بکشه کنار شروع کرد به خنده. با تعجب ازش جدا شدم

من: - برو به ریش بابات بخند بی ادب

- آخه تو منو میخوای خفه کنی جوجه تیغی. زردک

واللای دست گذاشت رو نقطه ضعفم. جوری با پام کوبیدم به شکمش بیچاره پرت شد اونور و داد زد:

- وحشیییییی

- زردک ننته

ننت از دهنم در رفت. تا اومدم عذرخواهی کنم اومد روبه روم. اخماش رفته بود تو هم. گوه خوردم دادا

من: - راستش

- حدتو بدون. با تو شوخی میکنم فکر نکن میتونی هرجور دلت خواست رفتار کنی

رفت تو اتاق و در و کوبید. یا خدا. چته تو

اونشبم گذشت. ساعت ۷ صبح با لگد و مشتای مریم پاشدم. چمدونا رو جمع کردم و گذاشتم تو ماشین

رادین پایین بود

رادین: - آرزو، حسام کجاست؟

عروس اعدامی

میخواستم بگم سر قبرش داره قبرشو میشوره. اما گفتم عیبه

من: - نمیدونم

مریم عین خر دوئید سمت ماشین و چمدونشو گذاشت. حسام چند دقیقه بعد اومد. جوون چه تیپی. شلوار جین آبی زاپ دار. یه تیشرت سفید. روش یه پیرهن مردونه آبی پوشیده بود که بازش گذاشته بود. عینک آفتابیش و زده بود

اومد پیش من

حسام: - خورده منو

- خوردنی بودی تاحالا خورده بودنت

- گذاشتن تو منو بخوری. ولی جدی جدی از پسرا هیز تریا. بعضی اوقات میترسم پیام جلوت

- پسرا چرا باید خوشتیپ باشن که من نگاشون کنم

- جووون. خیلی غیرمستقیم گفتم حسام تو خیلی خوشتیپی

راست میگه. نتونستم لبخندم و بیپوشونم. اونم که دید لبخند زدم نیشش باز شد

من: - نیشتهو ببند ابله

خندید و رفت. منم سوار ماشین شدم. مریم برخلاف موقع اومدن که جلو نشسته بوده رفت پشت نشست. بجاش نگین اومد جلو نشست

پریسا هم مثل همیشه پشت. حسام سوار شد. سروش جلو نشست و رادینم پشت. از خونه رفتیم بیرون. حسام خونه رو قفل کرد

من: - آخر نتونستیم تو استخر شنا کنیم

مریم: - خفه بابا. میخواستی جلوی پسرا با مایو بری تو آب

- کی گفته با مایو میرم

- مریم احدی گفته

- مریم احدی گوه خورده

- هووووش به اسطوره ایران توهین نکن

- تو از خودت تعریف نکنی کی بکنه

اول رفتیم شهر و چند تا چیز میز خریدیم به عنوان سوغاتی. پیش به سوی تهران

بچه ها همون اول عین خرس خوابیدن

تا اونجا ساکت بودم

بچه ها بیدار شده بودن اما چیزی نمیگفتن

تا اونجا ساکت بودیم و بعد اونم نگیان و پریسا رو رسوندم و با پسرا خداحافظی کردیم. رفتیم به سمت خونه

مریم: - آخهش. تهران. دلم واسه شهر پر دودمون تنگ شده

- با این تعریفاتا

رسیدیم. از هم خداحافظی کردیم. ساعت ۱ بعدازظهر بود. خبر نداده بودم میام

اصلا شاید من و فراموش کردن. زنگ زدم. بعد ۲ دقیقه در باز شد. و مامان و دیدم

عروس اعدامی

وای من اصلا دلم براش تنگ نشده بود. چرا؟ ای خالاک تو سرم با این دختر بودنم

#پایان_پارت_هفده

| roman_arosedami@ | 

#پارت_هجده

مامان: - به به دختر خرم. چه عجب

پریدم بغلش و بجای بوس فقط تف مالیش کردم. مامانم در و بست و شروع کرد به غر زدن

من: - مامان جون بذار پیام بعد شروع کن

- ورپریده نگاه کن تمام صورتمو تفی کردی. نخواستم بوسم کنی

نشستم. مامان نشست و تند تند ازم سوال میپرسید

من: - مامان تمام این چند روز و که اونجا بودم و بهت گفتم. بسه دیگه کچلم کردی

- شما چرا با تیشرت و پیش پسر نشسته بودینا

- ببخشیدا مگه لخت نشستیم. لباس عادی پوشیدیم. نمیتونستیم شال بذاریم. خودت هزاربار جلوی عموها تیشرت پوشیدی

- اون فرق داره. اونجا بزرگترا هستن اما اونجایی که شما بودید تنها بودید

سوغاتی رو دادم به مامان. بابا در و با کلید باز کرد. با دیدن من تعجب کرد. پریدم بغلش. دوباره بوسای آبدار کردم

بابا: - اع ولم کن. عجب گنه ای هستیا

نشستیم. سوغاتی ها رو باز کردن

من: - من خیلی خسته ام. میرم میخوابم.

- ناهار چی

- نمی خورم مامان

- بیخود کردی. اصلا باید بخوری

- اع اصرار نکن

بلند شدم و رفتم اتاقم. ای جالان اتاقم. وسایلامو چک کردم. همه سرجاش بودن. با لباسای بیرون خوابیدم. خیلی خسته بودم

با غرغرای مامان بلند شدم

مامان: - ذلیل مرده. چرا با لباس بیرون خوابیدی. همع چروک شدن. پاشو ساعت ۷ غروبه. ۶ ساعته خوابی. بلند شو ببینم

بلند شدم. لباسامو در آوردم و لباسای بیرون و پوشیدم و رفتم پایین. بابا رفته بود مغازه

نشستم

من: - عجب کدبانویی

- خفه

- مامان یکم با احساس با من حرف بزن. تهمینه جون و بین

- تهمینه جون نکنا. بخاطر همین بچش انقدر بی ادبه

- اع واع. مریم کجاش بی ادبه

- من که اصلا از دوستای تو خوشم نمیاد. همشون لاتن

بازم حرفای همیشگی. من هیچ دوستی نداشتم فقط مریم. تلفن زنگ خورد. رو میلی نشسته بودم که تلفن کنارم بود

برداشتمش. عمه هلن بود

من: - سلام عمه جون

- سلام آرزوی خوشگلم. چطوری گلم

اوهوع. سرش به جایی خورده

من: - خوبم. شما خوبی

- خوبم. مامان هست

من: - گوشی حریم شخصیه

- خفه بابا. من مادرما

گوشیو از دستش کشیدم. ماما رفت حموم. پیام اومد برام. از تلگرام بود. بازش کردم. همون گروهی بود که سروش زده بود

حسام نوشته بود

حسام: - بچه ها خوشگذشت اما یادتون باشه ما تو بانک فقط همکاریم و مثل قبل باهم رفتار میکنیم. اون چیزایی هم که اول گفتم رعایت شه

ایششش پسره احمق. بزنم ریپورتش کنما

من: - باشه بابا فهمیدیم تو رئیسی

حسام: - آفرین میمون جون

ای درد. گرفتم بلاکش کردم. بعد یه فکر خوب به سرم رسید. آنبلاکش مردم و عکس دست جمعیمون و که تو کوه گرفته بودیم و ذخیره کردم و گذاشتم رو پروفایل اما رو حسام با قرمز خط خطی کرده بودم

چن دقیقه بعد حسام بهم پیام داد

حسام: - این بچه بازیا چیه؟ چرا منو خط خطی کردی

- چون چ چسبیده به را

- اع که اینطور. عنتر بدریخت

گرفت بلاکم کرد. زدم زیر خنده. مامان با یه تیپ خفن اومد پایین

من: - مهمونی میری

- عزیزم باید چشای عمتو درارم

- خیلی حسودی

- حسود عمته

زنگ خونه خورد. درو باز کردم. عمه هلن وارد شد. بغلش کردم

من: - چطوری عمه جون

- خوبم خوشگلم

وارد شد. در و بستم. مامان با خوشحالی بغلش کرد. حالا خوبه چند دقیقه پیش داشت غر میزد

نشستیم

عروس اعدامی

هلن: - میترا جون ببخشید مزاحم شدم

مامان: - وای این چه حرفیه خونه خودته. آرزو پاشو میوه بیار

باز اینا منو کُلفتِ خودشون فرض کردند وای. پاشدم و رفتم میوه آوردم. عمه داشت میگفت ماشین خریدم. مامان لبخند میزد اما

میدونستم داره حرص میخوره

تلفن زنگ خورد. جواب دادم

فوزیه بود

من: - بله

- سلام آرزو جان

- سلام خوب هستید

- آره دخترم. گوشیه میدی به مامانت

- راستش مهمون داریم

- اع جدی. کیه؟

نگاه کن. چه فوضوله. مامانم یه دوسته سالم نداره ها. انجمن تشکیل میدن فوضولی مردم و میکنن

من: - ببخشید؟ باید بگم

- وای... نه عزیزم. به مامانت بگو حتما زنگ بزنه

- باشه خداحافظ

تلفن و قطع کردم و نشستم

مامان: - کی بود؟

- امممم. رفیقم

هه. فوزیه خانم حالا بمیر از فوضولی

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ | 📞 |

#ادامه_پارت_هجده

عمه: - آرزو جون دیگه داری ترشیده میشیا. نمیخوای شوهر کنی

ای خداااا. باز شروع کردنا

من: - عمه جون من کلا ۲۴ سال دارم. شما باید فکری به خودتون کنید. دیگه کم کم داره ۴۰ سالتون میشه

مامان از این حرفم خیلی خوشش اومد. اخمای عمه تو هم رفت

من: - من میرم بالا. با اجازه

رفتم بالا تو اتاقم. رفتم دمه پنجره مریم رو تختش نشسته بود و داشت با اعصابیت صفحه لبتابش و نگاه میکرد. تقه ای به پنجره زدم

منو نگاه کرد و اومد پنجرشو باز کرد. منم پنجرمو باز کردم

مریم: - چته؟

- اووو من چمه یا تو. چی داری نگاه میکنی انقدر اعصابی

- میدونی سارا چیکار کرده

- سارا کیه؟

- دختر داییم دیگه

- آها خب؟

- ساعت ۲ شب با دوست پسرش قرار گذاشته

- خب

- بعد برای اینکه مادرش شک نکنه رفته گفته با مریم میخوایم بریم بیرون. الان اومده به من گفته. من و تو عمل انجام شده قرار داده. من چطوری ساعت ۲ شب بزنم اط خونه بیروم

- خب برو به بابات بگو دارم میرم.... آها دارم با سارا میرم بیرون

- آره آره الان پدر منم گفت بیا برو. برو عزیزم این ۱۰۰ هزارتومن پول

- میگم اصلا زوره تو بری. از کجا معلوم دوست پسرش شما رو ندزده

- غلط کرده. کاراته نفرتم که فقط مدرک بگیرم. گرفتم که اینجاها به کارم بیاد

عروس اعدامی

- خب باید فرار کنی

- چییییی

- جدی میگم

- خب از کجا فرار کنم

- از همین پنجره

- آرزو ارتفاع و بین. از پنجرم بیفتم فردا باید حلوامو بخورید

- وای چقدر دست و پا چلفتی هستیا. دو سه تا شالتو بهم وصل کن بعد بندازشون پایین. بالاشم به یه جای مطمئن اتاقت وصل کن و راحت برو پایین

- بابا چی میگی. پاره میشه میفتم دست و پام و میشکنم

- چقدر ترسویی آخه تو. نمیشه. فقط محکم گره بزن

- وای پس بذار من برم الان وصیتمو بنویسم

- آره. بیشتر اموالتو به نام من بزن

- نه اتفاقا میگم بیان یقه تورو بگیرن. تو منو به کشتن دادی

- به من چه

- من رفتم. دو شب بیدار باش صحنه مرگ منو ببین

- حتماااا. بذار برم پاپ کورن درست کنم

- نکبت

در و بست. با خنده نشستم رو صندلیم شب بعد خوردن غذا عمه رفت اتاق مهمون منم رفتم اتاقم و در و قفل کردم. تا ساعت ۱ شب با مریم حرف زدم

ساعت دو شب مریم همه چیو اوکی کرد و با کلی دعا و ترس رسید پایین. از پایین به من گفت:

- آرزو حواست باشه مامانم نیاد تو اتاق

- مگه بالش نداشتی رو تخت بعد روش پتو کشیدی. فکر میکنه تو خوابی دیگه. ای بابا. تو مراقب خودت باش

- باشه باشه فعلا

خدایا این دختره رو شفا بده. تا ساعت ۳ صبح نگهبانی دادم. ساعت نزدیکای ۴ صبح بود دیدم مریم نفس زنان داره میدوئه میاد

من: - هوووی مریم چیشد

- اصلا نپررررس. بذار پیام بالا برات تعریف میکنم

مریم دوباره عین مردعنکبوتی دیوارو رفت بالا و رفت تو اتاقش

هوا هنوز تاریک بود. مریم مانتو شالش و در آورد

من: - وای بنال دیگه

- رفتیم اونجا. اصلا اوضاعی بود. شبیه کلوپ بود. بعد همه دوست پسر و دوست دختر بودن

- خب

- حدس بزن دوست پسر سارا کیه

- نمیدونم. کیه؟

- حدس بزن

- رل قبلیت؟

عروس اعدامی

- بدتر از اوووون

- کییییی

- حسام

- چییییی

- هیسس داد نزن

- حسام راد؟ همون رئیس

- آره بابا. تازه سروشم اونجا بود. دخترا داشتن برای حسام و سروش میمردن

- وای خدا. نگاه نگاه

- والا. دختر بازای احمق

- بگیر بخواب پس فردا باید بریم بانک. شب خوش

پنجره رو بستم و خوابیدم. آهاع حسام خان. تند گوشیمو برداشتم و رفتم تو تلگرام. رفتم تو پی وی حسام

من: - خوشبگذره :))

گوشی و گذاشتم کنار. خدایا. مثل رمانا هم نیستیم که مثلا رئیس مغرور باشه و بعد من باهاش ازدواج کنم

رئیس ما رو نگاه دختر باز عیاش

گوشیم یهو دینگ دینگ زنگ خورد. حسام بود

حسام: - مریم عجب بی بی سی فارسی هستا. فوری اومد گفت

عروس اعدامی

- آره. ما از هم چیز یو پنهان نمیکنیم

- میخوای تو هم بیا. خوش میگذره

- بی جنبه عیاشع

- اووو اعصاب نداریا. بگیر بخواب بابا جون. تو هنوز طفلی

والای عووووی. به من میگی طفل

- طفل خودتی

- عشقم طفل تویی دیگه که به کارای ما مثل بچه ها میگی بده

- عشقم عمه خدایا مرزته. بعدم درست صحبت کنای

- اصلا میخوای ثابت کنی که طفل نیستی

- من نیستم

- پس، فردا شب ساعت ۱۲ شب بیا خیابون ولیعصر. یه جشنی هست. ببینم جرئتش و داری

- داری منو امتحان میکنی

- تو اینطوری فکر کن

- اع پس فکر کردب ترسو و طفلم. من میام تا بسوزی

- پس، فردا میبینمت. بای

تند رفتم دمه پنجره. مریم خواب بود. تند بهش زنگ زدم

عروس اعدامی

مریم: - هووووم

- مریم یه غلط بزرگی کردم

- هااا

- بیا دمه پنجره

مریم اومد. همه رو براش تعریف کردم

مریم: - خیلی احمقی. الان میخوای بری

- منکه تنها نمیرم تو هم باید بیای

- غلطتو بکن

- مریم تو میای. فقط میریم ۵ دقیقه میمونیم میایم

- بمیری آرزو. بمیییییری

پنجره رو محکم بست. رفتم خوابیدم

#پایان_پارت_هجده

roman_arsedami@ | 📧 |

#پارت_نوزده

عروس اعدامی

صبح پاشدم. عمه نبود که نشون میداد صبح زود رفته. مامان هم لباس بیرون پوشیده بود

مامان: - من دارم میرم خونه فوزیه اینا

- آها. خوشبگذره. برین فوضولی مردمو بکنید

- تو هم لباس بپوش بیا

- میدونی از دوستان بدم میاد

- آرزوووو. زود باش. لباس بپوش بیا

- من نمیام

- نگاش کنا. زود باش

- مامان بچه نیستم. نمیام

- باید بیای. میخوام به کتایون بگم برات فال بگیره

- ماماااااا. من به فال اعتقاد ندارم

- غلط میکنی نداری. بدو لباس بپوش

با حرص رفتم اتاق. بعضی اوقات دوست دارم مامانم و خفه کنم. هرچی دمه دست بود و پوشیدم. سوئیچ و برداشتم و سوار ماشین شدم

مامانم نشست. رفتیم اونجا. عجب خونه ای داره این فوزیه. دریا هستا. نشستیم. تمامه دوستاش دور هم جمع شده بودن. اخمامو تو هم کردم و نشستم

یکی از زنا گفت:

- آرزو جان چرا اخمات تو همه

اومدم بگم بخاطر شما ها که مامان یه نیشگون ریز منو گرفت به معنای عین آدم نیش تو باز کن. تند لبخند الکی زدم

مامان: - راستش میخواست فردا مرخصی بگیره رئیسش اجازه نداد

اوووو. چه غلطا. اگه حسام بهم مرخصی نده موهاشو دونه دونه میکنم. با انبر دستم ناخونای پاشو میکشم

زجر کشش میکنم

از فکرم خندم گرفت

فوزیه قهوه آورد. خوردم و مامان لیوانمو داد به کتابیون

کتابیون: - خب اول اینو انگشت بزن و بخور و...

با بی میلی هرکاری که میگفت و انجام دادم. کتابیون خوب نگاه

کرد و گفت:

- یکی میخواد اذیتت کنه

جااااا؟ بیخووود کرده

مامان: - وای خاک برسرت کی؟

عروس اعدامی

کتایون: - خاک بر سر من چرا

- ن پ خاک بر سر من

من: - خب ادا مش

- اما از روی قصد نیست. فقط شوخیه

اوووو. این حسامه ها

کتایون: - قصد ازدواج داری

ویی فکر کنم شوهر گیرم اومد. ای جان

من: - فعلا نه

- درسته. در آینده نه چندان دور ازدواج میکنی

اووووو. آخهش. خلاصه همه فال گرفتن

مامانم برای دوستاش نشست درمورد عمه که ماشین خریده تعریف کرد

فوزیه: - چند خریده

من: - ببخشیدا. شما چیکار دارید

مامان: - اِ ع آرزو تو دخالت نکن. اصلا تو برو. به باباتم بگو مامان رفته خرید

عروس اعدامی

- میگم کمسیون با دوستاش راه انداخته

بلند شدمو خداحافظی کردم. در و بستم و سوار ماشین شدم و رفتم خونه. مریمم اومد خونمون. قرار شد شی خونه ما بمونه که از اونور بریم مهمونیه

تو هال نشسته بودیم

مریم: - ولی ما ولیعصر نرفتیما

- لابد ایندفعه تو ولیعصر برنامه دارن. مرتیکه الاغ به من میگه طفل

گوشیم زنگ خورد. سروش بود. گذاشتم رو اسپیکر

من: - بله

سروش: - خوبی آرزو

- سلام. آره. تو چی

- خوبم. جدی جدی میخوای شب بیای اونجا. من فکر نمیکردم تو و مریمم مثل دوست دخترام باشینا

- ما مثل اونا نیستیم. میخوام ثابت کنم طفل نیستم. اون حسان فکر کرده کیه

- بابا بیخیال شو. حالا یه زری زده تو چرا اینطوری میکنه

- غلط کرده هی زرت و پورت میکنه

- بابا ولش کن

- میام. شبم میبینمت

عروس اعدامی

- هووووف. بابا من تورو میشناسم. با اون دخترا فرق داری. بیخیال شو. محیط خوبی نیستا

- کی گفته قراره من اونجا بمونم

- بابا عجب لجبازی هستیا. اصلا هر غلطی دلت خواست بکن

گوشیو قطع کرد

مریم: - لابد یه چیزی هست که میگه

- هیچی نیست بابا. ترسو نباش

خلاصه تا شب صبر کردیم. یه ساق مشکی پوشیدم. با تونیک بلند تا زانو مشکی. روش یه مانتو بلند و جلو باز شیک قرمز که تا زانو بود و یه شال مشکی هم گذاشتم. موهامو باز گذاشتم. آرایش توپی کردم و کفش پاشنه بلندمو نپوشیدم که مبدا صداش مامان اینا رو بیدار کنه

من: - مریم اول تو برو

- چراااا

- زهرمار چرا. تو برو من پشت میام. فقط در خونه رو آروم باز و بسته کن

- باااااا

مریم آروم از پله ها رفت پایین . منم پشت سرش. مریم آروم رفت بیرون و منم پیش در بودم. خواستم خارج شم که مامان یهو ظاهر شد

خداروشکر تاریک بود و نمیدید من لباس بیرون و پوشیدم. آروم و درو بستم. مامان گفت:

- کی اینجاست؟

- منم مامان

- چرا بیداری؟

- راستش... امممم مریم آب میخواست رفتم آب بیارم

- پس چرا کنار دری؟

- خب... ام... نمیدونم. اع راست میگی کنار درم. تاریکه ندیدم. من میرم بالا

تند رفتم بالا و در اتاقمو قفل کردم. پنجره اتاقمو باز کردم. مریم پایین بود و داشت پنجرمو نگاه می کرد

مریم: - پیسسس آرزو. کجا رفتی؟ با توام

- بابا مامان بیدار شد. یه دقیقه همونجا بمون تا مامان بخوابه من الان میام

- بابا من میترسم تنها. اینجا سگم پر نمیزنه

- خيله خب. یه دقیقه خفه شو. الان میام

- سریع

در اتاق و باز کردم. به دور و بر نگاه کردم. یهو صدای کوبیده شدن در اومد. پس مامان رفته اتاقش. پاورچین پاورچین رفتم پایین و تند از خونه خارج شدم

مریم: - بریم

رفتیم تو پارکینگ

مریم: - باز کن درو

دستمو بردم تو جیبم. پس سوئیچ کو. تو کیفم نگاه کردم نبود

مریم: - چیشده

- یه دقیقه بمون... سوئیچ نیست

- یعنی چی

- ای خاک بر سرم جا گذاشتم

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ |  |

#ادامه_پارت_نوزده

- وای آرزو حلو سر خاکتو بخورم. الان چیکار کنیم. ساعت ۱۲ شبم هست همیشه تاکسی بگیرم

- چیزی نشده الان میرم بر میدارم

عروس اعدامی

- تو که میدونی مامانت اینا پایین میخوابن. الان صدای کلید و میشنون بیدار میشن

- خب پس میگی چیکار کنم. تا ولیعصر نمیشه پیاده رفت

- به سروش زنگ میزنیم بیاد دنبالمون

- ابدالله

- خفه شو آرزو. تو میخوای اینجا بمون اما من با اون میرم

- مریم بمیری

مریم زنگ زد و برای سروش ماجرا رو تعریف کرد. سروش بعد یک ربع رسید

مریم: - کی جلو بشینه

- تو بگیر بتمرگ. به من باشه سوار ماشینم نمیشم

مریم چشم غره زد و نشست منم پشت نشستم. ماشینش ۲۰۷ مشکی بود که شیشه هاش دودی بود. سروش راه افتاد

سروش: - سلام پرنسسا

مریم: - سلام

من: - عجب زبونی میریزیا

- اگع نمیریختم که میشدم یکی مثل حسام

من: - مگه حسام چشه

عروس اعدامی

- بابا پخمس. وقتی دوست دخترش خودشون و لوس میکنن میگه جمع کن بابا با بعضی اوقات کات میکنه. کلا حوصله منت کشی ندارع. بخاطر همین دخترا بیشتر جذب من میشن

مریم: - بیچاره دخترا

- مگہ من چمہ

- ہیچے، گلم

- ای جان. چه خوب که من گل توام

مریم یکی زد پس گردن سروش، سروش خندید و خلاصه رسیدیم. یه کوچه خلوت. یه ویلای بزرگ. قلبم تند تند میزد. صدای موزیک تا هفت تا کوچه اونطرف تر میرفت

ساکت بشت سر و ش رفتیم تو ای خالاک نگاه نگاه شبیه فیلما نبودا ولی خب باز م بد بود همه جفت بودن

مریم تند در گوشم گفت:

- الہی، پیام قبر تو با گلاب بشورم۔ اینجا کجاست منو آوردی

- نترس الان میریم

- با چی، میریم. با فرغون؟ سر وش باید ما رو برگردونه که اینم تا صبح هست. میری

مریم و نیشگون گرفتم که جیغ زد. چون صدای آهنگ و کم کرده بودن صدای مریم و همه شنیدن. با تعجب به مریم نگاه کردن. پیهو دیدم یکی، میزنه به شونم. برگشتم دیدم حسامه. کنارشم به دختره که ماشالله. هیچ جاش سالم نیست: | خوشگل پلاستیکی

حسام: - سلام آرزو

حسام: - سلام مریم. آشناتون میکنم. هانا دوست دخترم اینا هم همکارمن

هانا با ناز گفت:

- خوشبختم

من: - جدی؟

- چی

- بابا تو دیگه کی هستی؟ من فکر کردم بدبختی. چه خوب گفتیا

دختره چشم غره زد. مریم دید اونور میز غذا هست و رفت تا غذا برداره. ای شکم پرست. هانا گفت:

- عشقم من برم تا دستشویی موهامو درست کنم الان میام

حسام: - برو برو

هانا رفت. حسام بهم نگاه کرد

حسام: - الان اومدی تا ثابت کنی طفل نیستی

من: - نه اومدم یه دونه بزnm در گوشت. چقدر بدم میاد ازت

دستم گرفت و پیچوند و چسبوند به پشتم و منو چسبوند به خودش

حسام: - خانم کوچولو. پروو نشو ها. میگیرم همینجا خفت میکنم

- واا. چه بی ادب. ولم کنا

حسام سفت تر منو گرفت

من: - حسام میزنم لهت میکنما. ولم کن

- شرط دارع

- وااا. یعنی چی

- عذرخواهی کن

- شتر در خواب بیند پنبه دانه. ولم کن وگرنه آبروتو میبرم

- چی؟

یهو داد زدم

من: - کمممممک. این ممممن و ول نمیکننه. کمممک

حسام با تعجب ولم کرد. همه داشتن حسام و نگاه میکردن. مریم با دهن پر از غذا اومد و با تعجب نگام کرد. سروش که با دخترا داشت ...***... تند اومد پیش حسام. هانا تند گفت:

- اینجا چه خبره

من: - هیچی حسام داشت ...***....

حسام چشاس گشاد شد

حسام: - چرا دروووغ میگی؟

- الان نگفتی بیا باهم ازدواج کنیم

آهاع حسام خان. بخور نوش جوونت. یکی از مردای هیکلی اومد و گفت:

- حسام. مگه نگفتم این جشن جفتیه. وقتی با دوست دخترت اومدی چرا با یه نفر دیگه خوش میگذرونی...***..

حسام: - بابا این چاخان میگه. من فقط گفتم....

سروش: - حسام جمع کن بریم

سروش با اعصابانیت روبه من و مریم گفت:

- شما هم بیاید

حسام که اعصابانی بود رفت بیرون. سروش سوار ماشینش شد. حسام جلو نشست. من و مریم پشت نشستیم. سروش با سرعت رفت

حسام: - کلا این دختره آدم نیست. الکی تهمت به من زد

من: - بهت گفتم ولم کن

- وحشی

- گوه بخور بابا

یهو با اعصابانیت تویه حرکت اومد پشت. من و مریم جیغ زدیم. موهامو کشید و گفت:

- میگیرم میکشمتا

- خفه شوووو

مریم: - ولش کنننن

سروش نگه داشت

سروش: - یه دقیقه دهننتون و ببندین. شما چه مشکلی باهم دارید

عروس اعدامی

حسام: - رو مخم میره دوست دارم بزnm خَفَش کنم

من: - دستتو میشکنم

- بیا برو بابا بچه

سروش: - تقصیر توئه دیگه حسام. منکه گفتم جای اینا اینجا نیست

- مگه من بهش گفتم بیای

من: - والا چه درغگویی تو. من مدرک دارم. گفتم پیام ولیعصر

- من یه زری زدم. تو چرا اومدی. خیلی بچه ای

سروش: - حالا بیا جلو

حسام: - اگه تنها بودیم تا الان با چاقو تیکه تیکت کرده بودم. انقدر اعصابم و داغون کردی

رفت جلو

حسام: - الان هانا کات میکنه

مریم: - آخه عاشقه چیه اون دختر عملی هستی

- به تو چه

یهو عین وحشیا از پشت لباسشو کشیدم

#پایان_پارت_نوزده

roman_arsedami@ |  |

#پارت_بیست

من: - با دوستم درست صحبت کن!!!

حسام و ول کردم. برگشت و به من نگاه کرد. عین بز داشت به من نگاه میکرد

من: - چرا اینطوری نگام میکنی

جواب نداد

من: - گری؟

حسام خوب نگام کرد و با پوزخند برگشت

حسام: - گیر چه بچه ای افتادیم

- بچه عمته

- هه ندارم

- به سلامتی

- آرزو کار امروز تو جووری برات جبران میکنم که نفهمی از کجا خوردی

عروس اعدامی

- خالی بند

- میبینی

- هه می بینیم

سروش ما رو رسوند و خودش با حسام رفت

در و آروم باز کردم و خیلی آروم با مریم رفتیم بالا

وقتی رسیدیم مریم تند رختخوابش و پهن کرد رو زمین و دراز کشید. منم تند لباسمو عوض کردم و پریدم رو تختم

مریم: - یک پدری ازت دراره

من: - غلط کرده. دستشو میشکنم

- فردا مراقب خودت باش. بدجور عصبیش کردی

- وای مگه من چیکار کردم

- آقا جان زدی آبروشو بردی. گفתי داره با من...***.... جلوی رفیقا و دوست دخترش

- مگه نمیزنه. یعنی دوستاش اینو نمیشناسن چه آدم چندشی

- لابد نمیشناسن دیگه

- به درک. بگیر بخواب فردا باید بریم سرکار

گرفتم با خیال راحت خوابیدم. صبح یکی داشت تکونم میداد

مریم: - وای آرزو. آلارم نداشتی. دیر شد. ساعت ۸

یهو عین چی پریدم. به ساعت نگاه کردم. بعله. خواب موندیم. تند تند رفتم دستشویی و لباس پوشیدم. مریمم لباس پوشید

تند سوار ماشین شدیم

من: - مریم گوشیتو چک کن ببین کسی زنگ زده

- باشه باشه

گوشیمو چک کرد

مریم: - اووووه

- چیه

- ۶ بار نگین زنگ زد. سروش ۴ بار. وای حسامم یک بار زنگ زده

- ای خدا الان پدرمون و در میاره. ببین بع تو هم زنگ زده

- تو سرعت برو

مریم گوشیش و نگاه کرد

مریم: - نگین ۲ بار به من زنگ زده. سروش ۳ بار

عروس اعدامی

با کف دست زدم وسط پیشونیم. رسیدیم. عین چی دوئیدیم. وارود بانک شدیم. خیلی شلوغ بود. آروم سلام گفتیم. حسام چنان با اعصابانیت نگام کرد برگام ریخت

رفتم تو جام نشستم

من: - خوبی نگین

- مرض نگین. چرا جواب نمیدادی

- والا منو مریم خواب موندیم. مریم خونه ما بود دیگه خواب موندیم

- تو نمیدونی این حسام وقتی شما جواب نمی‌دادین چه غرضی کرد

- یاا خدا

سروش داشت از پیش حسام میومد. تو دستش یه برکه بود. آروم اومد پیش منو گفت:

- حسام بدجوری عصبیه. گفت پیام بهت بگم دیر اومدی داری حرفم میزنی

من: - سروش اینکه منو نمیخوره. شبیه یه شیر گرسنه شده

- خدا بهت رحم کنه. آخر سر فقط فرار کن

سروش رفت. بی سر و صدا کارمو انجام دادم. رادین برای خودش داشت میرفت چایی میریخت. گفتم برای منم بریزه. یهو دیدم

حسام چشم غره رفت. وایا نمیتونیم یه چایی هم بخوریم

یه مشتری اومد پیشم تا کارشو انجام بدم. یه خانم پیری بود

من: - خانم ببینید شما الان وام میخواید

عروس اعدامی

- آره دخترم خیلی پول لازمم. پسر ذلیل شدم رفته یه جا اونم ۵۰ میلیون. کم نیست که. تلبارا فقط یک هفته بهش فرصت دادن. اونم میگه ول کن من میرم زندان

- خب مادر جان ببین این وامی که میخوای شرایط داره

- چیه

براش شرایط و تعریف کردم

زن: - خب من الان ضامن از کجا بیارم

- مادر جون دست من بود میدادم. اما به خدا دست من نیست که. بمونید من با رئیس حرف بزنم

نزدیک حسام شدم. تو دلم کلی دعا کردم سرم داد نزنه

من: - سلام آقای راد

- سلام درد

- وای چته!

- آرزو دعا کن تنها نباشیم. یعنی...

- ببین خواب موندم دیگه. خب خوابه دیگه. از عمد نموندم

- خفه شو

- وای چه بد دهنی تو

- کار دیشبت هنوز یادم نرفته

تند موضوع رو عوض کردم و درمورد زنی که وام میخواست بهش گفتم

حسام: - بگو بیاد پیشم

- نوکرت نیستما دستور میدی

با اعصابیت نگام کرد که خودم ترجیح دادم برم. والاای چه هیولایی میشه اعصابانی میشه ها. خدا به زن و بچش رحم کنه

من: - خانم برید پیش آقای راد. اوناهاش رئیس. برید بهشون بگید ببینید چی میگه

زن تشکر کرد و رفت منم نشستم سرجام. دیگه آخرای کار شده بود و مردم همه رفته بودن. حسام بانک و تعطیل کرد

نگین کار داشت رفت. رادین هم رفت. مونیدم ما ۵ نفر

حسام با اخم اومد سمت منو مریم

مریم: - اشهدتو بخون. الان مارو با دهنش قورت میده

حسام نگامون کرد

حسام: - سومین قانونم چی بود؟

عروس اعدامی

حالا کی یادشه سومیه چی بود؟ خدایی چی بود

حسام: - گفتم بهونه نیارید که خواب موندم و فلان و بسار. نگفتم؟

مریم: - وای دفعه اوله دیگه. حالا خداب موندیم یهویی. راستش آرزو یادش رفت آلارم بذاره

- از بس بی انضباطه

من: - هووو درست صحبت کنا

با اعصابنیت گام برداشت سمت من. دستمو وحشیانه کشید

سروش: - ولش کن حسام

حسام: - همتون تعطیلید. تو هم با من میای

منو بزور سوار ماشینش کرد. خیلی خونسرد نشستم. اما از درون داشتم سخته می کردم

من: - منو کجا میبری

- الان میفهمی

- به خدا فکر ناجور به سرت بزنه

- خفه بابا پشمک

- پشمک عمه بزرگته

- خدا روشکر ندارم

زیر لب گفت:

- آره والا

تمام راه و قشنگ نگاه کردم که اگه منو جایی زندانی کنه حداقل برای فرار راه و بدونم

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | ❀ |

#ادامه_پارت_بیست

منو برد خیابون ولیعصر یه خونه ای. پیش یه ساختمون نگه داشت

ماشین و برد تو ساختمون و منو وحشیانه پیاده کرد و رفتیم تو آسانسور. دکمه ۲ رو زد

من: - هووووش. منو کجا آوردی

- آبرو ریزیت و جبران میکنم

- ایششش. اصلا هم ازت نمیتروسم

- خب مگه گفتم بترس. اصلا کاری باهات ندارم. اما میخوام یه کار خفن کنم

بعد ابروهاشو چندبار داد بالا. از آسانسور رفتیم بیرون. حسام با کلید در خونه رو باز کرد. کفشم و در آوردم و رفتم تو

برعکس خونه ما که خیلی بزرگ بود یه خونه ۸۰ متری بود. انتهای هال آشپزخونه بود و روبه روشم دو تا اتاق بود. کلا خونه قشنگی بود

یه عکس بزرگ رو دیوار یعنی روبه رو در بود. یه خانم جذابی رو صندلی نشسته بود. پشتش حسام و یه مرد مسنی که نشون میداد پدر و مادر حسامن

من: - تک فرزندی

- برو تو آشپزخونه رو صندلی بشین بهت میگم

- چراااا

- تو بشین

رفتم آشپزخونه و نشستیم. حسام رفت از کشو یه طناب در آورد. با تعجب نگاه کردم. با یه حرکت دست منو پشت صندلی بست

من: - چه غلطی میکنی نکبت

- حالیت میکنم

رفت از روی گاز قابلمه رو برداشت

من: - چیکار میکنی حسام

عروس اعدامی

حسام قرمه سبزی رو تو یه بشقاب خالی کرد و گذاشت جلوم

حسام: - بخورش

- چییی... چرا

- بخورش

- دستامو باز کن. با چی بخورم خب

- با دهنه

- یعنی چی. خب دستامو باز کن

- بدونه دست آرزو خانم. با دست بسته بخور

- من نمیخورم

- منم تورو آزاد نمیکنم

ای سگ تو روح ننت که تورو زایید. الهی عاقبت به خیر نشی. حسام رو این نشست. من که نمیتونم تا آخر اینجا بمونم

ای سگ تو روح حسام. الهی خدا نفلت کنه پشمک حاج عبدالله. با سر رفتم تو کاسه. حسام از شدت خنده داشت پس میفتاد.

درد. رو آب بخندی. حسام برام ماستم آورد و گفت باید بخوری. کلا صورتم ترکیب قورمه سبزی و ماست شده بود. حسامم که

دهنش و عین یه کرکدیل باز کرده بود و میخندید

من: - بازم کن

حسام با خنده اومد دستمو باز کرد

عروس اعدامی

حسام: - اینم جبران کار دیروزت

- آقا حسام این کارت بی جواب نمیمونه. حالا ببین کی گفتم

- آرزو بر جوانان عیب نیست

با اعصابانیت صورتو شستم و تند از خونه زدم بیرون. حسام با خنده اومد و گفت:

- وایسا برسونمت

- به خدا یه قدم دنبالم بیای پاتو قلم میکنم

حسام دوباره شروع به خنده کرد. تند سوار آسانسور شدم و با اعصابانیت از ساختمون خارج شدم. کل هیکلم بوی قرمه سبزی گرفته بود. تو دلم داشتم هرچی فحش تو این چندسال یاد گرفته بودمو نثار حسام میکردم که یه نفر بوق زد برام. با اعصابانیت برگشتم که یه فحش آبدار نثار این مزاحم کنم که دیدم به به تیموری

تیموری: - سلام آرزو. چطوری

خبرت خوبم. به تو چه اصلا. هیز

من: - سلام آقای تیموری. من خوبم. شما خوبید

- قربونت برم آرزو جان

قربون زنت برو. به خدا این تا دو دقیقه دیگه اینجا بمونه هرچی حرص از حسام دارمو سر این خالی میکنم

تیموری: - کجا میری برسونمت

بعد یه چشمک زد. دارم میرم پول قبر حسام و حساب کنم. آخه به تو چه

من: - خونه

- بشین برسونمت

- نه ماشینم پیش بانک هست. میرم اونجا

- خب بشین تا اونجا برسونمت

- ممنون. مزاحم نمیشم. خداحافظ

تند تند راه افتادم. دوباره با ماشین اومد کنارم

تیموری: - تو که قبلنا انقدر ناز نمیکردی

- ناز نمیکنم. میخوام پیاده برم هوا بخورم. با اجازه

بادش خداید. خداحافظی کرد و رفت. مرتیکه هیز. سن پدرمه منو به یه چشم دیگه نگاه میکنه. رفتم طرف بانکو سوار ماشینم شدم و رفتم سمت خونه. وقتی ماشینم و تو پارکینگ پارک کردم رفتم تا در و با کلید باز کنم دیدم مامان در و باز کرد. تو خونه بابا و مریم و تهمنه جون بودن. همه با نگرانی نگام میکردن

من: - سلام

با حرص به مریم نگاه کردم. دختره دهن لق

من: - باید چیکار میکرد مگه

تهمینه: - وای خدا مرگم بده. چرا رنگت پریده

من: - به خدا من حالم خوبه

اومدم تو. مامان در و بست

بابا: - مریم گفت رئیس تورو دزدیده

چشم گرد شد. چنان چشم غره ای به مریم زدم

من: - نه بابا. دزدی چیه. رفتیم خنوشون. من حتی بالا هم نرفتم. بهم چن تا برگه داد. باید اونا رو مطالعه کنم. برای جلسه ای که فردا هست. مریمم لابد بعد متوجه شده

تهمینه: - وای دخترم تو دلم ما رو که ترکوندی. مامان جان چرا اینطوری گفتی

مریم: - اع آره. لابد بعد متوجه شدم شرمنده به خدا

عروس اعدامی

مریم و تهمینه جون رفتن. منم گفتم ناهار نمیخورم و رفتم اتاقم. مامان یهو در و باز کرد و اومد رو صندلی اتاقم نشست

مامان: - خب

- به جمالت

- اون رئیس چیکار کرد

- چیکار باید میکرد مگه؟

- بین تو میتونی دنیا رو رنگ کنی اما منو نه. چون من خودم یه پا نقاشیم

- مامان من هرچی بود و گفتم

مامان چشم غره زد و رفت. رفتم دمه پنجره. مریمم اومد

#پایان_پارت_بیست

roman_arosedami@ | ❀ |

#پارت_بیست_و_یک

مریم: - قبل اینکه منو بخوری بذار من بگم. به خدا فکر کردم به تو دست درازی میکنه

- هووووف خیلی یاخته ای به خدا

- میدونم: حالا چیشد

مریم: - واااا؟ بعد تو خوردیش

- چیکار میکردم. وگرنه تا شب اونجا بودم

یکم باهم حرف زدیم و بعد من رفتم ناهار خوردمو خوابیدم. نزدیکای غروب بود از خواب بیدار شدم

موهامو بالا سرم گوجه ای بستم

از پله ها داشتم میرفتم پایین که صدای کلی خنده و حرف زدن و شنیدم

رفتم پایین

چشام گرد شد. مامان بزرگ ، عمه هلن ، عمو فرهاد و زن عمو الهام نشسته بودن

چیشده. چرا همه اومدن اینجا

من: - سلام

عمو و زن عمو رو بغل کردم. با عمه هلن دست دادم

مامان بزرگم که سرش تو گوشیش بود. چند وقت پیش یه گوشی لمسی خریده بود

که دهن گوشی و سرویس کرد. میخواد به گوشی ضربه بزنه که از برنامه خارج شه رسماً گوشی و سوراخ میکنه

یهو یه پس گردنی محکم خوردم. با ترس برگشتم دیدم عرفان پسر عموم با قیافه شیطونش داره نگام میکنه

با جیغ پریدم بغلش. دو سالی میشد ندیده بودمش. از موقعی که شغلش افتاده تو یزد زیاد نمیاد تهران و منم ندیدمش

از بغلش اومدم بیرون

عرفان: - چطوری بی تربیت

- میزن دهنه. درست صبحت کردن و بلد نیستی

- اگه میشه برام یه کلاس بذار از تو یاد بگیرم

- چشمممم. بیا بشین ببینم

دستشو گرفتم و بردم رو مبل نشوندمش. عرفان ۲۸ سالش بود. همبازی کودکی من و مریم. شیطان بود تا دلتون بخواد. تا الان کلی باهم خرابکاری کردیم

از موقعی که به شغل دلخواهش (پلیس) رسید دیگه نمیومد و خودشو با کارش مشغول میکرد

مامان بزرگ: - عرفان ذلیل مرده. مگه نگفتم بیا به من یاد بده

عرفان: - وای مامان بزرگ دهن منو سرویس کردی. آخه تو رو چی به اینستا

زن عمو: - وای خب عرفان برو برای مامان درست کن دیگه

- به من چه. آرزو پاشو خودت برو

با حرص بلند شدم و رفتم پیش مامان بزرگ. اینستاگرام نصب کرده بود

مامان بزرگ: - بیا یاد بده چطوری اس پسه چی هست ، از اونا بذارم

- اس پس. اون چیه. آهاع استوری

بهش توضیح دادم. بازم نفهمید. نزدیک سه بار بهش توضیح دادم بازم نفهمید

من: - اع مامان بزرگ ده بار که همیشه توضیح داد

- بچه پروو. زود باش بازم بهم توضیح بده

- عمه جونم میشه تو بهش توضیح بدی

عمه: - راستش من توضیح دادم نفهمید

تند بلند شدم و گفتم:

- من و عرفان میریم اتاق. بعدا بهت توضیح میدم

بعد دست عرفان و گرفتم و الفرارررر

عرفان تند دستشو از دستم کشید بیرون

عرفان: - هووووش. چرا عین اسب میدوئی

- بروبابا

- راستی از مریم چه خبر

- بیا بریم تو اتاق نشنونت میدم

- هنوزم اتاقش روبه روی اتاق توئه

- اوهوم. حالا هم کم و راجی بکن بدو بریم

رفتیم تو اتاق. عرفان رفت پای پنجره. به پنجره ضربه زدم. مریم تند اومد دمه پنجره. با دیدن عرفان یه جیغ کوتاهی زد و دستشو دراز کرد. عرفان بهش دست داد

عرفان: - چطوری تحفه

مریم: - تو چطوری دراز

- دراز عمته

- خب درازی دیگه

من: - مریم بپر بیا خونمون

- کی خونتونه

- مامان بزرگ، عمه و عمو و زن عمو

- اووووو. ول کن بابا

من: - راستی عرفان. عسل کو؟

عسل خواهرش بود. ۱۰ سالش بود

عرفان: - از طرف مدرسه رفته اردو. شب اونجا هستن... راستی شما ها کار پیدا کردین

من: - به کوری چشمت بله

- کوری چشم عمت

عروس اعدامی

- عمه هلن و چیکار داری

- حالا کدوم بانک

مریم: - پاسارگاد

- هه به سلامتی

من: - هه درد

عرفان با خنده بغلم مرد. اونم سفت. با جیغ جیغ از بغلش بیرون اومدم

مریم: - زن پیدا کردی؟؟؟

عرفان: - زن مگه ریخته. بعدم کی میاد به من زن بده

من: - راست میگی. حرف منطقه ای میزنی. آخه کی به تو قوزمیت زن میده

- خیلی هم دلت بخواد. اصلا کی شوهر تو میشه

- شات آپ بابا

مریم: - بچه ها من دارم میرم خونه مامان بزرگم. کاری ندارید

عرفان: - شَرِت کم

رفت. من و عرفانم رفتیم پایین. یه سیب نصفه توی ظرف بود. عرفان گفت:

- این سیب و کدوم گوساله ای خورده

مامان: - من خوردم

همه زدیم زیر خنده

عرفان: - من. منظورم این نبود زن عمو. فکر کردم آرزو خورده خواستم بهش تیکه بندازم

من: - گوساله عمته

عمه هلن: - منم؟؟؟

والای سوتی پشت سوتی. بابا اومد خونه. بعد کلی سلام و علیک و اینا نشست

بابا: - خیره. یهویی اومدید

عمو: - راستش. مامان زنگ زد گفت همه خونه مجید جمع شیم

مامان بزرگ: - آره. من گفتم. چون عرفان از یزد برگشته گفتم این بهترین فرصته

مامان: - چه فرصتی؟

- فرصت ازدواج دیگه

چشای عرفان گرد شد

زن عمو: - والای مامان جان چی میگی

مامان بزرگ: - عروسی عرفان و آرزو

همه: - چییییی؟

عروس اعدامی

من: - چه گیری دادی به من. عرفان فقط برای من یه دوسته

مامان بزرگ: - ساکت شو بینم. تو داری ترشیده میشی. دیگه پیر دختر شدی. هردوتون شاغلین. تازه خیلی هم به هم میان

عرفان: - مامان بزرگ. من نمیتونم آرزو رو به چشم یک همسر نگاه کنم

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | 😊 |

#ادامه_پارت_بیست_و_یک

بابا: - راست میگه دیگه. اینا از بچگی دوست هم بودن

مامان بزرگ: - بخاطر همین میگم دیگه. هم دیگه رو میشناسن

عمه: - اما مامان. عرفان یزد. آرزو تهران. محل کارشون فرق میکنه

مامان بزرگ: - خب آرزو انتقالی بگیره

عمو: - مامان جان. ول کن. ما نمیتونیم تو زندگی جوونا دخالت کنیم

مامان بزرگ: - نه نمیشه باید ازدواج کنن

من: - وای مامان بزرگ. اه

عرفان: - اقا میدونین چیه. من خودم عاشقه یه دختر شدم. آرزو فقط یه دختر عمو و دوسته برام

من: - و ختم کلام

عروس اعدامی

همه دهنشون باز موند. فکر میکردن عرفان واقعا عاشق شده. اما من میدونستم داره دروغ میگه که از دسته مامان بزرگ راحت شه. مامان تند موضوع رو عوض کرد

مامان: - بیاین شام

همه رفتیم سر میز نشستیم. مامان بزرگ با همه قهر بود

عرفان کنار من نشست

از عمد پارچ گرفت و همه رو ریخت رو پام. با جیغ بلند شدم

عرفان: - اوووخ ببخشید آرزو جون. از دستم در رفت

بعد دور از چشم همه چندبار ابروهاشو انداخت بالا. دوست داشتم تک تک موهاشو بکنم. بی تربیت بی همه چیز

من: - جبران میکنم... یعنی عرفان جون اصلا مشکلی نیست

رفتم بالا و شلوارمو عوض کردم. دوباره نشستم. چند دقیقه بعد گوشی عرفان زنگ خورد و عرفان با یه عذرخواهی رفت. به دور و بر نگاه کردم. کسی حواسش به من نبود. فلفل و گرفتم و تا میتونستم ریختم تو غذاشو بعد هم زدم. وقتی اومد رومو کردم اونور. به من نگاه کرد. فکر کنم شک کرده

خودمو زدم به بیخیالی و غدامو خورد. عرفان یه لقمه گنده گرفت و خورد. یهو افتاد به سرفه. همه با تعجب نگاهش کردن. هی علامت میداد آب بدین. از عمد گفتم:

- چی میخوای نون

بعد بهش دادم. با سرفه گفت:

- آب

مامان آب و به من داد تا بهش بدم. با ملایمت برای خودم ریختم. هی علامت میداد بهش آب و بدم اما خودم برای خودم میرختم
کارد میزدی خونس در نمیومد. با حرص ماست و برداشت و خورد
وقتی که خوب شد با اعصابانیت گفت:

- دختره گفتار. بهت میگم آب بده برای خودت داری می‌ریزی

- خب تشنم بود

- زهرمار کوفت کنی تو

دور از چشم همه براش ابرو هامو انداختم بالا که دوزاریش افتاد و دمه گوشم گفت:

- بچه کی بودی تو

- بچه عموت:))))

عروس اعدامی

اونشب عرفان اینا رفتن. گرفتم منم عین خرس خوابیدم. کلا نمیدونم چرا انقدر خوابالو شدم. به خرس گفتم زکی. به درکا. یهو یاد یه چیز افتادم. انتقام از حسام. بعد کلی فکر یه نقشه ای به سرم رسید

صبح با آلام گوشیم بیدار شدم. آلام گوشیم صداش و خودم گذاشته بودم. یعنی صدای خودم بود که داد میزد

- پالااشو. حسااااام. پالااشو. حسااااام

بلند شدم. دست و صورتمو شستم. آرایش خفنی کردم. لباس فرم و پوشیدم و رفتم پایین. رفتم آشپزخونه و یه پلاستیک برداشتم. از پلاستیک برداشتم و توش ۶ تا گوجه ریختم. حیفه شما که باید بخاطر این حسامه گور به گوری حروم شید. از خونه خارج شدم

نزدیک یک ربع منتظر مریم خانم موندم تا اومد

مریم: - سلام سلام. ببخشید

- سلام درد. مگه من بیکارم منتظرت بمونم

- حالا یه روز موندیا

سوار ماشین شدیم. وقتی رسیدیم مریم رفت بانک و من به بهونه پارک کردن ماشین رفتم تا ماشین حسام و پیدا کنم. وقتی پیدا کردم گوجه ها رو در آوردم. به دور و بر نگاه کردم. کسی نبود. تک تک گوجه ها رو پرت کردم سمت ماشین حسام. تمام کاپوت و شیشه ها پر بود از گوجه ها له شده. اصلا لجن شده بود

یه لبخند پیروزمندانه زدم و رفتن بانک. حسام نشسته بود. سلام گفتم. یه لبخند شیطانی زد. حتما یاده صحنه دیروز که با کله رفتم تو قورمه سبزی افتاده. ای من کی میشه اون صحنه رو ببینم که با دیدن ماشینت چهرت میره تو هم

اونروز سروش نیومده بود. وقتی سرمون یکم خلوت تر شد حسام اومد پیش ما

حسام: - راستش امروز جلسه هست. قراره منو یکی از کارمندا بریم. قرار بود سروش بیاد که مریض شده. کی میتونه بیاد

تند گفتم:

- مَنَنَنَنَنَن

حسام یه لبخند شیطانی زد و گفت:

- معلومه خیلی دوست داری با من تنها باشی

- نه عزیزم. کی دوست داره با یه خر تنها باشه. من فقط میخوام اونجا رو ببینم

حسام بادش خوابید و با اخم گفت:

- نیم ساعت دیگه میریم

- اما کار چی

- ما باید بریم جلسه. کار چیه

حسام نشست. نگین آروم گفت:

عروس اعدامی

- دمت گرم خوب سوزوندیش

- ما اینیم دیگه

پریسا اومد پیش ما

پریسا: - کم کم منتظر باشید میخوام شیرینی بدم

من: - به سلامتی. اونوقت چرا

- حالا خبرایی دیگه

نگین: - اووو مبارکه. حالا این مرد خوشبخت کیه

- یکی هست دیگه

پریسا با خنده رفت. پس پریسا هم قاطی مرغا شد. بعد نیم ساعت حسام گفت:

- آرزو پاشو بریم

کامپیوترم و خاموش کردم. کیفمو برداشتم و از بچه ها خداحافظی کردم و پشت حسام راه افتادم. حسام همینجور که راه می‌رفت گفت:

- با ماشین من میریم. احتمال داره جلسه تا ساعت ۵ باشه

- اوکی

اوکی حسام جون. بریم ماشینتو ببین

رسیدیم به ماشین

#پایان_پارت_بیست_و_یک

roman_arosedami@ | 😊 |

#پارت_بیست_و_دو

حسام با دیدن ماشین هنگ کرد

حسام: - این لجن بازی چیه

من: - عیب نداره حسام جون بزرگ میشی یادت میره

حسام تازه فهمید کاره منه. چنان فریادی زد سرم برگام ریخت

حسام: - بچه ای مگه. الان جلسه دیر میشه. با چی بریم

- اینم انتقام اونروز. حقت بود. جیگرم حال اومد

حسام سعی کرد کاری نکنه. فقط با حرص نفس عمیق میکشید

عروس اعدامی

سعی کرد خودشو کنترل کنه. به یه اسنپ زنگ زد. سوار شدیم

تو راه گوشیه حسام زنگ خورد. حسام جواب داد

حسام: - سلام آقای بابایی خوب هستید -... - ممنون. بله داریم میایم -... - چی؟ ای بابا ای کاش زودتر میگفتید ما الان تو راهیم.
-... - باشه. باشه فعلا. میبینمتون

حسام قطع کرد. تا اومدم چیزی بپرسم گفت:

- آقا متاسفانه راهمون تغییر کزد. برید خیابون ولیعصر

راننده با غر غر رفت

من: - کجا داریم میریم

- خونه من

یاد اونروز افتادم. قورمه سبزی. با ترس نگاه کردم. خندید و گفت:

- نترس دیگه نمیدارم با سر بری تو قورمه سبزی. ولی در آینده نه چندان دور کارتو جبران میکنم. الان جلسه یک ساعت عقب افتاد. میریم اونجا

عروس اعدامی

رفتیم خونشون. کسی خونه نبود. حسام اولین کاری که کرد رفت پیش یخچال. یهو گفت:

- آه هیچی نداریم که بخوریم

حسام زنگ زد به یه نفر

حسام: - سلام خوبی -... - مرسی بردیا خوبه سارا خوبه -... - حسان داداش به مامان بگو بیاد دیگه. غذاها ته کشید -... - ای بابا بگو بیاد دیگه اسیر شدیم. -... - نمیدونم کجاست -...-باشه من برم کاری ندارم -... - خداحافظ

حسام قطع کرد و اومد روبه روم نشست

حسام: - متاسفانه هیچ کوفتی نداریم بخوریم

من: - من گشتم نیست

- فدای سرم

چشم غره زدم. گوشیه حسام زنگ خورد. حسام یه هینی کشید و جواب داد:

- سلام بابا -... - مرسی تو خوبی -... - آره برگستم خونه -... - نه بابا تو خونه تنها هستم

یهو یه نقشه پلیدی اومد تو سرم. صدامو مردونه کردم و گفتم:

عروس اعدامی

حسام با اعصابانیت ولم کرد

تند تند دستمو مالش دادم

تلفن و برداشت و به اسنپ گرفت

رفتیم پایین. تا اونجا حرفی نزدیم

وارد سازمان شدیم و رفتیم سمت آسانسور. آسانسور صدای تراکتور میداد. وای نکنه سوار شیم بعد سقوط آزاد کنیم

نه من جوونم. آسانسور باز شد و حسام رفت تو

تردید داشتم برم تو

حسام با تعجب نگام کرد

حسام: - بیا تو دیگه: |

- مَ.. من از پله ها میرم

- چرا. بچه بازی چیه. بیا تو

- نه. خدا پله رو پس چرا درست کرده

- اولاً خدا پله رو درست نکرده

- وای خلاصه پدیده طبیعی هست. چرا وقتی پله هست از آسانسور استفاده کنیم

- چی چرت و پرت میگی آرزو

دستمو گرفت و منو کشوند تو آسانسور. دکمه رو زد. صدای تراکتور داد. با ترس چسبیدم به دیواره آسانسور

عروس اعدامی

حسام: - تو از آسانسور میترسی

- نه بابا. فقط...

- فقط؟

- خب صدای تراکتور میده. سقوط میکنیما

- بروبابا

رسیدیم. نفس راحتی کشیدم. وارد سالن شدیم

[چند ساعت بعد]

جلسه تموم شد. با حسام رفتیم سمت بانک تا با ماشینامون بریم خونه

رسیدیم

حسام با چندش به ماشینش که پر از گوجه بود نگاه کرد

حسام: - تو روحت آرزو. تازه داده بودم کارواش

- میخواستی کاری به کاری نداشته باشی

چنان چپ نگام کرد برگام ریخت

حسام با چندش یه گوجه رو از کاپوت برداشت

سوار ماشین شد و رفت. چه حالی میده برم تو اینستا ببینم تمام فضای محازی پر از عکس ماشین حسامه

عروس اعدامی

سوار ماشین شدم و رفتم خونه. یکم استراحت کردم و شب آماده شدم

به مریم گفتم که عرفان میاد دنبالمون

یه شلوار جین آبی زاپ دار پوشیدم. تیشرت قرمز. روش یه مانتو جلوباز طوسی که سر آستینش قرمز بود و پوشیدم. موهامو باز گذاشتم و یه شال مشکی گذاشتم

رفتم پایین. مامان داشت تلفنی صحبت میکرد

من: - من دارم میرم

مامان: - فوزیه گوشه‌ی رو نگه دار

روبه من گفت:

- کجا کجا

- با مریم و عرفان مریم بیرون

- داری میای ۲ کیلو سیب زمینی بگیر

- خب به بابا بگو بگیره. من شاید تا ساعت ۱۱ نیومدم خونه

- بیخود شهر هرته مگه. اصلا برو تو اتاق حق نداری بری بیرون

- یعنی چی. بچه هم مگه. بعدم با عرفانم

- حق نداری بری. این خط این نشون. رفتی حق نداری برگردی خونه

- ماماااان. چي ميگي تو

- همین که شنیدی

#ادامه_در_پارت_بعد

| 🌸 | roman_arosedami@

#ادامه_پارت_بیست_و_دو

شروع کرد تلفن حرف زدن. منم بیخیال رفتم سمت در. مامان تلفن و قطع کرد و عین بروسلی پرید سمت در و مانع من شد

مامان:- گفتم نمیری

- اونوقت چرا

- چون چ چسبیده به را. همش بیرونی. نمیری

- میرم. من به همه قول دادم میام

- نمیری

- میرم

- پس بیا شرط ببندیم. اگه تونسستی از این در بری بیرون تا هر ساعتی که دلت خواست میتونی بیرون باشی

با تعجب نگاش کردم

من:- قبول

رفتم اتاقم. خب الان چیکار کنم. من آرزو نیستم اگه نتونم از این خونه برم بیرون

دوباره رفتم پایین. مامان عین نگهبانا داشت نگهبانی میداد. با تعجب نگاهش کردم. خندم گرفته بود. رفتم بالا. نه باید یه فکری بکنم. مریم تو اتاقش بود. آره همینه. پنجره رو باز کردم و به مریم گفتم بیاد پیش پنجره. مریم هم حاضر شده بود

مریم: - ها؟

- مامان زندانیم کرده

- چیییی

- به خدا

- چرا آخه

- لج کرده تو همش بیرونی نباید الان بری. شرط گذاشته اگه تونستی بری بیرون میذارم تا هروقت دلت خواست بیرون باشی

- خب به بابات بزنم بگو عرفان منتظره

- چی زر میزنی آخه. بابا از مامان میترسه. طرفداری اونو میکنه. من یه فکری دارم

- چی

- دستمو بگیر بپرم اتاق تو

- چییییی. دیوونه ای. میفتی

- حواسم هست

- ببین این یه ریسکه. نه نمیشه

- میشه. وگرنه از اینجا میپریم

- الهی بدون شوهر بشی آرزو آه

کیفمو و دادم به مریم. مریمم انداخت تو اتاقش. دستمو گرفت. رفتم بالای پنجره. به پایین نگاه نکردم. با ترس یکی از پاهامو گذاشتم رو لبه پنجره مریم

مریم: - وای آرزو تو رو خدا مراقب باش

- بهم استرس نده. ساکت شو

با ترس اونیکی پامو گذاشتم. نزدیک بود بیفتم. اما تونستم و اومدم تو. مریم نفس راحتی کشید

من: - حالا برو مامانتو سرگرم کن تا ما بریم

- چرا سرگرمش کنم؟

- خنگ. میخوای من از جلوش رد شم. نمیگه تو از کجا اومدی

- راست میگی

رفتیم پایین. تا تهمینه جون رفت دستشویی. مریم داد زد و خداحافظی کرد و باهم رفتیم بیرون

عرفان بعد ۵ دقیقه اومد. من جلو نشستم و مریم پشت. ماشینش سمند بود. عرفان حرکت کرد

همخ موضوع رو براش تعریف کردم

عرفان: - خب الان به زن عمو بزنگ بگو تو ماشین عرفانم

عروس اعدامی

مریم: - چی میگی عرفاان. سخته میکنه

- نه بابا. زن عمو من از این حرفا سگ جون تره

زدم تو بازوش. به مامان زنگ زدم. مامان جواب داد

مامان: - چرا به گوشیم زنگ میزنی. خب بیا پایین حرفتو بزن

- نمیشه. آخه من الان تو ماشین عرفانم

- هرهرهر

#پایان_پارت_بیست_و_دو

|  | roman_arsedami@

#پارت_بیست_و_سه

گوشی رو گذاشتم رو اسپیکر:

من: - عرفان سلام بگو

عرفان: - سلام

مامان جیغ بلندی زد و تلفن و قطع کرد. همه زدیم زیر خنده.

عروس اعدامی

باهم رفتیم رستوران. بابا زنگ زد

جواب دادم

من: - بله

- بزمجه فرار میکنی از خونه

- نه راستش...

- امشب نیا خونه

- اما...

- همینکه شنیدی

- اونوقت چرا

- ببین. مادرت دیوونه شده. با چاقو تیکه تیکت میکنه ها

- خب من فردا باید برم بانک. وسایلم خونست

- ساعت ۶ بیا خونه. مامانتم خوابه

- امشب پس کجا بمونم

- نمیدونم. خونه عمو برو

- باشه

- قریون دختر بزمجم

- باز میگه بزمجه

تلفن و قطع کردم. عرفان با خنده گفت:

- بازم میگه بزمجه

- آره. اه

مریم: - چیشد

- هیچی دیگه گفت مادرت اعصاب نداره شب نیا خونه. برو خونه عمو

عرفان: - بیخوود. خونه عمو که مهمون خونه نیست

من: - به تو چه. خونه عمومه. هرجا دلم خواست میرم

- منم اینجا پخمه

- کی تورو آدم حساب میکنه

گارسون منو رو آورد. همه جوجه سفارش دادیم

مریم: - شنیدی پریسا داره از ازدواج میکنه

- آره گفت

- نامزدیش همه دعوتیم. داره جشن میگیر

- کی هست مگه

- نمیدونم. خواهشا بخاطر حسام نامزدی و خراب نکن

برای مریم چشم و ابرو اومدم که اسم حسام و نیاره که گفت. نمیخواستم عرفان چیزی بفهمه. عرفان گفت:

عروس اعدامی

- حسام کیه؟

من: - همکارم

- همکارت؟؟؟؟

- واا چته

- چرا باید بخاطر اون نامزدی و خراب کنی

ای لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود. با اخم به مریم که خودش و به موش مردگی زده بود نگاه کردم

من: - بابا مریم برای خودش میگه

عرفان یه جوری نگام کرد که با چشاش میگفت خر خودتی

شام و با شوخی خوردیم و مریم و رسوندیم و رفتیم خونه عرفان اینا

رفتیم بالا. عمو داشت فیلم نگاه میکرد. زن عمو الهام داشت ظرف میشست و غسل داشت بازی میکرد

من: - سلاااام

به عمو و زن عمو دست دادم. غسلم بغل کردم

من: - چطوری غسل خانم

من: - خوبم

عروس اعدامی

زن عمو: - چه عجب از این ورا

- راستش مامان بیرونم کرده

همه تعجب کردن. عرفان رفت لباسشو عوض کنه و من موضوع رو براشون تعریف کردم. چون خونه کوچیکی داشتن و سه تا اتاق بیشتر نداشتن من رفتم پیش عرفان بخوابم

باهم رفتیم اتاق

عرفان: - کی رو تخت می خوابه

- من

- بیخود

- خانما مقدم ترن

- هرکی این جمله رو ساخته، خورده. آقایون مقدم ترن

- هه زارت

- بیا مسابقه بدیم هرکی زودتر رسید به تخت اون رو تخت می خوابه

دوئیدیم سمت تخت. هردو باهم رسیدیم

من: - من زودتر رسیدم

- برو بابا!!! من زودتر رسیدم

یهو زن عمو در و عین چی باز کرد. کلا این دوتا جاری ها عادت ندارن در بزندن و وارد شن

زن عمو: - چرا خونه رو گذاشتین رو سرتون. چیشده؟

من : - میگم من میخوام رو تخت بخوابم میگه نه

- عرفان بچه شدی. تو پایین بخواب

- اما مامان...

- کووووفت

رفت بیرون. براش زبون در آورد و پریدم رو تخت. اونم رو کاناپه خوابید. البته تا صبح حرف زدیم

صبح ساعت ۶ رفتک خونه و لباسم و پوشیدم و به همراه مریم رفتم بانک. سروش و پریسا اومده بودن

من: - سلام

سروش: - سلام علیکم

نشستیم. چون تا صبح با عرفان بیدار بودیم خوابم میومد

حسام اومد. بهش فقط سر تگون دادم

اونم همینکارو کرد. مریم بلند گفت:

- آرزو چه مرگته خسته ای

- تا صبح با عرفان بیدار بودم

چشای حسام و سروش گرد شد

حسام: - مبارکه

سروش: - شیرینی نمیدی

اوووه. اینا چرا فکر. کردن نامزدمه. بذار اوسکولشون کنم

من: - ایشالله برای عروسیم دعوتتون میکنم بعد شیرینی میدم

حسام اخماش رفت تو هم و برام دهن کجی کرد. مریمم فهمید و من و همراهی کرد

مریم: - من از الان استرس لباس و دارم. یعنی چی بیوشم

سروش: - حرف معروف میزنما. برو پیژامه باباتو بیوش

همه زدیم زیر خنده. پریسا گفت:

- فعلا عروسی من نزدیکتره

همه تبریک گفتیم

پریسا: - راستش چندروز پیش خواستگاری شد. الان هفته دیگه سه شنبه عقدمه. همه دعوتید.

[سه شنبه]

این یک هفته عین برق و باد گذشت

عرفان دوباره رفت یزد. جالب از همه اینه حسام اصلا کار به کار من نداشت. معلوم نیست میخواد چه انتقامی بگیره. یکشنبه من و مریم و نگین رفتیم لباس خریدیم

لباس من خیلی ناز بود. یه پیراهن که بالاتنش سورمه ای بود و آستیناش تا آرنجم بود و دامنش کوتاه تا زانوم به صورت عروسکی سورمه ای کم رنگ که روش کار کرده بودن

خیلی قشنگ بود

دیگه خودتون تصورش کنید دیگه

پوشیدمش. یه آرایش تقریبا غلیظ کردم. به صورتم میمومد. مخصوصا رژ قرمزم. کفش پاشنه بلند سورمه ایمو پوشدیم

مریم یه پیراهن آستین کوتاه تا زانو قرمز خریده بود. بهش میمود

سوئیچ و برداشتم و رفتم پایین

مامان: - کادوتو برداشتی

- اوهوم

- چقدر همکارت بی شخصيته. نمیتونست ما رو هم دعوت کنه یه شام مفت میفتادیم

- تو نگران شام نباش. تو الان دوست داری ببینی اون خونه چطوریه بعد بری انجمن فوضولان گزارش بدی

مامان با اعصابانیت دمپاییشو پرت کرد سمت من. با خنده سوار ماشین شدم. مریمم اومد

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ |  |

#ادامه_پارت_بیست_و_سه

نشستیم و رفتیم سمت خونه

رسیدیم. مریم پیاده شد و من دنبال جای پارک گشتم. فقط بین دو تا ماشین جا بود. جلویی ماشین حسام بود. پشتیه نمیدونم کیه

با هزار زور و بلا ماشین و پارک کردم و وارد خونه شدم

اولین کسی که به چشمم خورد حسام بود که یه شلوار مشکی با تیشرت طوسی روشم یه کت اسپورت سفید پوشیدع بود

ای ناکس. اینجا هم داشت مخ دخترا رو میزد

سروش و رادین و نگین و مریمم اونور نشسته بودن

رفتم به پریسا که عروسک شده بود تبریک گفتم و پیش بچه ها نشستم

عروس اعدامی

سروش: - به این اوسکول بگو بیاد

من: - کدوم اوسکول

- حسام. نیم ساعته داره مخ دختره رو میزنه

- باشه الان میگم بیاد

لبخند شیطانی زدم و بلند شدم. رفتم سمت حسام و دختره. دختره یه لبخند زد که انگار تازه نرم شده بود. حسام یه لبخند پیروزمندانه زد. دستمو گذاشتم رو شونه حسام و با لوندی. گفتم:

- حسام جون

دختره با دیدن من اخماش رفت تو هم. حسام حتی دوست نداشت منو نگاه کنه. انقدر که حرص خورد چون دختره تند با حرص گفت:

- انگار دوست دخترتون اومد. نیاز به من ندارید

دختره رفت. حسام با حرص گفت:

- مگه مریضی تـ...

با دیدن من حرف تو دهنش ماسید. سرتا پا منو با چشای گرد شده نگاه کرد و بعد آروم سوت زد

عروس اعدامی

من: - درویش کن اون چشوی تربیت

- بابا تو به این دافی. اونو میخوام چیکار

زدم پس کلش. خندید و با هم نشستیم. اومد روبه روی من نشست و تا من رومو میکردم اونور با چشاش منو میخورد اما تا من نگاش میکردم روشو می کرد اونور

دوباره نگاش کردم روشو کرد اونور که گفتم:

- خیلی خوشگلم همش زل میزنی به من

حسام:- داشتم فکر میکردم معجزه آرایش چه میکند. لولو رو تبدیل کرد به هلو

با حرص زدم زدم رو دستش که خندید. مریم گفت:

- عجب شوهرش چاقه ها

- شوهر کی؟

- پریسا

نگین: - هیسسس. زشته میشنون

سروش: - همه که مثل شما خوشگل نیستن مریم خانم

مریم: - ببین سروش من از اون دخترا نیستمایم باهات رفیق شم برات ناز کنم. جفت پا میام تو صورتت

همه زدیم زیر خنده. حسام زیر لب گفت:

- دوتا دوست وحشی به هم افتادن

من: - منظورت با مائه؟

- مگہ شما وحشی هستین به خودتون میگیرین :))))

چشم غره زدم. دست مریم و گرفتم بریم رقص. نگین نیومد. باهم رفتیم وسط. حالا قرقر. کلا کلی قر دادیم

حسام و سروشم اومدن تو جمع ما

سروش: - مهمون نمیخواید

من: - بفرمایید

همه در حال رقص بودند.

من: - من برم دستشویی الان میام

رفتیم طبقه بالا دستشویی. بعد انجام عملیات اومدم پایین. کنار میز تو لیوان گیلای یه آب میوه قرمز بود. والی نکنه از این چیزای حرامی باشه

ای خااااا عک ننه. نبودی و ندیدی اینجا چه چیزای خاک بر سری هست.

حسام او مد سمت میز و گفت:

عروس اعدامی

- چیه زل زدی به این

- داشتم نگاه به این خاک بر سر یا میکردم

- شرابو میگی خاک بر سری

- ایششش

- سوسول بازیا چیه بخورش بابا

حسام به لیوان برداشت و تو یه ثانیه کل محتویاتشو خورد و به من یه تعارف کرد

من : - اه اه اه

- این برای من عادیه

یه لیوان دیگه هم خورد. چشم غره زدم و رفتم نشستم

رادین: - بچه ها حسامو نگاه کنید همش داره از این آب شنگولیا میخوره

سروش: - باز این بی جنبه یه شراب دیدا

سروش تند پاشد و رقت سمت حسام و از دستش شراب و کشید. حسام تو حالت عادی نبود. بلند شدم و رفتم اونور. یه آقای جلومو گرفت. قیافشو. اه اه اه. آدم از هرچی مرد بدش میاد

مرد: - سلام

عروس اعدامی

- سلام. بفرمایید

- جووون

بزخم لهش کنم این انگلا. یهو یه دست رو شونم گذاشته شد. این دیگه کیه. حسام بود. چشاش قرمز شده بود و تلو تلو میخورد

والای یکی بیاد اینو بگیره الان میزنه این انگل و نفله میکنه

حسام کشدار حرف میزد:

- امـری دارید؟

آروم به حسام گفتم:

- حسام تو مستی. برو

حسام دستمو گرفت و این انگلم گفت:

- شما کی باشید

حسام: - داداششم

عروس اعدامی

آه بیا. الان اگه من از اون خر شانس تو رمانا بودم میگفت نامزدشم. شانس نداریم که. انگل جانم تند عذرخواهی کرد و رفت. حسام رفت اونور و یه شراب برداشت و رفت یه گوشه. به سروش و رادین و نگین و مریمم گفت بیان. منم رفتم نه اینکه فوضول باشما. اصلا. فقط حس کنجکاویم گل کرده بود. خداروشکر اصلا خصلت فوضولی نداشتم

حسام داشت میخندید. تا منو دید بچه ها رفتن کنار و من و کشید روبه روش

و گفت:

- یادته گوجه انداختی رو ماشینم

من: - خب

- انتقام ازت نگرفتم

یهو شراب و برد بالا و ریخت رو موهام. شراب از رو موهام چکید رو صورت و موهام. چون لباسم تیره بود مشخص نمیشد فقط خیسش یکم معلوم بود اما تمام آرایشم پاشیده بود. تو شوک بودم. نگین و مریم جلوی دهنشون. و با ترس گرفته بودن. سروش و رادینم عین من رفته بودن تو شوک حسام خندید و تلو تلو خوران گفت:

- اینم انتقامم

#پایان_پارت_بیست_و_سه

roman_arosedami@ |  |

دهنمو وا کردم که یه عربده بزنم اما دیدم پریسا گناه داره نامزدیش خراب میشه. با حرص نفس عمیقی کشیدم و کیفمو از میز برداشتم و رفتم طبقه بالا

مریم عین دم دنبالم میومد. رفتم تو رختکن و مانتو شالمو پوشیدیم و رفتم پایین. مریم هم لباس پوشید و رفتم سمت پریسا اینا. پریسا با دیدنم تعجب کرد. تند گفتم

- پریسا جون خوشبخت بشی. اینم از کادوت. ما دیگه رفع زحمت کنیم

پریسا: - وا! دستت درد نکنه. اما چرا انقدر زود. هنوز شام نخوردی که

- نه دیگه. مهم دیدن شما بود

- چرا آرایش اینطوری شده. موهات چرا خیسه

- چیزی نیست. با اجازه

تند رفتم. مریمم کادوش و داد و پشت سر من اومد. رفتم سمت ماشینم. جلوی ماشینم، ماشین حسام بود. با حرص پامو کوبیدم به چرخش

نه تنها پام نابود شد بلکه دزدگیر شروع کرد به آژیر زدن. سوار ماشین شدم و رفتم

با سرعت میرفتم

من: - بگو دیگه. منه احمقو بگو اونجا نشسته بودیم حسام که نگام میکرد فکر میکردم چون خوشگلم نگام میکنه اما الان میبینم نه بابا. آقا داشت فکر انتقامو میکرد. الکی نبود انتقام از من نمیگرفت میخواست بذاره اینطوری بکنه

عروس اعدامی

مریم: - آرزو جان یکن آروم برو. چیزی نشده. مست بود دیگه

- آره آره مست بود. پسره احمق.

رسیدیم خونه. مریم رفت خونشون. با حرص در و باز کردم و آروم یه سلام کردم و رفتم طرف پله ها که برم بالا. مامان اینا داشتن شام میخوردن. مامان با تعجب گفت:

- چرا انقدر زود اومدی

من: - همینطوری

تند رفتم بالا و لباسامو عوض کردم و تا خواستم آرایشم و پاک کنم مامان عین چی در و باز کرد. حرصم و سر مامان خالی کردم

من: - آه اینجا طویله نیستا. سرتو میندازی میای تو

مامان چشاش گرد شد. با حرص چشم غره زدم. مامان محکم زد پس کلم

مامان: - درست صحبت کنا بی تربیت. انقدر نزددم تو دهنهت پروو شدیا

من: - مامان اعصاب ندارم

- چه مرگته

- پسره احمق پروو گاو تمام شراب و خالی کرد رو من

مامان: - چی. کدوم پسره؟ شراب؟ موضوع چیه

- هووووف. هیچی همون رئیس. مست شده بود شراب و ریخت رو من. اینم وضیعت منه

- وای عجب پسره نغله ای هست. به نظرم بذار فردا باهات پیام بانک بزنم نفلس کنم

- بیخیال مامان. میخوام بخوابم

- بلا خوابه اول غروب. بیا شام

- نمیخورم

مامان با گفتن جهنم رفت بیرون. منم با حرص خوابیدم. صبح با مشتش و لگد مامان پا شدم. مامان گفت:

- آرزو نمردی که. پاشو باید بری بانک

با خستگی بلند شدم

مامان: - خوبه دیشب ساعت ۹ خوابیدی

رفتم دستشویی و آماده شدم. آرایش نکردم و رفتم پایین. مریمم اومد. نشستیم

مریم: - ای عن رویایی... ای محضر زیبایی

عروس اعدامی

- دیوونه شدی اول صبح

- اوهوم

رفتیم بانک. پریسا مرخصی بود. نگین و رادین بودن. حسام و سروش باهم اومدن و سلام گفتن. انقدر از حسام حرص داشتم که نگو. حتی جواب سلامش و ندادم و رومو کردم اونور

حسام: - چته تورو. سلام میکنم چرا جواب نمیدی. گر شدی؟

...-

- هووووش با توام

- هوش و برو به عمت بگو

- ندارم

- به درک که نداری

- ایشششش بی جنبه. حالا یه شراب روت ریخته دیگه

- یه شراب؟ نامزدی و خراب کردی

- اع... جالبه. زدی ماشین منو گوجه باران کردی. دوباره دادمش کارواش

- چرا باید قبلش کاری میکردی با کله برم تو قورمه سبزی و ماست

- حقت بود

- پس تو هم حقت بود

- میخواستی دوست دخترمو نپرونی

- بروووباباااا

بچه ها با دهن باز نگامون میکردن. مریم گفت:

- آ آ آ. آرزو خانم داشتیم. جدیداً نقشه میکشی به منم نمیگی

چشم غره بهش زدم. سروش گفت:

- حالا باهم آشتی کنید

حسام: - هه. شتر در خواب ببند پنبه دالالالالانه

من: - اصلاً در شان من نیست با تو همکلام شم

- هه چه تفاهمی. دل به دل راه داره

ای بزnm فکش و بیارم پایینا

نگین: - بچه اید مگه؟ آشتی کنید

من: - نگین جون گفتم من آشتی نمیکنم. کار دیشبشم جبران میکنم

حسام: - یه حرکت بزنی با دوتا حرکت لهت میکنم

- بیا برو تو کوچه بابا

سروش تند گفت:

- بچه ها بسه. زود آشتی کنید

بعد یکی زد پس گردن حسام. حسام با تعجب گفت:

- چرا میزنیییی؟

- الاغ بچه ای مگه با یه دختر کلکل میکنی

حسام با اعصابانیت رفت جاش نشست

کم کم مشتریا اومدن. امروز خیلی شلوغ بود. ساعت ۱۲ ظهر بود دیدم حسام رفت تو آبدارخونه. کسی باجه من کار نداشت. حس کنجاویم گل کرده بود. رفتم آبدارخونه

حسام داشت با تلفن حرف میزد

حسام: - که چی؟ ... - چه خبره؟ شیش میلیوون ... - نخیر سروش نمیتونه بیاد ... - خب من نمیخوام تو مسابقه شرکت کنم ... - فرض کنیم باختم. شیش میلیون باید ننم بده یا بابام. یا بابای تو؟ ... - کی؟ طاهای مسروری شرکت کرده ... - ای بابا. بذار ببینم چی میشه. خداحافظ

قطع کرد و تا برگشت منو دید. با اعصابانیت گفت:

- حرفای منو گوش میدادی

من: - فرض کن باختی میخوای چیکار کنی

حسام با کلافگی گفت:

- نمیدونم. اگه سروش میومد خیلی خوب میشد. اما نمیتونه بیاد اگه اون میومد. سه میلیون اون میذاشت سه میلیون من اما من الان شیش میلیون ندارم. بعدشم بدبختی اینه طاها مسروری رقیبم امشب اونجاست. نرم فکر میکنه تسلیم شدم

- پس میخوای چیکار کنی

- نمیدونم

- میشهههه منم بیام

چشام گرد شد

حسام: - نخیر

- چرا؟؟؟؟؟

- چون چ چسبیده به را. فکر کردی نمیدونم چه نقشه پلیدی تو سرته. میخوای حواسم و پرت کنی تا ببازم و انتقام دیشب و بگیری

- انقدرم بچه نیستم حسام خان. خودم میدونم کی انتقامم و بگیرم

- یعنی میخوای بیای

- اوهوم

عروس اعدامی

- پس ببین، اگه کاری کنی من ببازم باید سه میلیون و خودت بدی
- اما اگه من کاری نکردم تا تو ببازی
- در اون صورت خودم میدم
- عالی
- شب ساعت ۱۱ و نیم میام دنبالت
- اما چرا انقدر زود. مامانم اینا بیدارن اونموقع
- من ساعت ۱۲ باید اونجا باشم
- خيله خب. پس رسیدی میس بنداز. خونمون و میدونی که کجاست
- بعله خانم. اونروز که دوست دخترمو پروندی و آبرومو بردی سروش شما رو رسوند. کاملاً یادمه
- خنده شیطانی کردم و رفتم سر باجم.
- خلاصه تعطیل شدیم. حسام اومد پیشم و گفت:
- رسیدم بهت میس میزنم. تو آماده باش که معطل نشیم
- باشه باشه
- دست مریم و ورفتم و سوار ماشین شدم. بریا مریم ماجرا رو تعریف کردم. با تعجب گفت:
- آرزو خر شدی. بابا ول کن. بین کلی مرد میخوای بری

عروس اعدامی

- بابا تو ماشینم دیگه. میدونی چقدر هیجان و دوست دارم

- خفه شو بابا. چی میگی آرزو. کلا یه ذره عقل داشتی اونم نابود کردی. این چه کاریه. تصادف کنه چی

- هرشب میره اونجا. چرا دفعه های قبل تصادف نکرد

- بابا ول کن آرزو. به خدا با اینکارا به هیچ جا نمیرسی

- میخوای تو هم بیای

مریم چشم غره زد و زیر لب گفت برو بابا

مریم: - موندم این حسام کله خر چطوری قبول کرد. ببین آرزو این یه کاسه ای زیر نیم کاسشه ها

- نه بابا. کسی نبود باهاش بره. تا من گفتم با سر قبول کرد

- وای خدا. تو دیوونه ای

رسیدیم خونه. مریم تا خود خونه منو نصیحت کرد. منم فقط به فکر امشب بودم. مریم رفت خوشن. منم رفتم خونمون

فوزیه خونمون بود

من: - سلام

مامان: - سلام

فوزیه: - به به دختر گلم

من: - من برم لباسمو عوض کنم پیام

عروس اعدامی

رفتم بالا. لباسمو با یه ساق مشکی و لباس سفید عوض کروم. موهامو باز گذاشتم. خب باید فکر کنم چطوری میتونم جوری که مامان اینا نفهمن از خونه در برم و جوری هم که نفهمن پیام خونه

خیلی فکر کردم اما به نتیجه ای نرسیدم

بهترین کار همینه. همیشه وقتی تو کاری به نتیجه ای نمیرسیدم. آهنگ موردعلاقم (شب های بعد از تو) رو پلی میکردم و اون وسط به یه نتیجه رسیدم

پلی کردمش. اولین بار به هیچ نتیجه ای نرسیدم. دومین بار پلی کردم. بازم به نتیجه ای نرسیدم

سومین بار پلی کردم. وسطای آهنگ بود مامان در و باز کرد

مامان: - باز این آهنگ و گذاشتی

- خب میخوام گوش بدم

- خیلی من از این آهنگ خوشم میاد هعی تو پلی میکنی. خونه رو با این آهنگ گذاشتی رو سرت. بیا پایین دیگه. مهمون داریم

- مامان این نهار اینجاست

- آره

- هووووف. اصلا ازش خوشم نمیاد

- ساکت شو ببینم. بی ادب

مامان رفت. آهنگ و قطع کردم. مامان به این آهنگ حساسیت داشت. چون من همش این آهنگ و گوش میکردم

رفتم پایین و نشستم. بابا هم اومد

فوزیه: - والا میترا، فرحناز که اصلا به من سر نمیزنه. چند وقته رفته خونه حسان

عروس اعدامی

اوهوع. چه اسمای شبیهی حسان و حسام. وایسا. یادمه حسامم یه برادر داشت به نام حسان

من: - حسان کی شما هستن

فوزیه: - خواهرزادم. دوتا خواهرزاده دارم. دوتا هم برادرزاده

- خدا حفظشون کنه

- اونموقع ها خواهر زاده هام خیلی به من سر میزدن. الان نه. از موقعی که حسان ازدواج کرده دیگه کلا سر نمیزنه. زنشم مریض شده. فرحناز خواهرم رفته خونشون چندروز، که کمک کنه. حسامم که کلا از موقعی که رفته سرکار اصلا نمیاد. اونموقع ها هم نمیومد. خیلی کم پیش میمود بیاد. کلا با دوستاش خوشه

بیشتر شک کردم. حسام یه برادر داشت به نام حسان. اونروزم. که من رفته بودم خونه حسام. حسام زنگ زد به برادرش و گفت به مامان بگو برگرده. نکنه.... نکنه وای

من: - فورزیههههه

مامان یه چشم غره زد که چرا نگفتم خاله فوزیه. من کلا عادت نداشتم فوزیه رو خاله یا فوزیه جون صدا کنم

فوزیه: - چیشده

- این حسام. فامیلیش چیه؟

- حسام راد

یعنی نگم برگام ریخت دروغ گفتم. چنان با شدت بلند شدم. همه با تعجب نگام کردن

#پایان_پارت_بیست_و_چهار

roman_arosedami@ |  |

#پارت_بیست_و_پنج

بابا: - چته آرزو. چیزی شده؟

با تعجب گفتم:

- همونی که رئیس بانکه

فوزیه: - آره

چنان هینی گفتم. ماما که به رفتارم شک کرده بود گفت:

- چیه. چیز عجیبیه. همکارته یا باهاش دوستی. هان؟

- ماماااااا. این همون حسامه. رئیس

مامان چشاش گرد شد. این وسط فقط پدرم با نگاهی گنگ مارو نگاه میکرد

عروس اعدامی

فوزیه که مطمئناً از رئیس‌م خبر داشت. چون مامان وقتی میره انجمن فوضولان همه چی از من و فامیل و همه چیو می‌گه. فوزیه گفت:

- یعنی اون رئیسی که اذیتت میکرد. حسام خودمون بود

بابا گیج تر شد. تند گفتم:

- اینا رو ول کنید. یعنی شما خاله حسامید؟

- آره خب

اووووو. عجب دنیا کوچیکه ها. می‌گم چرا من از حسام بدم می‌اد. جدا از کاراش اینا خانوادگی نچسبن. این از خالش اینم از خودش با خنده رفتم بالا. مامان داشت برای بابا موضوع منو تعریف میکرد.

برای مریم تمام ماجرا رو تعریف کردم. مریم داشت شاخ در می‌آورد. خلاصه غردب شد. ساعت. ۱۰ بود. بعد شام گفتم:

- من میرم بالا بخوابم

بابا: - جدیداً زود می‌خوابی

- چیکار کنم. میدونین چقدر دیر خوابیدن به بدن آسیب میرسونه. بعد من باید شیش صبح از خواب بیدار شم

بابا: - باشه بزمجه. برو بخواب

مامان که داشت میوه پوست میکند و همونجوری فیلم میدید گفت:

- اول یکم میوه کوفت کن بعد بخواب

- نه مامان. خیلی خسته ام. بعد از ظهرم نخوابیدم. به هیچ وجه منو بیدار نکنیدا

- حالا کی میخواد تورو بیدار کنه

شب بیخیری گفتم و رفتم اتاقم. اول در اتاق و قفل کردم. مامان اینا که حالا حالا ها قصد خواب ندارن. مجبورم از پنجره بپریم
تند یه شلوار جین پوشیدم. روش یه مانتو صورتی پوشیدم. موهامم دم اسبی بستم. شال سفیدم گذاشتم. کفش راحت صورتمو
پوشیدم. گوشیمو انداختم تو جیبم. منتظر میس کال حسام بودم که زد. تند برای اطمینان تو جام بالش گذاشتم و روش پتو
انداختم

گرچه در قفل بود. اما خب دیگه

مریم تو اتاقش نبود. تند پنجره رو باز کردم و گفتم:

- پیس پیس

حسام که سرش تو گوشیش بود با تعجب به من نگاه کرد. از ماشینش پیاده شد

حسام: - بیا پایین دیگه

من: - هیسسس داد نزن. حواست باشه کسی نیست از پنجره پیام

عروس اعدامی

حسام چشاش گرد شد. آروم گفت:

- دختر ارتفاع زیاده

- میتونم پیام نگران نباش. تو فقط بیا

حسام دور و اطراف و نگاه کرد و گفت حله. تند چندتا شال و بهم بستم و گوشه میز سفت وصل کردم و بقیه رو انداختم پایین. برق اتاقمو خاموش کردم و با یه بسم الله با ترس شال و گرفتم آروم آروم اومدم پایین نزدیک زمین شدم و حسام منو بغل کرد و آوردم پایین و آروم گفت:

- ماشاالله چه سنگینم هستی

- پرو بابااا

سوار ماشین شدیم و رفتیم. حسام با خنده گفت:

- عجب گنگستری هستیا. از پنجره؟

- خب مامان و بابام بیدار بودن. بهشون گفتم دارم میرم بخوابم

- دیوونه ای بابا

یہو یاد فوزیہ افتادم. تند بلند گفتم:

- حساب الام

حسام با ترس گفت:

- مررررگ. دلم ترکید. چته؟

- فوزیه رو میشناسی

- فوزیه؟ کدوم فوزیه

- همون زن فوضو....

یهو یادم اومد خالسه. تند گفتم:

- خالت

- آهاع اون خاله فوضولم. آره چطور

- وای امروز گفت

- خالم؟ اونو از کجا میشناسی

- بست فرند مامانمه

- افعع. پس مامانتم جزء اون زنایی هست که هرروز خونه خالم کمیسیون دارن

- آره. انجمن فوضولان. من میگم انجمن فوضولان

- مامانتم میره فوضولی

- فوضولی و غیبت

- جالبه. اسم مامانت چیه

- میترا

- اووووو. میترا!!!!. همونی که هعی خاله میگه هی باهاش رفتم اونجا اینجا

- آره دیگه

- پس یه جورایی فامیل شدیم

- فامیل حساب نمیشه

- آشنا شدیم

- آره. مامان تو هم عین خالته

- نه کلا متضاد همن

حسام وقتی عادی حرف میزد آدم دوست داشت تا صبح باهاش حرف بزنه. چی میشد انقدر شیطان نبود که همش فکر انتقام باشه و ما باهم دوست باشیم

چی میشه همیشه عادی باشه

دیگه حرفی نزدیم. به اونجا رسیدیم. با تعجب پیاده شدم. ماشینای لامبورگینی، فراری، بنز اوه اوه اوه

حسام دستمو گرفت. با تعجب به دست گرمش نگاه کردم

حسام: - دستمو بگیر. اینا خیلی ناجور نگاه میکنن. بهشون میگم نامزدیمی. ضایع نکن

سرمو تکون دادم

رفتیم پیش یه مردی که سیبیل داشت و داشت با چند نفر حرف میزد رفتیم

داوود به حسام نگاه کرد و بعد به منو بعد به دستامون

داوود: - علیک سلام. معرفی نمیکنی

حسام: - نامزدم

- ناامزد کردی؟

- آره. چیه باید اجازه میگرفتم

مرد خودشو جمع کرد

داوود: - با نامزدت میخوای مسابقه بدی

- آره

- مراقب باشا. طاها نبره ازت

- غلط کرده ببره. سوئیچ و بده

سوئیچ و داد به حسام. رفتیم سمت فراری. با تعجب سوار شدم. هیچوقت فکر نمیکردم چنین ماشینی بتونم سوار شم

اصلا انگار رو ابرا سیر میکردم. خیلی لاکچری بود

من: - میگما. این ماشین و اگه به یه جا بزنی. داغون میشه. چطوری با این ماشینا مسابقه میدی

عروس اعدامی

- همین‌ه دیگه

- ماشین خودته

- نه ماشین داوود هست

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ |  |

#ادامه_پارت_بیست_و_پنج

- یعنی این ماشینا همه برای داووده

- نخیر. فقط این ماشین داووده

- چرا پس این و به تو میده

- قضیش مفصله. بعدا برات تعریف میکنم

حسام ماشین و روشن کرد و رفت پیش بقیه ماشین نگه داشت. روبه من گفت:

- آرزو برای آخرین بار میگم بهت. وای به حالت نقشه پلیدی تو سرت باشه. من ببازم تو رو هم اینجا چال میکنم. ببین میکنم حالا میخوای امتحان کن. چون بدجوری ضرر میخورم. فقط ساکت میشینی و تمرکزمو بهم نمیزنی

با ترس سرمو تکون میدادم. خیلی جدی بود

داوود داد زد:

- همه آماده این؟

حسام: - آرزو کمر بند تو ببند

بستم. داوود گفت:

- فراری قرمز

حسام چراغ زد به معنای اینکه آماده ام

داوود همه ماشینا رو صدا کرد اونا هم چراغ زدن. داوود گفت:

- یادتون باشه ما اینجا همتونو چک میکنیم. هیچی کلک نمیزنین. وگرنه باید ضررشو پرداخت کنین فهمیدین

همه بوق زدن

داوود: - یک

عروس اعدامی

حسام یه گاز داد. با ترس چسبیدم به صندلی. قلبم تند میزد

داوود: - دو..... و آماده..... سه

همه ی ماشینا گاز دادن. حسام چنان تند رفت یعنی از ترس فقط چشمو بستم. همه تند میرفتن. قلبم داشت میومد تو دهنم

بدجوری از هم سبقت میگرفتن

چشامو بستم. حالم داشت بهم میخورد. استرس داشتم. بعد ۳۰ مین حسام اولین نفر رسید. بعد اون کم کم ماشینا اومدن. حسام با لبخند برگشت به من یه چیزی بگه که یهو با تعجب گفت:

- خوبی آرزو. چرا رنگت پریده

حالم داشت بهم میخورد. تند از ماشین پیاده شدم و دوئیدم یه گوشه و تمام محتویات شکم و بالا آوردم. حسام تند دوئید سمتم

حسام: - خوبی

- بمیری حسام. چرا انقدر تند رفتی

بعد خندیدم. حسامم خندید. رفتیم اونجا

داوود گفت:

همه تبریک. گفتن. یه مرد جوون اومد پیش حسامو با پوزخند گفت:

- ایندفعه رو بردی اما دفعه بعد چی

حسام: - سعی کن با من در نیفتی

پسر رفت. داوود شیش میلیون و داد به حسام. نقد نقد. رفتیم سوار ماشین حسام شدیم و حسام تو ماشین پول و شمرد

داشتم با دقت نگاه میکردم

حسام: - چیه. یه ذره هم بهت نمیدما

- پولت بخوره تو سرت. پول تورو میخوام چیکار

حسام پول و گذاشت تو داشبورد

حسام: - ساعت ۱ شبه. بیا بریم یه کافه یه چیز بخوریم

- کافه؟ ساعت یک شبه ها

- نه اونجا همیشه باز. بیشتر واسه مسافراست

رفتیم کافه. من آب میوه پرتقال سفارش دادم. حسام شیک نوتلا سفارش داد با کیک

من: - نترکی یهو

- اینهمه استرش داشتم. ۳ کیلو لاغر کردم

- اوهوع. من بیشتر استرس داشتم

- آره آره

- میگمممم

- ها؟

- اون ماشین موضوعش چیه

- نمیری از فوضولی. خیلی به خالم رفتیا

- حالا بگو

- بابا من با این داوود یه قرار داد بستم. در اصل پول اصلی ۱۲

میلیون هست. من قرار داد بستم ماشین با شما. پولم نصف میکنیم

- آهاع

- آره. حالا من یه سوال بپرسم

- بپرس

- با اون پسره نامزد کردی

- کدوم پسره

- همون پسری که اونروز تو بانک اومدی گفتی تا صبح باهاش بیدار بودم. گفتی برای عروسیمون شیرینی میدم

عرفان و میگفت. خندیدم و گفتم:

- نه بابا. پسر عمومه. گیرتون آورده بودم

- مسخره. خوشحال شدم یه عروسی افتادیم

- آره منم حتما تورو دعوت میکردم که بیای روم شراب بریزی

- اون حقت بود

تا اومدم جوابش و بدم گارسون غذاها رو آورد. حسام تند کیک و شیک نوتلا رو گرفت

من: - نترس نمیخورم

- از کجا معلوم نخوری

چشم غره زدم

آب میوم و آروم میخوردم. یهو دیدم حسام داره نگام میکنه

من: - چیه

- تعارف کنی نمی میری

- وای. باشه... میخوری؟

لبخند شیطونی زد و گفت:

- آره. حالا که اصرار میکنی میخورم

بعد آبمیوه رو گرفت و نی و نزدیک دهنش کرد. تند گفتم:

- وایسا دهنیه

- به درک. این سوسول بازیا چیه

بعد جلو چشم نی و کرد تو دهنش و خورد. با چندش گفتم:

- اما حسام من از دهن زده دیگران بدم میاد

- خب یعنی الان نمیتونی بخوری

- نه. چون تو خوردی

- خب باشه نخور. خودم میخورم

تند آبمیوه رو از دستش کشیدم و گفتم:

- اِغ. پروو فرصت طلب. خودم میخورم

بعد نی و کردم تو دهنم

عروس اعدامی

حسام خندید و کیک و داد به من تا بخورم. با چنگال نصفشو برداشتم و خوردم

من: - خیلی شیطونیا. برادرتم شیطونه

- آره. دوران مجردیش مامان انقدر از دستمون حرص میخورد یه بار تا مرز سخته رفت

- بیچاره مامانتون. تو خیلی شیطونی. فکر میکردم مغروری. اما خیلی شیطونی. البته به موقعش مغرورم میشی

- راستش چرا باید مغرور بشم. همه چی دارم

- خب دیگران چون همه چی دارن مغرور میشن

- هووف. نه من خوشگذرونیا دارم. دوستانم ، سفر شمال ، هفت هشتا دوست دختر ، پول ، ماشین. دیگه چی میخوام. پس به شیطونیم ادامه میدم و لذت میبرم

البته کی به کی میگه شیطون

- من شیطون نیستم

- نه پ عمم شیطونه :| شیطون هستی، تخس، انتقام جو

- خیلی ممنون. چرا فقط صفات بدمو میگی

خوبیام چی؟

- خب نداری

محکم زدم تو سرش. خندید

#پایان_پارت_بیست_و_پنج

#پارت_بیست_و_شش

حسام: - دوست پسر نداری

- نه

- خب چه بهتر

- اونوقت چرا

- خودم میام باهات دوست میشم

ابروهامو با تعجب انداختم بالا و گفتم:

- خیلی لاس میزنیا

- چیه دوست نداری با من دوست شی

- نه

- به درک. کی میاد با تو دوست میشه. بمیر از سینگلی

کاملا معلوم بود که داره از حرص میمیره. با لبخند گفتم:

- والا من الان خعیلی خاطرخواه دارم

عروس اعدامی

- آره آره معلومه. هرچی چلاغ و معلوله خاطر خواتن

آی حرصممم گرفت. پسره بی ادب اوسکول نکبت :|

من: - اع جدی. پاشو بریم

چشم غره زد و پول و حساب مرد. سوار ماشین شدیم. تا خونه حرفی نزدیم. یه جورایی ندونسته باهم قهر بودیم. وقتی رسیدیم خونه. حسام ماشین و نگه داشت

حسام: - خب دیگه خداحافظ. پیاده شو

- باشه بابا. ایششش. خداحافظ

پیاده شدم. دوباره شالمو گرفتم و رفتم بالا و خوابیدم

صبح مامان بیدارم کرد

مامان: - بلند شو دیگه تن لش :/ آهاع دیگه جون بکن

با تعجب چشامو باز کردم و گفتم:

- با کی هستی؟؟؟

عروس اعدامی

- با تو الاغ

- چرا شبیه حیوونا با من حرف میزنی

- بی ادبیبیب

یهو فهمیدم چی گفتم. ماما خم شد تا دمپایشو دراره و بکوبه سرم. منم تند دوئیدم بیرون و رفتم تو دستشویی. ماما اومد پشت در

مامان: - خلاصه که میای بیرون

- اول صبحی چه اعصابی داریا ماما. ساعت شیش صبح برو بگیر بخواب

- پدرت برای ناهار مهمون دعوت کرده

- کدوم خریو

بابا: - هووو بزمجه. آقای تیموری و دعوت کردم

آه. روز زیبامو خراب کرد. که چی این مردک و دعوت میکنی

من: - آه بازم اوووون

بابا: - آه چیه. تو و مادرت چرا از آقای تیموری بدتون میاد

از دستشویی اومدم بیرون. ماما رفته بود پایین. بابا پشته در دستشویی بود

تا من اومدم رفت تو

عروس اعدامی

یهو یادم اومد من سه ساعت تو دستشویی بودم هیچکاری نکردم.

من: - بابا زود باش بیا بیرون. من هیچ کاری انجام ندادم. بدو الان بانکم دیر میشه

- دخترم من حالا حالاها اینجا هستم. باید به مسائل زندگیم فکر کنم تو دستشویی

- بابا!!!! بدوووو

مامان سراسیمه اومد بالا

مامان: - چته اول صبحی صداتو بلند کردی ذلیل مرده

- به بابا بگو بیاد بیرون

- الان دستشویی بودی که

- یادم رفت کارامو انجام بد

- ای تو درد نگیری بچه. مجییییییییید

- مامان به من میگی داد زن بعد خودت داد میزنی

- من عیبی نداره. برای تو زشته. مجییییییید. بیا بیروووون

بابا تند اومد بیرون. رفتم دستشویی و کارامو انجام دادم. لباس پوشیدم. مریم تو اتاقش نبود. لابد پایین منتظرمه

به ساعت گوشیم نگاه کردم. مغزم سوت کشید. ساعت ۷:۳۰ بود. ما ۷ باید سرمار بودیم

تند رفتم پایین و بدون خداحافظی رفتم بیرون

مریم بیرون منتظرم بود. با دیدنم اومد طرفمو محکم زد به بازوم

مریم: - قوزمیت ساعت و نگاه. ساعت ۶:۵۰ دقیقه پایینم

- ببخشید. خب چرا زنگ نزدی

- گوشیم و جا گذاشته بودم. گفتم الان همه خوابید در نزنم. کلیدم نیاوردم تا برم گوشیمو بردارم

- بعد چطوری ساعت و میدونی

- از ساعت مچیم

تند سوار ماشین شدیم. با سرعت رفتم سمت بانک. تا رسیدیم پیاده شدیم

دوئیدیم سمت بانک. وارد شدیم

حسام با دیدنمون قرمز شد و گفت:

- خانما تا الان کجا بودید

من: - راستش...

- توضیح میخوام

- خب بذار بگم دیگه

- خانم بزرگمهر و احدی. شما گزارش میشدید.. بفرمایید بشینید

مریم: - یعنی چی مگه مدرست. حالا دفعه اوله

- مطمئنید؟؟؟. دفعه قبل و یادم نرفته

مریم شروع کرد به بحث کردن منم بی حوصله نشستم

نگین: - سلام. چرا دیر کردین

- سلام نگین. چی بگم سه ساعت با خانواده داشتیم سر دستشویی دعوا میکردیم همین شد که دیر شد

نگین زد زیر خنده. حسام کج نگامون کرد. آقا حسام برای شما هم دارم. هنوز روز نامزدی پریسا رو یادم نرفته

بیچارت میکنم

به کارام رسیدم. یهو یه فکری به سرم زد

به ساعت نگاه کردم. ساعت ۹ بود

حسام جووون بین یک بلایی سرت بیارم که

بلند شدم و رفتم سمت حسام

من: - حسام

- زهرمار حسام. چیه

- یه نیم ساعت مرخصی میخوام

- دیگه چییییی . دیر اومدی زود نخوا برو:))))

خندیدم

من: - فقط نیم ساعت

- یک ربع

عروس اعدامی

- باشه یک ربع

- از الان تایمت شروع شد

دوئیدم کیفمو برداشتم. بچه ها سوالی نگام میکردن. دوئیدم سمت داروخونه. وارد شدم. نفس نفس میزدم. دکترا با تعجب نگام میکردن

من: - سلام

دکتر: - سلام

- قرص اسهال میخوام

- چندتا

- یه قوطی

دکتر برام آورد. پولشو حساب کردم و قرص و انداختم تو جیبم

دوئیدم سمت بانک

کیفمو گذاشتم رو میزم و رفتم آبدارخونه. ۷ تا لیوان گذاشتم تو سینی. تو همشون چایی ریختم. رو یکی از چایی ها قرص و ریختم و هم زدم تا کاملا مخلوط شه

لبخند شیطانی زدم

رفتم پیش بچه ها. چایی خودمو گذاشتم رو میز. نگین یه لیوان و برداشت. سروش خواست لیوان مخصوص حسام و برداره تند گفتیم:

عروس اعدامی

- نه سروش جون. اینو بر ندار

- چرا اونوقت

- بعد میفهمی

- چیزی ریختی تو چایی های دیگه

- نه بابا

رفتم پیش مریم. بهش تعارف کردم

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ |  |

#ادامه_پارت_بیست_و_شش

مریم: - کجا رفته بودی

- قرص اسهال بخرم

- چیییی

- هیس

- چرا؟

- برای انتقام از حسام

- بابا نکن بیچاره میمیره

عروس اعدامی

- به درک. یه شام مفت میفتیم

به پیرایا هم تعارف کردم. پرداخت. رادینم بدون حرف پرداخت. رسیدم به حسام. حسام مشکوک گفت:

- چیشد یهو یاد چایی افتادی

- راستش میخوامم برای خودم بریزم گفتم شما هم بخورید

حسام آخرین لیوان و برداشت و تشکر کرد. سینی رو بردم آبدار خونه و خیلی ریلکس چاییمو خوردم. حسامم راحت خورد. به نگین نقشمو گفت. منو نگین و مریم همش حواسمون به حسام بود

یه یک (بعی) طول کشید که یهو حسام بلند شد و رفت سمت دستشویی. به این حرکتش منو مریم و نگین زدیم زیر خنده

سروش: - به هم نخندیم ، باهم بخندیم :/ چیشده

نگین: - همکار گلت دوست نازنینتو ناقص کرد

- چیکار کردی آرزو

من: - چیز خاصی نشد. انتقام اونشب و گرفتم

- خب چیکار کردی باهاش

- هیچی دیگه. قرص اسهال خریدم کمی ریختم تو چایش

سروش زد زیر خنده. حسام بعد ۱۰ دقیقه او آمد و نشست. سعی کرد دیم نخندیم. ۵ دقیقه نشد دوباره یاشد رفت دستشویی.

عروس اعدامی

انقدر که ما خندیده بودیم مشتريا تعجب کردن

اونروز تا آخر وقت حسام هر پنج دقیقه به پنج دقیقه میرفت دستشویی

وقتی مشتريا رفتن سروش گفت:

- داداش خدا قوت. امروز همش يه پات تو مستراح بودا

حسام: - نمیدونم چرا سیستم بدنم به هم ریخته

یهو منو مریم و نگین زدیم زیر خنده

رادین و پریسا هم آروم میخندیدن. سروشم زد زیر خنده

حسام: - چرا میخندین

سروش: - اون چایی لعنتی اینکارو باهات کرد

حسام با شک به من نگاه کرد

من: - چیه

- کار توئه

- بابا همچین میگی کار منه. فقط یکم قرص اسهال ریختم تو چایی دیگه

حسام از گوشاش دود میومد بیرون

من: - اینم انتقام اون شبم

حسام اومد جوابمو بده که یهو دستشو گذاشت رو معدش و رفت دستشویی. منم دست مریمو گرفتم و سوار ماشینم شدم

مریم: - خدایی امروز کلی خندیدیم

- وای آره. جیگرم حال اومد

- برات جبران میکنه ها

- به درک

رسدیم خونه. ماشین تیموری دمه در بود

من: - آه این اینجاست که. یادم نبود

- کی هست؟؟

- ماشین تیموری

- آه آه

ماشین و تو پارکینگ پارک کردم. در و با کلید باز کردم . تیموری و زنش نشسته بودن

من: - سلام

عروس اعدامی

مامان و بابا و زن تیموری: - سلام

تیموری: - به به خوشگل خانم

ای زهرمار. شرک. خوشگل عمه خدایا مرزته

من: - من برم اتاقم لباسمو عوض کنم پیام

رفتم اتاقمو لباسمو عوض کردم و اومدم پایین. تیموری با نگاه هیزش گفت:

- خسته نباشی خوشگل خانم

با حرص گفتم:

- همچنین

- والا ما کار زیادی نداریم

بعد چشمک زد و خندید. مامان از حرص زیاد لبشو میجوید. بابا هم انگار بدش اومده بود این به من میگه خوشگل خانم

مامان: - آرزو ما ناهار خوردیم. تو برو بخور

رفتم آشپزخونه. مسیج برام اومد. از طرف حسام بود. بازش کردم

حسام: - آرزو نمیری. این قرصه لعنتی جنسش اصل بودا. دارم میمرم

یهو بلند زدم زیر خنده. همه با تعجب نگام کردم. تند گفتم :

- ببخشید

جواب مسیج حسام و دادم:

- گفتم با من در نیفت

- دارم برات یابو

دوباره خندیدم. غدامو خوردم و تومدم تو حال

تیموری: - آرزو خانم دیگه چخبیر

- هیچی سلامتی

- کارای بانک خوبه

- بله

عروس اعدامی

- خوبه دیگه. چرا نمیای خونه ما

دیگه چییییی. یه روزه منو میبری محضر عقدم میکنی که

موندم چی بگم. بابا گفت:

- سرکار دیگه. وقت سر خاروندن نداره. والا ما هم زیاد نمیبینیمش

- از دسته این دختره گل

زن تیموری: - اِ والا محمد. بسه دیگه

ایشش حسود

اونروز تیموری اینا تا ساعت ۶ غروب موندن. همش هم تیموری نگاه بدی به من میکرد

تا رفتن مامان گفت:

- مجید این چیه. ندیدی دوست چطوری به آرزوم نگاه میکرد. بعد میگی دوستای تو بدن میترا. این از دوستای تو. که چی هی

خوشگلم خوشگلم راه انداخته بود

بابا: - باشه دیدم. حالا شاید از قصد نگفته

- هووووف

[فردا]

صبح رفتیم بانک. با خنده گفتم:

- حسام جون خوووی

- دهنهت سرویس دیروز داغون شدم

بازم خندیدم. نشستیم... اونروز اتفاق خاصی نیفتاد. وقتب تعطیل شدیم سروش گفت:

- بچه ها پایه اید بریم بستنی بخوریم

پریسا: - من باید برم خونه مادرشوهرم

- ایشششش

- ایششش درد

- رادین تو چی

رادین: - شرمنده داداش منم کار دارم

- ای بابا. نگین

نگین: - سروووش ببخشید. منم کار دارم

- آرزو و مریم شما چی

من: - من هستم

مریم: - منم هستم

- حسام تو چی؟

بچه ها رفتن. منم سوار ماشین شدم همراه مریمو رفتیم پارک. حسام اینا هم اومدن. من و مریم رو صندلی نشستیم

حسام: - من مریم میخرم. چی میخواید شماها

سروش: - من کاکائو و موز میخوام

- دو اسکوپ؟

- آره دیگه

- تو ظرف؟

- آره

- خب مریم؟

مریم: - منننن. منم تو ظرف میخوام. کره گردو و سنتی و وانیل

- آرزو تو چی

با شک نگاهش کردم

#پایان_پارت_بیست_و_شش

roman_arosedami@ |  |

#پارت_بیست_و_هفت

حسام: - ها چیه. نترس قرص ندارم. اون بلایی که سرم آوردی و دوست ندارم سر دشمنم بیارم

مریم: - معلوم نیست چه دردی کشیدم

- ناپود شدم.

من: - من قیفی میخوام. دارک و کاکائو و وانیل

- نترکی یہ وقت

- نگران نباش

حسام رفت. یکم حرف زدیم تا اومد. اول ماله سروش و داد. بعد برای مریم و بعد یهو بستنی قیفی منو گرفت و کوبید تو صورتم

مریم جیغ زد. سروش مرد از خنده

تو شوک بودم. یهو بلند شدم و شروع کردم به زدن حسام

مردم با تعجب نگامون میکردن. محکم میزدمش

من: - کثافت. آشغال

حسام فقط میخندید و تند رفت اونور. دوئیدم دنبالش. یهو برگشت و یه ماست دستش بود. تا به خودم پیام تمام ماست و روم

خالے، کرد

مردم همه تعجب کرده بودن

جیغ زدم. مریم تند دستشو گرفت و منو نشوند. حسامم از شدت خنده رو زمین نشسته بود

عروس اعدامی
مردم با تعجب نگام میکردن

مریم: - سروش برووو یه آب بزرگ بخر

سروش با خنده رفت خرید. مریم آروم آروم با آب صورتمو پاک میکرد که یهو گفت:

- آرزو اینطوری تمیز نمیشی. بمون

یهو کل آب و روم خالی مرد. جیغ بنفشی کشیدم و شروع کردم به زدنش و بلند شدم و رفتم سمت ماشینم. مریم دوئید طرف من

من: - گمشوووو

سوار ماشین شدم و رفتم خونه. در و با کلید باز کردم. مامان و بابا نشسته بودن با دیدن من مامان گفت:

- چیشده

- هیچیییییی

رفتم صاف حموم. داشتم تو حموم فکر انتقام و میکردم که مامان در زد

چندثانیه سکوت شد. حسام با صدای بلند گفت:

- چیشدههههه

- حسام اصلا بدبخت شدم

- چیشدههههه

- پشت تلفن نمیتونم بگم

- میای بیرون

- نه. میخوای تو بیا

- باشه

حسام تلفن و قطع کرد . تند تو قرصا دنبال قرص خواب آور گشتم. یک پدری ازت درارم حسام جون

زنگ خونه به صدا در اومد. قیافمو غمگین کردم و در و باز کردم. حسام اومد تو و رو میل نشست. به دور و بر نگاه کرد

حسام: - ای ناکس عجب خونه ای

با ناراحتی ساختگی روبه روش نشستم

حسام: - حالا تو چته

- میخوام شربت بخورم میخوری

عروس اعدامی

- چیزی که توش نمیریزی

- حسام نمیفهمی داغونم. الان وقت اینکارا نیستا

حسام قبول کرد. هه حسام در خواب بیند پنبه دانه. رفتم آشپزخونه. شربت رو ریختم. تو لیوان حسام قرص خواب آور و که از قبل پودر کرده بودمو ریختم. بردمش

داشت لیوان منو بر میداشت که گفتم:

- حسام اون ماله منه. من سرما خوردم

حسام با بیخیالی لیوان موردنظر و برداشت و منم نشستم. حسام یک نفس تمام آبمیوه رو خورد

دلم خنک شد

منم خوردم. حسام گفت:

- میشنوم

- اصلا داغونم

- ای درد داغونم. خب بگو چرا داغونی

- راستش الان فهمیدم مامانم

حسام داشت گیج میشد. هعی چشاش بسته میشد اما بازش می کرد

الکی گفتم:

- گوشیم داره زنگ میخوره الان میام

تند رفتم آشپزخونه. حسام اول یکم هوشیار بود بعد یهو خوابید. رفتم روبه روش. چندبار دستمو پیش صورتش تکون دادم. بیدار نبود. وسایل آرایشمو و آوردم. با کش وسط موهاشو بستم. براش خط چشم کشیدم. کرم پودر. رژ گونه. آخرم یه رژ خوشگل

ای جالان چه خوشگل شد. نگاه نگاه. راست میگنا معجزه آرایش چه میکند. چه جیگری شده حسام

دوربینم و آوردم و گفتم:

- حسام جووون بگو سیب

چیکککک. عکس گرفتم ازش. بعد آرایشش و پاک کردم و بزور حسامو بیدار کردم.

حسام: - چرا یهو خوابم برد

- چون قرص خواب آور خوردمی

- یعنی چی

- فقط بخاطر انتقام

حسام با تعجب بلند شد و گفت:

مریم: - بابا دمت گرم. اصلاً قیافشو

- حقشه. پسره پخمه: |

- خوب کاری کردی عشقم. جلوی همه آبروتو برد

- همش دست میذاره رو آبروم. منم ایندفعه قراره با آبروش بازی کنم

[دو ماه بعد]

امروز ۲۹ اسفند هست. ساعت ۶ غروب ما هنوز تو بانیکم و داریم حسابارو میبندیم.

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ | 

#ادامه_پارت_بیست_و_هفت

از عکس براتون بگم. حسام تا میاد اذیتم کنه با عکسه تهدیدش میکنم

بیچاره موش میشه میره میشینه

حقشه بی شعور بی فرهنگ

عروس اعدامی

فردا عید هست و من دارم ذوق مرگ میشم

مریم: - وای این بیصاحبا چرا تموم نمیشه

رادین: - کم غر بزن مریم

سروش: - بابا من با آنیتا الان قرار داشتم حسام جان: | ای بابا بذار برم دیگه

حسام: - کارت مگه تموم شد؟

- نه

- پس گوه نخور بشین کارتو انجام بده: /

- ممنون: |

مامان زنگ زد. تا اوادم جوتب بدم حسام گفت:

- خانم کوچکمهر. اهم ببخشید خانم بزرگمهر گفتم سرکک

ار با تلفن حرف نزنید

نااکس الکی گفتا کوچکمهر

من: - امممم باشه اما یادتونه یه عکس داشتم. آرایش و میگم. نشون بدم

حسام با حرص گفت:

عروس اعدامی

- گوشی منو برداشته بودی

- آره. عکس و حذف کردم

آتش گرفتم یه لحظه. دو ماهه دارم از عکس محافظت میکنم. سه ماهه داره تلاش میکنه عکس و پاک کنه

لعتیییی. یه جیغ دیگه زدم که پریسا گفت:

- کدوم عکس. چیشده؟

دوباره جیغ زدمو تو گالریمو نگاه کردم. ای کاش رمز میذاشتم برای گوشیم

سروش: - ای درد. چیه هعی عین الاغ داد میزنی

حسام فقط میخندید. با اعصابانیت هعی میپریدم و سر حسام غر میزددم.

حسام: - خیالم راحت شدم. سه ماهه داری منو تهدید میکنی

نگین: - تهدید چی

- حالااا بمااااا

با حرص نشستم تو جام. دیگه با چی تهدیدش کنم. با حرص جعبه دستمال کاغذی رو پرت کردم براش. حسام با خنده تو هوا گرفت و گفت:

- نكن دوربينا ميگيرنتا

- برو باباااا پشمک

مریم زد زیر خنده. با حرص بقیه حسابا رو بستم. حسامم هعی تیکه میداخت. دوست داشتم دهنشو جر بدم

من: - خفهه شو

- حقتہ پرووو

چشم غره زدم و بلند شدم

من: - کارم تموم شد. پیشاپیش عید همگی مبارک. میبینمتون. مریم تموم شد کارت

- یہ پنج دقیقہ وایسی حلہ

بعد پنج مریم پاشد و پیشاپیش عید و به بچه ها تبریک. گفت و باهم رفتیم. حسام گفت:

- عیدتون پیشاپیش مبارک خانم احدی و خانم کوچکمہر

جلو نشست و سلام کرد و رفتم سمت خونه

بابا: - حسابارو بستین

- آره پدرمون در اومد

مریم: - حالا بقیه هنوز تموم نکرده بودن. از ساعت هشت صبح داریم حسابا رو میبندیم

- خسته نباشین

- مرسی عمو جون

از آینه به مریم خودشیرین نگاه کردم. برام چشم و ابرو اومد

من: - مریم یکم استراحت کن بریم بیرون

بابا: - بیرون. چرا؟

- خرید عید

- کردین که

- نه هنوز مونده

- شما معنی خستگی و نمیفهمین

مریم: - نه:(((((((

رسیدیم. ناهار و خوردم و خوابیدم. ساعت ۹ با مریم و مامان و تهمنه جون رفتیم بازار

من و مریم جلو جلو میرفتیم مامانا هم پشت

عروس اعدامی

مریم: - یه ماه دیگه تولدته

- اوهوم. والای دوباره عید و دوباره بوس و تف مالی

- والای آره. امسال که عیدی نمیگیریم از فامیل

- چرا

- میگن شاغل شدی. دیگه بزرگ شدی: |

- والای راست میگیا

اونشب تا ساعت ۱۲ بیرون بودیم و بعد رفتیم خونه مریم اینا

چون بابا اونجا بود و با بابای مریم داشتن تخته نرد بازی میکردن

شامم خوردیم و رفتیم خونه خودمون

صبح مامان منو با مش و لگد بلند کرد

مامان: - پاشو دیگه. پاشو نیم ساعت دیگه سال تحویل میشه

با عجله رفتم دستشویی و لباسای جدیدم و پوشیدم. موهامو بالا بستم. سفره هفت سین و با مامان چیدیم و دورش نشستیم.

تلویزیون و شروع کردیم

من: - بدوئین بدوئین سه ، دو ، یک و آغاز سالل نوووو

عروس اعدامی

بابامو بغل کردم. بابا سرمو بوسید و تبریک گفت. بعد پریدم بغل مامان

من: - عیدت مبارک

- عید تو هم مبارم دختر خرم. ایشالله امسال یکم عاقل بشی. یکم خدا بهت عقل بده. ایشالله یه شوهر گیرت بیاد

خندیدم. بابا گفت:

- نیشتمو ببند. تا اسم شوهر اومد نیشش تا بناگوش باز شد

- ای بابا گیر نده

بابا به من هشت تا تراول ۵۰ تایی داد. یعنی ۴۰۰ هزارتومن. یه مامان هم ۲۰۰ هزارتومن داد

رفتیم پیش مریم اینا. تهمینه جون و بغل کردم. با بابای مریم دست دادم رسیدم به مریم

پریدم بغلش

من: - دوستم عیدت مبارک

- عید تو هم مبارک خل و چلم

- خب عیدیم

- خفع بابا. باز پروو شدیا

عروس اعدامی

خندیدم. بابای مریم به من ۱۰۰ هزارتومن عیدی داد. بایا به مریم ۱۵۰ هزارتومن داد. رفتیم خونمون. چون براب مریم اینا مهمون اومده بود

#پایان_پارت_بیست_و_هفت

roman_arosedami@ |  |

#پارت_بیست_و_هشت

لباس پوشیدیم تا بریم خونه مامان بزرگ

لباسای جدیدم و پوشیدم. سوار ماشین پژو بابا شدیم و رفتیم خونه مامان بزرگ

عمو اینا اونجا بودن. با ذوق دیدن عرفان رفتم تو. مامان بزرگ یه سگ. داشت. گرچه برای عمه هلن بود

یه سگ پشمالو و سفید تو دلبرو. اسمش لوسی بود. با دیدن من اومد سمتم. تند بغلش کردم. بعد رفتیم بالا

اول مامان بزرگ و بغل مردم و تبریک گفتم. بعد عمو و عمه و زن عمو. بعد غسل. عرفان پیدا میدا نبود

نشستیم

من: - زن عمو الهام، عرفان کو

زن عمو: - دستشویی آرزو جان

عروس اعدامی

عرفان بعد دو دقیقه اومد. با مامان و بابا دست داد رسید به من. پریدم بغلش

من: - عیدت مبارک زشتول

- یه سالم گذشت آدم نشدی

- فرشته ها مگه آدم میشن

- فرشته ای از جنس عزرائیل

- ساکت شو بابا. عیدیمو بده

- چه پروو

رفت روبه روم رو میل لم داد و بلند گفت:

- خداروشکر دیگه تو هم شاغل شدی لازم نیست عیدی بدیم

من: - چرایی

عمه: - عزیزم آرزو ته تغاری ما هست :) پس عیدیش واجبه

عرفان: - نخیر. عسل اینجا چکارست

من: - حسودیت میشه به من میگن ته تغاری

- نه بابا خر گنده

- جمع کن خودتو بابا سیرابی

مامان: - اع واع. آرزو چه طرز صحبتته

عروس اعدامی

ولی تو چشای مامان میدیدم که داره منو تحسین میکنه. خندم گرفت

من: - زودباش عیدیمو بده عرفان جوووون

عمو: - زود باش عرفان

عرفان: - شما چرا دیگه بابا: | اونموقع که من شاغل شدم منو از عیدی محروم کردید گفتید شاغلی الان این پخمه شاغله بهش عیدی میدی

مامان بزرگ: - راست میگه دیگه بچم

آی حرصم گرفت. دوست داشتم عصای مامان بزرگ و قشنگ بکنم تو دهن خودشو عرفان. عرفان حق به جانب نگام کرد. مامان بزرگ ادامه داد:

- بیست و چهارسال سن داره. اندازه شتریه برای خودش

بابا: - یه بلانسبتی چیزی مامان جان

- دروغ میگم مجید. بعدم الان شاغله: / دیگه عیدی بی عیدی

با حرص پاشدم و گفتم:

- یعنی چی. اصلا عیدیتونو میخدا چیکار. ماله خودتون. دارین منت سرم میذارین

عمو از جیبش ۴ تا تراول ۵۰ هزارتومنی در آورد و به من داد

تشکر کردم برای عرفان که با حرص نگام میکرد زبون در آوردم. عمه هلن ۱۰۰ هطارتومن به من

عروس اعدامی

داد. بغلش کردم با حالت قهر رفتم پایین. یعنی آرزو نیستم از این عرفان بشکه عیدی بگیرم

لوسی اومد سمتم بغلش کردم بهش گفتم:

- والای نگاش بکن چه بزرگ شده. ای جوووون دلم. بزرگ شدی؟ ها بزرگ شدی لوسی. ببینمت

بوسش کردم. پارس میکرد. داد زدم:

- عمه هللن

عمه اومد بیرون و با لبخند همیشگی گفت:

- بله آرزو

- لوسی چندسالشه

- داره میره تو دوسال

دوباره بغلش کردم

من: - داره دوسالت میشه هووم. والای نگاش کن خانم شده. بدو برو توپ بیار بازی کنیم. بدو بدو

عروس اعدامی

لوسی رو گذاشتم زمین تند رفت طرف خونس. عرفان اومد کنارم نشست و با خنده گفت:

- نکشیمون با لوسی

لوسی توپ و آورد پیش من. جواب عرفان و ندادم. عرفان با داد به لوسی گفت:

- برو ببینم لوسی. بدو برو

لوسی موند چیکار کنه. با حرص به عرفان گفتم:

- به تو چه. دارم باهاش بازی میکنم

- خب جواب منم بده

- با تو حرفی ندارم

- چه پول پرست

- چطور دلت میاد به من عیدی ندی

عرفان با غرغر از جیبش یه تراول ۱۰۰ هزارتومنی در آورد

با ذوق گرفتم. و پریدم بغلش. عرفان هم با خنده بغلم کرد

عرفان: - لوسی بدو برو

لوسی موند. عرفان با اعصابانیت گفت:

- با تو مگه نیستم. عجب پرویی هستی. بدو برو اونور بازی کن

لوسی که انگار منتظر بازی من بود تند تند پارس کرد

عمه اومد بیرون و گفت:

- عرفان با بچم چیکار داری آخه

عرفان: - عمه مامان یه سگم شدی

عمه بی توجه لوسی و بغل کرد و گفت:

- بیا اینجا ببینم لوسی من. بدو برو بازی کن

عسل دوئید پیش عمه تا بره همراهش با لوسی بازی کنه

من: - چه حسی داری عمت ازت فقط ۵ سال بزرگتره

- هیچ حسی. لعنتی رو نگاه. عمم برای خودش دافیه لعنتی. موندم چرا شوهر نمیشه. میترشه ها. الان باید دوتا بچه داشت

- ایناهاش لوسی الان بچشه :(((

عروس اعدامی

- به خدا تو هم عقلت به اون عمه نادونت رفته

- برو بابا نکبت

عمه اومد سمت ما

عمه: - بچه ها بعداظهر میخوام لوسی و ببرم دور بزنه. میان

- من هستم عمه

عرفان: - من نمیام. میگیرم اینجا میخوابم

- خفه شو بابا

- هلن میبینی چطوری با من حرف میزنه

عمه: - هلن چیه. ناسلامتی عمتما

- ببخشید حواسم نبود عمه هلن میبینی

- خوب میکنه حالا میای عرفان

- نـ..

من: - میاد عمه

- باشه حالا بیاین بالا ناهار. عسسسل بیا عمه جون. بدو بریم ناهار بخوریم

رفتیم بالا. مامان و زن عمو سفره رو چیده بودن

زن عمو: - غسل به سگ دست زدی

عروس اعدامی

عمه: - الهام به اون نگو سگ اسم داره بگو لوسی

بابا: - اه اه اه. اسم بهتر نبود

- مجیددودودود

عمو: - مجید خواهرمو اذیت نکن

زن عمو: - غسل بدو برو دستتو بشور به لوسی دست زدی کثیفه

همه نشستیم. مامان بزرگ که بخاطر پا دردش رو مبل نشسته بود گفت:

- والا این نیمچه سگ تمام حیاط و به گند کشیده

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | 🍷 |

#ادامه_پارت_بیست_و_هشت

عمه هلن معترض گفت:

- مامان بسه. همش بهانه میگیری. لوسی اصلا اونجوری نیست

عروس اعدامی

مامان که از دعوای مادر بزرگمو عمه خوشش اومده بود گفت:

- حالا بیخیال. غذا بکشید

غذارو با شوخی و غرغرای مامان بزرگ خوردیم

عرفان: - کی ناهار و درست کرد؟

مامان: - منو مامانت. والا همیشه غذاها به پای ما هست دیگه

بعد الکی خندید. در اصل این متلک به عمه هلن بود که دست به سیاه و سفید نمیزد

عرفان که متوجه متلک مامان شده بود گفت:

- دستت درد نکنه زن عمو. مرسی مامان

بلند شد و منم بعد اینکه غدامو خوردم رفتم حیاط. بقیه هم کم کم اومدن و روضندلیای حیاط نشستن و چایی میخوردن. رفتم

پیش لوسی. عسلم اومد

عسل: - خیلی باحاله

من: - اوهوم. خودشه هی لوس میکنه

- لوسی برو بگیرش

لوسی دوئید و رفت گرفتش و برام آورد. دومین بار که توپ و پرت کردم خورد به یه استکان و استکان خورد شد. مامان بزرگ چنان افتاد دنبالم یعنی سخته رو زدم کل حیاط و دوئید دنبالم. آخر خسته شد و نشست. مامان باز متلک انداخت و گفت:

- والا مامان جون شما که پاتون از پای من بهتره. ماشاالله مثل جوون بیست ساله میدوئین. چرا پس هی پاتون درد میگیره

منو عرفان به هم چشمک زدیم. زن عمو هم خندید و حرف مامان و تایید کرد. زن عمو هم عین مامان دل خوشی از عمه و مامان بزرگ نداشت

بابا: - خب بگیر بعداظهر برنامتون چیه؟

عمه: - راستش من دارم با لوسی میرم بیرون. عرفان و آرزو هم میان. الهام جون اگه اجازه بدی عسلم بیاد

زن عمو: - اِممم باشه

خلاصه بعداظهر فرا رسید. همه رفتن تا بخوابن. منو عمه و عرفان و عسل و لوسی هم سوار ماشین شدیم

عمه که راننده. عرفان جلو نشست. منو عسلم پشت. عرفان لوسی و بغل کرد. رفتیم تا دور بزنیم

عرفان: - لوسی ببینمت. عمه چرا انقدر لوسی زشته

عمه با حرص زد به دسته عرفان. عرفان خندید. عسل گفت:

- کجاش زشته. خیلی هم خوشگله. بدسلیقه

- بروبابا. بین عسل من پلیسما. میام میبرمت زندان

عسل از ترس زندان موش شد و رفت یه گوشه نشست. دلم یه لحظه هوای حسامو کرد. یعنی الان داره چیکار میکنه

معلومه با دخترا داره میره گردش. اصلا من به اون بز کوهی چرا دارم فکر میکنم. خیلی ازش دل خوشی دارم

لوسی اومد پشت بغلش کردم. گوشیم زنگ خورد. مریم بود. جواب دادم

من: - بله مریم

مریم: - سلام خوبی؟

- سلام مرسی تو خوبی

- مرسی. کجایی؟

- با عمه هلنم و عرفان بیرون

- اع جدی. میبینم با عمع جونت اومدی بیرون

- آره دیگه

- کم پشتش غیبت میکنی

- ما از اوناشیم دیگه. تو چخبر

عروس اعدامی

لوسی پارس کرد. مریم گفت:

- سلامتی. سگ پیشته؟

- سگه عمه هستش. لوسی. انقدر نازه

عرفان بلند گفت:

- آره آره خیلیییی. با اون قیافش. آه آه آه

عمه دوباره عرفان و کتم زد

من: - تو کجایی

- اومدیم باغ خالم

- کدوم اون وکیله

- آره خاله ترانم. اینجا انقدر خوشگله

- جدی عکس بگیر ببینم بعد

- باشه. حوصلم سر رفته بود گفتم بزنم ببینم در چه حالی. مشغولی دیگه. کار نداری؟

- نه عشقم. فعلا

قطع کردم. عرفان گفت:

- آه آه عشقم؟ حال بهم زنا

عمه: - چیه چیه؟ زورت میاد رفیق صممی داره

من: - دمت گرم عمه جونم

عرفان: - عمه هلن میشه از اون طرفداری نکنی

لوسی رفت جلو. عرفان گرفت تو دستشو گفت:

- منو نگاه کن. آره. کرا شبیه عروسکا تو دست جا میشی

عمه: - عروسک مامانشه

عسل: - عمه آهنگ میذارى

- آره جان دلم

عمه یه آهنگ شاد گذاست. رفتیم پارک. گوشی عرفان زنگ خورد و عرفان رفت

من:- عمه. لوسی که قلاده بسته. میشه ببرمش یکم دور بزنه

- باشه ولی قلادشو ول نکنیا

- خیالت تخت

قلاده لوسی رو گرفتم. یکم دور زدم تو باغ که دیدم به به بههههه. حلال زادست. حسام خان با شبش تا پسر دیگه

خودش رو زمین نشست . دو سه تا از پسرا رو دسته صندلی. چندتا از دوستاشم مثل خودش رو زمین. لوسی پارس کرد که باعث شد پسرا به من نگاه بندازن و سوتی بزnen

حسام با دیدنم گفت

- به به آرزو خانم

پسر: - آفرین حسام خان. عجب حوریایی و تیغ میزنی

- به این میگین حوری. قیافش شبیه پشمک حاج عبداللست

حرصم گرفت. با حرص گفتم:

- کاری نکن این سگ و ول کنم بیاد پاچتو بگیره

- قبلا با عکس تهدیدم میکردی الان با سگ

- بعله. چون آدم بشو نیستی

گوشیم زنگ خورد. از عمد پیش لوسی نشستم و گفتم:

- ببین عرفانه. الان میریم پیش عرفان

جواب دادم

من: - بله عرفان جون

- آفتاب از کدوم طرف غروب کرده به من میگی عرفان جون خرک

- مرسی عزیزم. جانم کار داشتی

- زرشکککک. بهت نمیدانقدر لوند باشی. کجایی سر لشت

- مرسی گلم. من الان میام پیش تو. تو کجایی؟

- پیش عمه

- باشه دارم میام

تلفن و قطع کردم. حسام با حرص گفت:

- عرفان خان بودن

- بعله. امری بود

- نخیر. بفرمایید پیش همون عرفان جوووون

#پایان_پارت_بیست_و_هشت

roman_arosedami@ | ☺ |

#پارت_بیست_و_نه

عروس اعدامی

از اینکه حرص خورد خدش اومد اما سوال اینجاست چرا حرصش گرفت

بیخیال رفتم پیش عرفان

عرفان: - آه چیه چسبیدی به این سگ

عمه: - عرفاااااا. بهت میگم نگو سگ

- وای بیخیال عمه جان

عمه قلاده لوسی رو گرفت و گفت:

- من میرم با لوسی دور بزنم

عسل: - عمه منم میتونم پیام

- بیا عشقم

دست عسل و گرفت و رفتن. منم لم دادم. رو صندلی

[چندروز بعد]

اون چندروز عید هم تموم شد. ما از پنجمین روزش رفتیم بانک. فوزیه و تیموری انیا اومدن خونه ما. ما هم رفتیم خونه اونا و

همینطور خونه عمو فرزاد اینا

عرفان هم روز چهارم عید رفت یزد

عروس اعدامی

نگم براتون که من چقدر اونروز گریه کردم که نره

عرفان برام مثل مریم بود و همینطور که دوری از مریم برام سخته دوری از عرفانم سخته

عرفانم میگفت زود میام. زن عمو هم همس نگران بود. نگران مسیر و جاده. خلاصه با کلی اتماس و اینا بازی عرفان رفت

ولی قول داد برای تولدم بیاد

سیزده بدر هم همراه خانواده پدری اومدیم فشم

مامان چون تک فرزند بود و پدر و مادرش مرده بودن تنها بود بخاطر همین با این خانواده ای که اصلا دوستشون نداشت میومد

غروب همه رفتیم خونه های خودمون

من: - آخهش عیدم تموم شد

مامان: - منکه از خستگی دارم میمیرم. مجید شامو سفارش بده من حال ندارم درست کنم

بابا: - میخوای بکم بخوابیم بعد شام بخوریم

مامان قبول مرد. مامان و بابا رفتن خوابیدن. منم رفتم اتاقم. مریم خونه نبود

موبایلم زنگ خورد. سروش؟

جواب دادم:

- بله

- سلام آرزو خوبی

عروس اعدامی

- آره خوبم تو چطوری؟

- خوبم. میخوام یه چیزی بهت بگم. خیلی مهمه

- چیزی شده. راستش..

یهو صدای حسام اومد که گفت:

- سروووش به کس زنگ زدی

سروش: - به دوستم

- ببین بگیر قطعش کن

سروش با ناراحتی گفت:

- خب من برم. بیخیال اصلا فراموش کن زنگ زدن فعلا

با تعجب قطع کردم . یعنی چیشده. مریم اومد. رفتم پایه پنجره و موضوع سروش و تعریف کردم براش

مریم: - هرچی باشه مربوط به حسام میشه

- یعنی چی

- خب گاگول چرا حسام با اعصابنتی گفت قطع کنه

- راست میگی. یعنی چیشده

عروس اعدامی

- چه میدونم. سیزده بدر چطور بود

- خوب بود. با مامان بزرگ و عمه و عمو اینا رفتیم فشم. شما کجا رفتین

- ما رفتیم باغ داییم

- خوشگذشت

- اگه با کنه بودن پسر خالم حساب نکنیم بد نبود. عرفان رفت

- وای آره. کلی گریه کردم. به خدا تو ایام عید تو که نیستی. من فقط با عرفانم. چهارمین روز رفت. بعد همش من بیکار بودم
خونه مامان بزرگم

- خب میگفتی باهم میرفتیم بیرون. منکه همیشه مهمونی نبودم

- حالا تموم شد

- حالا خالم. خاله ترانم. گفتم وکیل. وسط تعطیلات یه کاری براش پیش اومد بیچاره هیجی از عید نفهمید. خیلی کار سخته.
میگه وکیل یه مردی شدم که ناخواسته یه مرد و کشته. خانواده مرد کشته شده هم رضایت نمیدن و میگن قصاص. پدرم در اومد
اینرا راضی نشد

- شغل وکیل بودن خیلی دل میخواد

- آره بابا

اونشبم گذشت و فردا باهم رفتیم بانک

جالب بود فعلا حسام برای انتقام کاری نکرده

خدایا شفا بده

آخرای زمان کاری بودیم که مریم بلند گفت:

- همکارا اگه راضی هستید باهم تا کافه برید کار مهمی باهاتون دارم

عروس اعدامی

سروش: - به شرطی که خودت مهمونمون کنی

- باشه

من: - کدوم کافه بریم؟

- تو نیا

- چراااا. خب منم همکارم

- چون این موضوع اصلا به تو ربطی نداره

- مرفم دیوونع شدی یعنی چی

حسام: - وقتی میگه ربط نداره پس زر نزن

- خیلی بی ادبیا

حسام بیخیال سرشو انداخت تو گوشی

من: - مریم. چرا به من ربطی نداره

- همینکه شنیدی

نگین: - حالا چرا اصرار داری تو بیای

- خب منم همکارم. یعنی چی همتون برید من بمونم

رادین: - خب لابد به تو مربوط نیست که میگه نیا

- یعنی به شما مربوطه

پریسا: - معلومه

عروس اعدامی

با حرص بلند شدم و گفتم:

- باشه خوشبگذره

از بانک خارج شدم. یعنی چی. چرا اینطوری کردن

سوار ماشین شدمو زنگ زدم به عرفان

عرفان: - بگو آرزو

- سلام عرفان. بیکاری

- نه الان خیلی کار دارم. سرکارم. خودم بهت میزنم

بعد قطع مرد. داشت اشکم در میمومد. چرا به من کم محلی میکنن

مریم چرا اینکارو کرد همینطوری تو خیابون میرفتم که گوشیم زنگ خورد. جوابش دادم

من: - سلام عرفان

- سلام آرزو خوبی

- نه

- چرا

- بابا امروز....

عروس اعدامی

براش موضوع رو تعریف کردم

عرفان: - وای بیخیال آرزو. لابد نمیخوان تو بفهمی. چرا واسه موضوع های کوچیک خودتو اذیت میکنی

- آخه من چرا نباید بفهمم

- عجب فوضولی تو هستیا

- نخیرم. تو کجایی

- تازه دارم میرم خونه

- اع تازه تعطیل شدی

یهو یه پلیس جلومو گرفت

من: - گاوم زایید عرفان. پلیس منو گرفت

شیشه رو کشیدم پایین

پلیس: - سلام. خانم میدونید که نباید هنگام رانندگی با تلفن صحبت کنید

- داشتم با همکارتون صحبت میکردم

سوالی نگام کرد

بعد گوشی رو گذاشتم رو اسپیکر

من: - عرفان راستش پلیس گرفته

عرفان: - سلام

پلیس: - سلام آقای بزرگمهر جلالی هستم

- کیان جلالی؟

- بله

- خوب هستید

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ | 📞 |

#ادامه_پارت_بیست_و_نه

- ممنون

- آقای جلالی دخترعمو منو نگیرید. تقصیر من بود. نمیدونستم تو ماشینه

- باشه فقط بخاطر شما

- ممنون آقای جلالی

پلیس خداحافظی کرد و رفت. به عرفان گفتم:

- عرفان من قطع کنم. کاری نداری

- نه برو برو خداحافظ

قطع کردم و رفتم سمت خونه. اونروز تا غروب مریم نیومد. بعد غروب اومد اصلا نیومد پای پنجره

آخه یعنی چیشده

رفتم پایین و برای مامان موضوع رو تعریف کردم

مامان: - میبینی. از اول گفتم با این مریم دوستی نکن. اصلا انتخاب دوستت زیر خط فقره

مامان دوباره شروع کرد به نصیحت کردن. با ناراحتی نشستم

گوشیم زنگ خورد. عرفان بود. مامان اومد و گفت:

- مریمه

- نه عرفانه

جواب دادم

عروس اعدامی

عرفان: - سلام. خوبی

- سلام نه

- هنوز درگیری

- آره. آخه چرا

- به تو چه مگه فوضول اونایی

- چراااا. چرا اینطوری میگی

- خب فوضولی مگه

با حرص گفتم:

- آره والا به من چه. خداحافظ

بعد گوشی و قطع کردم

[فردا]

مریم سوار شد و خیلی سرد سلام گفت. با تعجب سلام گفتم

من: - خوبی

- اوهوم

- خب. من چیکار کنم. روشن کن بریم دیگه

با حرص روشن مردمو رفتیم سمت بانک. وقتی رسیدیم بانک بچه ها خیلی سرد با من سلام کردن. به عرفان زنگ زدم ریجکت میکرد. چرا اینطوری با من رفتار میکردن

من: - معلوم هست شما چتونه

حسام با اعصابانیت گفت:

- چتون هست خانم بزرگمهر. چرا بانک و گذاشتید رو سرتون. مراعات مشتریا رو نکنید. بفرمایید بشیندید

با تعجب به حسام نگاه کردم. یعنی چی. چرا انقدر با من خشک شده. نگین اصلا نگام نمیکرد. سروش اومد بره آبدارخونه که گفتم:

- سروش

- آرزو. زمان کار بهتره باهم حرف نزنیم

چییی. سروش چرا. با ناراحتی نشستم. داشتم میمردم از حرص. آخرای کار بود. بچه ها رفتن سوار ماشینشون شدن. مریم اومد پیشمو گفت:

عروس اعدامی

- آرزو من دارم با بچه ها میرم کافه. میشه منو برسونی

- اَممم منم میتونم بیام

- چرا تو بیای؟

- خب منم دوستتون هستم

مریم گفت:

- هووووف. خيله خب بيا :|

بعد کیفشو برداشت. بیا ذوق کیفمو برداشتم و سوار ماشین شدم

رفتیم طرف کافه ای که مریم گفت

رسیدیم. پیاده شدیم. عین جوجه اردک پشت مریم میرفتم. رفتیم تو. رفتیم طبقه بالا. به یه دری رسیدیم. مریم بازش کرد. همه جا تاریک بود با تعجب رفتم تو

مریم در و بست

من: - چرا برغا خاموشه

مریم جوابی نداد. تو تاریکی مریم هم نمیدیدم. یهو چراغ روشن شد و همه باهم خوندن

- تولد تولد تولدت مبارک، مبارک، مبارک. تولدت مبارک

با تعجب به همه نگاه کردم. حسام ، سروش ، پریسا، رادین، عرفان، زن عمو، عمو، بابا و مامان، تهمینه جون و بابای مریم

عمه هلن، و همچنین فوزیه

پس این رفتارای سرد فقط نقشه بود که منو سوپرایز کنن. تمام اون اتاق بادکنک و ریشه بود. روی میز کلی گلبرگ رز و شمع و کیک قرمز بود

نتونستم جلوی اشکم و بگیرم و شروع کردم به گریه. مامان بغلم کرد و گفت:

- گریه نکن دختر خرم. میدونستم بی جنبه ای ظرفیت سوپرایز و نداری

همه خندیدن. با خنده اشکامو پاک کردم. مریم اگمد سمتش. بغلش کردم و بهش گفتم:

- خیلی بی شعوری

مریم خندید و بوسم کرد. عرفان اومد سمتم. بغلش کردم

عرفان: - بیا فوضول خانم. من از اول میدونستم. دلم برات سوخت چندبار خواستم لو بدم چنان مریم تهدیدم کرد از زندگی سیر شدم

خندیدم. همه رو بغل کردم که رسید به حسام. محکن زدم به سینش و گفتم:

- انقدر با من خشک و رسمی حرف زدی گفتم چیشده

حسام خندید و لپم و کشید. فوزیه اومد سمتمون و گفت:

- خاله جون خبرایی؟

حسام دستشو انداخت دور گردن فوزیه و گفت:

- نه خاله جونم. من حوریا رو بذارم با این ازدواج کنم

مامان اومد سمتمون و گفت:

- وای آفرین. گل گفتی

با تعجب به مامان نگاه کردم. یهو مامان چنان زد تو صورت حسام من دردم گرفت

حسام: - چرا میزنید؟

- ماورزن به این خوشگلی و میخوای بذاری بری زنای عجوزه رو مادرزنت منی. خجالت نکش

عروس اعدامی

زدیم زیر خنده. رفتم پیش میز. آرزو کردم یه شوهر خوشگل موشگل گیرم بیاد و شمع و فوت کردم

همه دست زدن. کیک و بریدم

حسام و عرفان خیلی باهم صمیمی شده بودن. کادو. رسید به کادو

اول برای مامان و بابا رو باز کردم. ۵۰۰ هزارتومن پول

بعد عرفان. برام پاور بانک یونیکورن خریده بود

عمه برام یه دستبند نقره. مریم برام یه گردنبند که علامت بی نهایت و خریده بود. برای خودشم همینو خریده بود که ست کنن

پدر و مادر مریم ۲۰۰ هزارتومن پول دادن. عمو و زن عمو هم هیمنقدر

نگین برام یه لباس خریده بود. پریسا برام یه مجسمه کوچیک خوشگل. رادین برام قاب گوشی گرفته بود

سروش برام ست ورزشی گرفته بود

رسید به حسام. اومد جلو

حسام: - یه کادو کوچولو موچولو برای توئه میمون خریدم

بابا: - میمون نه بزمجه

من: - بابا!!!!!!

#پایان_پارت_بیست_و_نه

roman_arsedami@ |  |

بابا خندید. فوزیه گردن شکست و ۵۰ هزار تومن کادو داد

کیک و خوردیم

من: - واقعا ممنون از همه. بهترین تولدم بود

سروش دستمو گرفت و برد یه گوشه

سروش: - آرزو من باید به تو یه چیز مهمی رو بگم

- چی؟

- راستش حسام....

یهو حسام پیدا شد و دست سروش و گرفت و گفت:

- داداش دنبالت میگشتم. بیا بریم

- اما....

- بریم دیگه

بعد چشاش و برای سروش درشت کرد. سروش با ناراحتی رفت. یعنی چی میخواست بگه که حسام نمیداشت

عروس اعدامی

مامان دست حسامو ورفت و اومد پیشم

مامان: - خب

حسام: - خانم دستمو شکستید. چرا انقدر فشار میدید

مامان: - ساکت شو بېنم بچه پروو

خندیدم. مامان گفت:

- فوووووزیه. اسم خواهرزادت چیه

من: - چرا اتاقک و گذاشتی رو سرت مامان خب روبه روت وایستاده. ازش بپرس اسمت چیه. چه نیازی هست از فوزیه بپرسی

- ساکت شو بیټم

فوزیه: - حسام

مامان: - آقا حسام، بگو ببینم، چرا این دختر خرم و اذیت میکنی

من: - ماماااان

حسام: - بهش بگید کرم نریزه تا منم اذیتش نکنم

- میدونم عزیزم. همه این آتیشا از گور این آرزو بلند میشه

من: - به من چه، تو شروع کردی دیگه، کی گفتش یه آدامس گنده رو یجسپونی به یستم که منم بخوام انتقام بگیرم

حسام: - ما شرط بسته بودیم

من: - مامان همه تقصر توئه

عروس اعدامی

مامان ولمون کرد و رفت. حسام با خنده گفت:

- بعضی اوقات به بابات حسودیم میشه که چنین زنه خفن و باحالی داره. اگه مامانت مجرد بود میگرفتمش

- حیف متاهله. اما دخترش مجرده ها

- آخه تو شبیه مادرت نیستی که. هیولایی

عرفان اومد سمتمون و گفت:

- دقیقا حسام جان

من: - تو یکی حرف نزن

- حقت بود اونروز به همکارم میگفتن ماشینتو میخوابوندن

- کووووفت

- نگم برات حسام جان. اصلا قوانین رانندگی و رعایت نمیکنه

حسام: - قوانین بانک هم همینطور

با حرص زدم پس گردنی بهشون زدم. خندیدن. سروش اومد سمتمو گفت:

- آرزو عمت مجرده؟

- ای ناکس. به عمم هم چشم داری

- عجب دافیه لعنتی

عروس اعدامی

- آره مجرده

- خداروشکر

سروش رفت سمت عمه. یکم با عمه حرف زد. سروش حرف میزد عمه می‌خندید

این پشمکم چه سریع مخ میزنه

اونروز بعد یک ربع رفتیم رستوران

نشستیم و سروش اومد سمتم

سروش: - آرزو راستش حسام....

حسام دوباره تند اومد سمت سروش و گفت:

- اَمم سروش جان بریم اونور بشینیم

من: - وایسا ببینم. همش میای. بذار ببینم سروش چی میگه

- بیخیال بابا. چرت میگه

حسام سروش و برد. وایا یعنی چیشده که سروش داره خودشو میکشه که بگم

به مریم گفتم. مریم گفت:

عروس اعدامی

- ببین یه کاری کن. رفتی خونه به سروش زنگ بزن

- اگه حسام پیشش باشه

- شایدم نباشه

قبول کردم. ناهار و خوردیم و بچه ها رفتن

مریم و عرفان اومدن خونمون. به عرفانم موضوع رو گفتم. رفتیم اتاق و نشستیم. مامان در و دوباره باز کرد

من: - مامان اینجا در داره

مامان: - ساکت شو ببینم بچه... ما داریم با زن عمو اینا میریم بیرون. شب میایم. عرفان مراقب این آرزو باش. از مریمم مراقبت کن

مریم: - پرستار بچه ها شدیا

عرفان: - حتما زن عمو. خوشبگذره

مامان رفت و بعد چند دقیقه همراه بابا و عمو اینا رفتن. نشستم رو تختم. مریم نشست رو زمین و عرفان نشست صندلیم

عرفان: - زنگ بزن به همکارت سروش

-الان؟

- آره دیگه

مریم: - بدوووو

عروس اعدامی

زنگ زدم. سروش بعد ۵ تا بوق جواب داد

من: - الو

- الو آرزو سلام. با حسام بودم. پیچوندمش اومدم دستشویی

- چیزی شده

- آره. یه چیز بهت میگم. ولی خواهش میکنم بهش نگو

- باشه باشه نمیگم. خیالت راحت

- آرزو، حسام دوست داره

نفسم بند اومد. تو گوشم فقط همین حرف پیچید. چشمم گرد شد. عرفان و مریم هعی میگفتن چیشده

سروش: - چیشد آرزو

من: - چی... چی گفتی؟

- گفتم حسام عاشقته. اما نمیتونه بهت بگه چون میگه آرزو منو دوست نداره

موندم چی بگم. چی باید میگفتم. منکه اصلا عاشقش نیستم

من: - بعدا زنگ میزنم

- باشه. حسام چیزی نفهمه ها

- با... باشه

قطع مردم و رفتم تو هال. هعی قدم میزددم. مریم و عرفان اومدن پایین

عرفان: - چته خب؟. چرا چیزی نمیگی

مریم: - این سروش پشمک چی گفت

فقط قدم میزددم و داشتم به حسام فکر میکردم. نکنه این یه شوخی باشه. یعنی چی. دوباره به سروش زنگ زدم

سروش: - اممم بله آنیتا جان

- آرزو هستم

- اممم میدونم میدونم

فهمیدم پیشه حسامه

#ادامه_در_پارت_بعد

| @roman_arsedami | □

#ادامه_پارت_سی

من: - داشتی منو گیر میاوردی

عروس اعدامی

- نه بابا. چه دلیلی داره

- بین منو. دارین شوخی میکنید با من دیگه. الانم دارید به ریشم می‌خندید

- تو همینطوری فکر کن. من چیزایی که باید میگفتم گفتم عزیزم. فعلا

قطع کرد. گوشو پرت کردم رو مبل

مریم: - خب بگو چیشده

من: - چیزی نیست

عرفان: - خب این چه کاریه. بگو دیگه

نشستم. بچه ها هم. نشستن. با ناراحتی گفتم:

- بچه ها سروش گفت حسام عاشقته

مریم زد زیرخنده. عرفان جدی گفت:

- مریم به چی میخندی. داره جدی حرف میزنه

مریم: - آرزو دروغ نگو. راست راستی چی گفت

من: - جدی میگم

- چی. حسام دوست داره. غیر ممکنه. اون خونتو تشنه

- چه میدونم بابا. چه میدونم. خودمم موندم

عرفان: - آرزو تو چی. دوستش داری

- نه بابا. اصلاً!!!!

مریم: - بعد حسام یه آدم عیاش و دختر بازه

- خب ببین آرزو. امکان داره این موضوع جدی باشه، امکان داره شوخی باشه و یا امکان داره یه عشق زود گذر باشه. باید خودت حسامو زیر نظر بگیری

من: - بابا پسری هست که لو نمیده

[شب]

مریم رفت خونشون. اما عرفان موند. رختخواب پهن کرد پایین و خوابید. منم لباس خوابمو پوشیدم. یه لباس گشاد یه سره سفید آستین بلند بود. نشستم. رو تخته و بیسکویت میخوردم و به حسام فکر میکردم

آخه منکه حسامو دوست ندارم. چیکار کنم

رفتم تو تلگرام و به پروفایلش نگاه کردم. عکس خودش بود که کلاه گذاشت بود و قیافش معلوم نبود

آنلایتم بود. نمیدونم یه حسی بهم گفت بهش پیام بدم

من: - سلام

عروس اعدامی

پیاممو بهش نشون دادم. خوند و گفت:

- چیشد ذهنت درگیر حسام شد

- میخوای نشه

عرفان نشست و گفت:

- آرزو دوشش داری؟

- کی من؟ نه بابا

- ببین نکنه تو به خودت داری تلقین میکنی

- یعنی چی تلقین میکنی

- کلا هی بگی من دوشش ندارم. دوشش ندارم

موندم چی بگم. یعنی دارم تلقین میکنم

من: - اما من مثل این رمانا وقتی میبینمش ضربان قلبم بالا نمیره. چه میدونم روش غیرتی نمیشم

- اولاً پسرا رو دخترا غیرتی نمیشن. بعدم زندگی تو، رمان نیست. میدونم دختر باز هست اما پسر محترمی هست. باهاش که حرف میزدم خیلی با ادبانه برخورد میکرد

- بابا چه ربطی داره. میگم دوشش ندارم خب

- تاحالا باهاش عین آدم حرف زدی

عروس اعدامی

- یعنی چی

- منظورم اینه دوستانه باهاش حرف زدی. یا همیشه با دعوا و انتقامی

- دعوا و انتقامی

- بخاطر همنه دیگه. تو فقط اون رو سکه رو دیدی. باهاش یکم دوستانه برخورد کن بعد نظرتو بگو. بعدم الانم بگیر کپه مرگتو بذار. هم تو باید بری سرکار هم من باید برگردم یزد

پریدم بغل عرفان و بوشش کردم اون منو پس زد و گفت:

- وای چه کنه ای هستیا دختر

گرفتم خوابیدم

عرفان: - نصفه شبی بیسکویت میخوری

- گشتم بود

- شکم نیست که چاه رسما

خندیدم و خوابیدم. صبح پا شدم. عرفان خواب بود. بوشش کردم لباس فرم و پوشیدم و سوار ماشین شدم مریم مرخصی گرفته بود

رفتم بانک. حسام اینا اومده بودن. با دیدن حسام هول شدم

الان این منو دوست داره

عروس اعدامی

حسام: - هووو چته چرا اینطوری نگاه میکنی

به خودم اومدم و رفتم سرجام نشستم

سروش اومد سمتمو گفت:

- آرزو چیزی که به حسام نگفتی

- نه

- خب خوبه

نشستم. آخه واقعا منو دوست داره. نه بابا دوسم نداره. خب باید بفهمم تا اواسط کار فکرم مشغول بود اما دیگه طاقت نیاوردم و رفتم پیشش. باید ازش می پرسیدم

من: - حسام

- هان

- میخوام ازت یه سوال مهم بپرسم

حسام جدی شد و صاف نشست و منو نگاه کرد

حسام: - بپرس

والای دارم چی میگم. الان بگه نه من عن میشم

موندم چی بگم. حسام کنجکاو شد و سوالی نگام کرد

حسام: - خب

- تو منو... چیز تو منو میخوای بکشی؟

چی چرت و پرت گفتم. حسام با تعجب نگام کرد

حسام: - چرا باید بکشمت

- بع هرحال کلی بلا سرت آوردم

- بیا برو سرکارت خانم. ایسگاه کردی؟؟؟؟

بدون اینکه حرف بزنم تند رفتم نشستم. حسام از رفتارم متعجب شده بود

وقتی کارمون تموم شد رفتم پیش حسام. یعنی ازش بپرسم. فقط نگاش میکردم

حسام با تعجب گفت:

- آرزو خوبی؟ امروز چته

والای خدا این منو دوست داره. نگاه نگرانم شد. آخ جووون

من: - میدونم نگرانم شدی

حسام با تعجب گفت:

- یعنی چی؟ چی میگی؟

- چی میگم؟ نمیدونم؟ چی میگم؟

- میخوای بریم بیرون

والای خدا. معلومه از دوری من طاقت نمیاره. نگاش کن. دوست داره با من بیاد بیرون

من: - باشه بریم

#پایان_پارت_سی

□ | @roman_arsedami |

#پارت_سی_ویک

حسام با تعجب کتشو پوشید و باهاش رفتم سمت ماشینش. سوار شدم. بدون هیچ حرفی رفتیم یه رستوران دنج و لوکس

حسام: - چی میخوری؟

اوووخی ببین. حتما نگرانمه که منو آورده اینجا. الهی فداش نشم

من: - منو کوش

- بیا

منو رو داد. نگاهی بهش کردم. همبرگر سفارش دادم. اونم باقالی پلو سفارش داد

به حسام نگاه کردم

بیچاره داره از عشق من میمیره. نمیدونه من اصلا دوش ندارم. حسام با تعجب گفت:

- چرا اینطوری به من نگاه میکنی: | هان؟ حالت خوبه

تا اومدم بگم آره. گوشیش زنگ خورد. جواب داد

حسام: - جانم؟ ... - سلام پرستو خانم چه عجب

پرستو خانم دیگه کدوم خریه

حسام: - نمیگی زنگ نمیزی طاقت نمیارم هووووم -... - فداتشم عزیزدلم

عزیزدلششششششش. منو بگو فکر کردم حسام داره برام میمیره. تا اینجا اومدم الان به یه دختره دیگه میگه عزیزدلم. بگیرم دختره رو پاره کنما

حسام ۵ دقیقه باهاش حرف زد و بعد قطع مرد. با اعصابنیت گفتم:

- این پرستو کی توئه؟

- به تو چه

یعنی داشتم از اعصابنیت منفجر میشدم. قشنگ حس میکردم شدم رنگ لبو

من: - یعنی چی به من چه

- آخه به تو چه ربطی داره

- به من ربط داره

- اونوقت چه ربطی

- چون تو منو....

حرف تو دهنن ماسید. اونکه منو دوست نداره. وگرنه با این پرستو خانم جووونش حرف نمیزد

- چون تو منو، تو منو همکارت میدونی. و منم در حد یه همکار باید بدونم پرستو خانم کیه

حسام دهنش از تعجب باز موند. اصلا من چرا با این نکبت دارم میمونم. این پسره یه پا عیاش. سروش بیخود کرده گفته این منو دوست داره

با اعصابنیت پاشدم و گفتم:

- اصلا به من چه. همبرگرم ماله خودت. خداحافظ

کیفمو برداشتم و حسام و با دهن باز از تعجب تنها گذاشتم

از رستوران خارج شدم. با اعصابنیت به خودم گفتم:

- پرستو پرستو برای من میکنه. شیطونه میگه با کف پام برم تو قفسه سینه پرستو جونا. پسره احمق. منو مگه دوست نداری پس پرستو کیه. دختره کنه. چرا میچسبی مثلا به حسام. حسام ماله منه

یهو موندم. چی ماله منه. چه غلطاً. منکه اصلا دوستش ندارم. پس چرا گفتم ماله منه. یهو یه دستی منو کشید. با تعجب برگشتم. حسام با اخم وحشتناکی داشت نگام میکرد. سعی داشت داد نزنه اما با لحن تندی گفت:

- آرزو هعی هیچی نمیگم داری پیش از حد پروو میشه. تا داد نزدم سوار ماشین شو

با تعجب سوار ماشین شدم. چیشد. با سرعت رانندگی میکرد. یا خدا. الان تصادف میکنیم

با صدای بلندی گفت:

ای درد، سیراابی، سر من داد میزنی، عین خودش داد زدم:

با تعجب سرعتشو کم کرد و په گوشه یارک کرد و سعی میکرد نخنده و گفت:

نشہ، عشق منو از من گرفتہ، چپی دارم میگویم، مگہ حسام عشقمہ، اما خب خلاصہ اونکہ منو دوست دارہ

من: - اصلاً ہم حسودیم ہمیشہ۔ اینو تو اون گلہ یوکت فرو کن اوکے؟

عروس اعدامی

- خب چرا زود از کوره در میری. چرا اعصابانی میشی و فوری میری. خب بذار بهت بگم پرستو کیه. پرستو دختر داییم هست. همسن تو هست

- به من چه ربطی داره

- تو کنجکاو بودی بدونی

دختر داییم هست. غلط کرده هست

حسام: - تازه شوهرم داره

نمیدونم چرا ولی جوری خوشحال شدم جوووری خوشحال شدم که تو عمرم انقدر خوشحال نشده بودم

من: - پس تو چرا بهش میگی عزیز دلم

- بابا منو با دوست دختر قبلیم دیده بود. هعی تهدیدم میکنه عکسی که از ما گرفته رو به خانواده نشون میده. منم اینطوری حرف میزنم که خر شه عکس و پاک کنه

آخهش راحت شدم

من: - خيله خب. الان بریم غذا رو بخوریم

حسام رفت تو شوک

#ادامہ پارت سی و یک

مامان: - حناااااق. بېتربیت گاو. چرا داد میزنی

- واقعا عاشق شدم

- معلومه. خیلی خری. برو به حسام گاو زنگ بزن بیاد خواستگاریت. موندم حسام چه خریه ها. ولی خوبه با فوزیه فامیل میشم

زنگ زدم سروش و گذاشتم رو اسپیکر. سروش بعد کلی یوق خوردن تلفن و جواب داد. با صدای خواب آلودی گفت:

- هوووم

- سروش پاشو

- چیه نکنه تو گوینده ساعتی. تازه خوابیده بودما

- بین بدبخت شدم

- چیشد. رفتی به حسام گفتم؟؟؟

- نهههه. بدبخت شدم میگم

- خب بنال بیینم

- من خر تازه فهمیدم عاشق حسامم. ای خاااک تو سرم

— چچی

- آی چرا داد میزنی

- تو واقعا عاشقشی

عروس اعدامی

- آره. ولی نمیدونم اون واقعا دوسم داره

- آره دوست داره. اما باید یه کاری کنم. ببین من میگم که آرزو از دهنش پرید گفت من عاشق حسامم. میرم اینو به حسام میگم. حسامم خر ذوق میشه میاد بهت میگه دوست دارم. فقط یکم با من همکاری کن

- حله. مرسی سروش

- خواهش. حالا بذار بخوابم شب باید برم پارتی

- حسامم میاد

- از موقعی که عاشق شما شده آقاع با همه دوست دخترش به هم زده. پارتیم نمیاد

- وایای جدییییی

- بعله :|

- خب باشه خداحافظ

گوشیو قطع کردم. مامان سری از روی تاسف تکون داد

با ذوق رفتم بالا و به مریم ماجرا رو تعریف کردم

اونم هعی ذوق عروسی رو داشت

حالا بذار حسام بگه

[فردا]

با بچه ها تو آبدارخونه نشسته بودیمو داشتیم صبحونه میخوردیم. سروش داشت درمورد پارتی دیشب حرف میزد

عروس اعدامی

نگین: - ولی هوا خیلی سرد شده

رادین: - آره بابا. من دیشب بیرون بودم. تیشرت پوشیده بودم. یخ زدم

پریسا: - دیشب بارون بارید

مریم: - کی؟

حسام در و باز کرد و اومد. سروش برام چشمک زد یعنی به حسام گفته. ای خدااا. قلبم تند تند زد. وای یعنی عکس العملش

چیه. یه کاموا قرمز پوشیده بود. کتش دستش بود. با شلوار فرمش

اومد تو آبدارخونه. به همه سلام گفت. با دیدن من مکثی کرد و آب دهنشو بزور قورت داد. کنار سروش نشست. نگاه سنگینشو رو

من حس میکردم

تند گفتم:

- اَمَمَم بریم سرکارمون دیگه

تند پاشدم. بچه ها رفتن. اومدم برم حسام دستمو کشید. ای خااااا. جوری قلبم تند میزد حس میکردم الان میپره بیرون

من: - چیزی شده

- راستش... فردا... فردا بیکاری

- چند شنبست مگه

- جمعه

- آ... آره

- میای بریم بیرون

موندم چی بگم. بگم آره؟ وای خدا

من: - برای چی

- کارت دارم

- آ... اما بارونه

- چه عیبی داره

- با... باشه

- پارک جمشیدیه؟

- باشه

حسام با یه تک خنده رفت. وای خندش عالیه. هیولای دوست داشتنی من

نشستم. همش سنگینی نگاشو حس میکردم. معلوم نیس این سروش در به دری چی بهش گفته

اونروز هم گذشت. جمعه رسید. ساعت ۵ قرار داشتیم

ساعت ۴ و نیم بود. یه کاپشن فیروزه ای پوشیدم. شلوار کُلفت مشکی. کلاه هم گذاشتم. بیرون خیلی سرد بود

به مامان ماجرا رو گفتم. مامان اومد اتاقم

مامان: - بچه جون سوتی ندیا

- خیلی دوست دارم مامان. فکر نمیکردم انقدر عادی برخورد کنی

عروس اعدامی

- سن ازدواجته دیگه دختر خرم. چی بکنم. یه خواستگار داری اونم میپره ترشیده میشیا. بعدم ماجرای خفنش اینه من با فوزیه فامیل میشم

- بعله بعله. من رفتم

خداحافظی کردم. پیاده تو سرما رفتم پارک. مریضم دیگه. داشتم یخ میزدم. حسام رو صندلی نشسته بود. یه کلاه نارنجی گذاشته بود. یه کاپشن سبز با شلوار مشکی. دستاش تو جیبش بود

رفتم پیشش

من: - سلام

با اعصابانیت گفت:

- نمیری آرزو. یخ زدم. چرا انقدر دیر کردی

- پیاده اومدم آخه

- کلا... هووووف

- بیا بریم قدم بزنیم یکم گرممون بشه

- آخه با قدم زدن مگه گرممون میشه آرزو جان

- خب چیکار کنیم

- اون پیرمرد رو ببین

- خب

- بیا تا پیش اون بدوئم به اونجا رسیدیم با سرعت برگردیم اینجا

در اصل مسابقه بود با ۳ گفتن حسام دوئیدیم پیش پیرمرد. پیرمرد موند

دوباره دوئیدیم سمت صندلی. اما من اون وسط زلزلارت با کله رفتم تو زمین. حسام با نگرانی بلندم مرد و با نگرانی گفت:

- آرزو خوبی. مگه کوری

بیا اینم از عشق ما. بجایی که نازم کنه نگاه کنید چی میگه

من: - آره اصلا کووورم

با حرص اومدم برم که دستمو گرفت و منو کشوند با خودش به اونور پارک و همینطوری که داشتیم قدم میزدیم گفت:

- راستش من خب خیلی دختر باز بودم. دقت کن بودم. الان دیگه سنم داره میره بالا و برام بی مزست. دلم میخواد یه عشق واقعی و تو زندگیم پیدا کنم. یعنی کردم. خیلی وقته

با لبخند بهش نگاه کردم

حسام: - راستش. به تو گفتم بیای چون... میخواستم درمورد عشقم بگم

من - خب. چیز عشقت چه شکلیه. اسمش چیه

- راستش من خیلی دوسش دارم. حاضرم دنیا رو بهش بدم. خیلی برام شیرینه. خیلی خوشحالم که دیدمش

ترسیدم. نکنه من نباشم. با ترس گفتم:

- اسمش چیه

#پایان_پارت_سی_و_یک

roman_arosedami@ |  |

#پارت_سی_و_دو

اون بماند. اما یه دختری هست قد بلند. اِممم سفیده. چشاش سبزه. موهاش بلونده. خدادادی. اِممم انتقام جو هست. خیلی دوست داره با من دعوا بگیره. یه مامان داره خیلی خفته با خاله فوزیه منم دوسته. به نظرت بهش بگم دوسش دارم.

جوری ذوق کردم . اینکه اطلاعات منه. سرجام موندم. با یه لبخند نگاش کردم. لبخند زد و نزدیکم شد

حسام: - پیشد

عروس اعدامی

- آره بهش بگو

- به نظرت نظرش چیه؟

- اِمامم خب مطمئنا اونم عاشقته. آخه تو خیلی دوست داشتنی هستی

حسام چشمک زد و گفت:

- الان بهش میگم

جلو پام زانو زد و گفت:

- خوشگل خانم من عاشقتم

مردم همه نگامون میکردن. جیغ زدم و پریدم بغلش

من: - منم عاشقتم هیولای من

حسام خندید و گفت:

- خدا به من صبر بده چطوری میخوام باهات بمونم

عروس اعدامی

با خنده زدم به سرش. دستمو گرفت و باهم سوار ماشینش شدیم. بخاری و روشن کرد و گفت:

- از نامزدی پریسا کم کم عاشقت شدم. وقتی اونروز به خودم اومدم دیدم چه غلطی باهات کردم. کلی اعصابم خورد شد. گفتم آخه این چه کاری بود با این بدبخت کردم. اما تو هم خوب انتقام گرفتی

- حقت بود

هر دو خندیدیم. منم گفتم چطوری هول هولی عاشقش شدم

حسام: - یعنی نقشه تو و سروش بود

- آره

- ای سروش دهن لق

- آره دیگه

دستمو گرفت و جدی گفت:

- آرزو. ببین من جدیم. دختر بازیم و گذاشتم کنار. نمیتونم یعنی جمله معروف بی تو هرگز:))) تو فقط ماله من باش. باور کن الان از خوشحالی دارم میمیرم

با لبخند بغلش کردم. داشت اشک ذوقم جاری میشد که گفت:

عروس اعدامی

- حالا گریه نکنیا. زود به بابات بگو این کاریه اولیه رو انجام بده. چه میدونم تحقیق محقق و اینا رو. پیام خواستگاری میخوام زنم شی

خندیدم

من: - چه عجله ای داریا

- معلومه

خلاصه کلی حرف زدیم منو رسوند خونه

شب مامان به بابا موضوع حسامو گفت. بابا یه نگاه به من کرد و جدی گفت:

- آرزو. میشناسیش. دوستش داری هان. میخواین یکم بیشتر باهم آشنا شید

- بابا جاناااا. ببین تا تو تحقیق کنی منم بیشتر باهاش آشنا میشم

- خيله خب. باشه

با ذوق پریدم بغلش. رفتم اتاقم. به حسام زنگ زدم. ساعت ۱ شب بود

حسام با صدای خواب آلودی گفت:

- هااااان؟

- خواب بودی

عروس اعدامی

- چشای شهلای تو باز کنی ساعتو میبینی عشقم

خندیدم. موضوع رو بهش گفتم. اونم انگار هیچی نفهمیده بود و گفت:

- باشه شب بخیر

گرفت قطع کرد. خندیدم. تا صبح دمه پنجره با مریم حرف زدیم و درمورد عروسییم برنامه ریختیم

مریم: - میگم تو کارت دعوت بنویس آوردن کودک ممنوع. لباس سفید پوشیدن ممنوع زیرا عروس می‌خواهد تک باشد

خندیدم

من: - حالا چرا بچه نیارن

- بچه بازار نیست که. میان عروسیو به گند میکشن

- آره اینم هستا

- دیگه بگیر کپه مرگتو بذار صبح باید بریم بانک

پنجره رو بستم و خوابیدم. صبح زود بیدار شدم و همراه مریم رفتیم بانک

حسام اومد پیش من

عروس اعدامی

حسام: - چطوری

نگین: - خبریه

- بعله. به زودی عروسی در راهه

نگین با ذوق گفت:

- جددددی. ماشاااالله عاشق شدید

من: - بعله

حسام: - دیشب زنگ زدی چی گفتی. به خدا هیچی نفهمیدم

- امروز منو ببر ناهار بیرون بهت میگم

- چشم در خدمتیم عشقم

خندیدم. سروش گفت:

- ای زن ذلیل احمق

- خودتی بی شعور

همه خندیدیم. اواسط کار بود و سرموم شلوغ بود که یکی اومد باجه من کار داشت. با دیدنش صاف نشستم. تیموری. این خر
اینجا چیکار میکرد

عروس اعدامی

من: - سلام

- سلام خوشگلم

والای باز این مرتیکه به من گفت خوشگلم

من: - خوش اومدید. کارتون چیه

- حالت چطوره

- خوبم ممنون

- اومدم چشای سبزو تو ببینم

بعد خندید. سعی کردم چیزی نگم. حسام و میدیدم که داشت با اخم مارو نگاه می کرد. فکر نکنم چیزی شنیده باشه چون دوره اما حرکتای تیموری آزار دهندست. تند گفتم:

- امرتون

- وام میخواستم

والا بسم الله. انگار اومده بقالی میگه وام میخوام

من: - راستش شرایط داره شرایطاش

- حالا شرایطاش و بیخیال پارتی بنداز خوشگل خانم

بعد دستمو گرفت و بوسید. حالم داشت به هم می خورد.

من: - والا دسته من نیست

دستمو از دستش کشیدم بیرون

حسام با اعصابانیت اومد سمتون

حسام: - خانم بزرگهر بی زحمت وقت و تلف نکنید. کار اقا رو راه بندازید که خیلی مشتری داریم

تیموری با نگاه بدش به من گفت:

- نمیخواه آرزو جان. بعدا خودم میام خونتون خوشگلم. فعلا

رفت. به حسام نگاه کردم. یعنی شده بود میرغضب. از اعصابانیت قرمز شده بود

تا اومدم چیزی بگم رفت پیش میز خودشو نشست. اونروز اصلا حسام حرفی نزد

بعدازظهر بچه ها رفتن

مریمم گفت داره میره خونه خالش. چون به اینجا نزدیکه پیاده میره. من موندمو حسام. رفتم سمتش

من: - عشقممممم

حسام با اعصابانیت گفت:

- نیش تو ببند. تو چطور به همه اجازه میدی دستتو راحت بگیرن و ببوسن. حیف آبرو دارم اینجا و گرنه برام بزرگ و کوچیک نداشت. حسابی میزدمش

ای جووون. مرد باید اینطوری غیرتی باشه. نیشم دوباره باز شد

من: - غیرتی منی تو

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ |  |

#ادامه_پارت_سی_و_دو

حسام که انگار بدش میومد همه چیو به شوخی میگرفتم اومد سمتم

حسام: - بسه دیگه. هعی هیچی نمیگم هعی پروو میشی. این مرتیکه کی بود

- دوست بابامه

- دوست بابات به تو میگه خوشگلم

عروس اعدامی

- به خدا منم خیلی بدم میاد. چی بگم بهش. چون دوسته بابامه هیچی بهش نمیگم

- اسمش چیه؟

- بابا چیکار داری؟

- میگم اسمش چیه

با دادش پریدم. تند گفتم:

- محمد تیموری

- شغلش؟

- وای چیکار داری آخه

- آرزو چیزی نمیشنوم فقط سوالمو جواب بده. شغلش

- میخوای چیکار کنی

- شغلش

کاری نکنه. با ترس گفتم:

- تو شرکت ایران خودرو کار میکنه

- یک پدری ازش در بیارم که بفهمه رو زن دیگران چشم نداشته باشه

با خنده و ترس گفتم:

عروس اعدامی
دیگه چی باید بگم

خندیدم. با خندم اونم خندید

حسام: - و شما کی هستی؟

حالا چی میگفتم. میگفتم یه خانواده خل و چل دارم. وای قضیه بد. مادر بزرگم. به خدا مایه آبروریزیمه

من: - نمیشناسی. آرزو هم دیگه

حسام خندید. منم خندیدم

حسام: - پدر و مادرت چه کاره هستن؟

- پدرم فرش میفروشه. مامانم خانه داره

- برادر و خواهر نداری

- نه تکم

- رشته تحصیلت چیه؟

- لیسانس حسابداری

- خوبه. دوست پسر که نداشتی

عروس اعدامی

کی میومد با من دوست شه. ولی الکی گفتم:

- تا دلت بخواد

حسام داشت غذا میخورد. یهو موند. حسام با اخم گفت:

- بیخووود

- مگه تو دوست دختر نداشتی

- نخیر اونا کلا یه روز بودن باهام.

- خلاصه

حسام اخماش رفت تو هم

من: - چه خودخواهی تو

- بعله تو ماله منی

خیلی خر کیف شدم. انقدر که یهو دستم خورد لیوان پرت شد پایین و شکست. حسام با اعصابانیت گفت:

- کوووری مگه

- خجالت نمیکشی. الان باید بگی فدای سرت

عروس اعدامی

- چی چیو فدای سرت. الان صاحب رستوران میاد تک تک موهامو میکنه

- اع. حرف صاحب رستوران مهمه

- آرزو بگم من حوصله ناز کشیدن ندارما

گارسون اومد. حسام کلی عذرخواهی کرد. اونا هم آقای کردن و بخشیدن. با حالت قهر به حسام نگاه کردم

حسام: - به خدا آرزو پسری هستم حوصله ندارم کسی برام ناز کنه. میدونم دختری هستی که از این لوس بازی بدت میاد. پس تموم کن

چشم غره زدم. اونروز منو رسوند پیش بانک و من با ماشین رفتم خونه

شب با بابا و ماما نشسته بودیم که گوشی بابا زنگ خورد

بابا: - اع آقای تیموری هست

بابا جواب داد

بابا: - سلام آقای تیموری -... - خوب هستین -... - چیزی شده -... - کی؟ نامزد؟ -... - اممم باشه من از طرف من اون از شما عذر میخوام. من با آرزو صحبت میکنم -... - باشه. قربانتون خدا حافظ

بابا قطع کرد. ماما داشت چایی می خورد. به بابا گفت:

- چیشده؟

بابا: - آرزو امروز تیموری اومده بود بانک؟

والای نکنه حسام کاری کرده

من: - آ... آره

- زنگ زد گفت یه مردی اومد منو تهدید کرد و گفت نامزد آرزو هستم. گفت اون مرد گفته حق نداری دیگه نزدیک آرزو شی

والای نمیری حسام

من: - چیز. کی بود؟

- چه میدونم. از تو باید بپرسم. نامزد داری ما نمیدونیم

- حسام بود

بابا تعجب کرد. مامان گفت:

- چه لاته این پسره. لازم نکرده با اینجور آدم دعواگیر ازدواج کنی. زرت و زرت میره دعوا میگیره

از کوره در رفتم. هعی هیچی نمیگم هرچی دلشون خواست میگو

عروس اعدامی

من: - مامان میفهمی چی میگه. هعی تیموری گاو میاد به من میگه خوشگلم خوشگلم بابا چیزی بهش نمیگه. امروز اومده دسته منو میبوسه. نمی بینید با یه چشم دیگه منو نگاه میکنه. حسام وقتی دید دسته منو میبوسه هعی میگه خوشگلم خوشگلم از کوره در رفت. بخاطر آبروش اونجا هیچی نگفت. بابا حسام کار بدی کرده؟ اینکارو تو باید زودتر میکردی

دهن بابا باز موند. با اعصابانیت رفتم اتاقم. برای تو هم دارم حسام خان. زنگ زدم به حسام

حسام: - جونم

صدای موزیک آرومی میمومد

من: - کجایی؟

- خونه داداشم

- چه غلطی کردی هان

- یعنی چی

- چی به تیموری گفتم

#پایان_پارت_سی_و_دو

roman_arosedami@ |  |

#پارت_سی_و_سه

عروس اعدامی

اووو اوون مرتیکه الاغ. هیچی رفتم پیشش گفتم من نامزدتم. بقیشم به تو ربطی نداره

- زنگ زده به بابا

- زنگ بزنه. مرتیکه آشغال

صدای پا شنیدم. تند به حسام گفتم:

- من باید برم فعلا

قطع کردم. بابا در و باز کرد و اومد کنارم رو تخت نشست

بابا: - بزمجه ببین، من چیزی به تیموری نمیگم. چون حرمتشو دارم. اما به تو حواسم هست. من پدرتم بزمجه جان. باور کن منم

خیلی اعصابانی میشم اون اینطوری بهت نگاه میکنه

اصلا میخوای دیگه باهاش ارتباط نداشته باشم

یهو با ذوق گفتم:

- آرههههه

- خيله خب. راستی به جورایی از این حسام تحقیق کردم

مامان اومد تو اتاق

- چه خبرته. دختر ندیده. خيله خب. خونه رو گذاشتب رو سرت

خندیدم. حسام با ذوق گفت:

- وای عالی. پس من فعلا برم

- راستی حسام. من فردا و پس فردا نمیام بانک. مرخصی میخوام. چون باید به مامان کمک کنم. پس فردا هم مه خواستگاری

- باشه عزیزم

- من برم

- برو برو. فعلا

قطع کردم. صبح به مامان کمک کردم تا خونه رو تمیز کنه

مامان: - چه عجب. چون خواستگاریته به من کمک میکنی. ببین به نظرت فوزیه هم میاد

من: - خداکنه نیاد

مامان دمپایشو برام پرت کرد

من: - مامان حالا مامان بزرگ و چیکار کنیم. اصلا دوست ندارم بیاد

- بذار یه خبر خوب بدم بهت. دیشب رفت مشهد. پنجشنبه بر میگرده

عروس اعدامی

- وایلی جدی

- آره

- خداروشکر

- حالا باید به فرهاد و الهام بگیم بیان. هلن هم باید بیاد. ولی فکر نکنم بیاد

- نه نمیداد. ولی عمو اینا میان. چی میشد عرفانم بود. وایلی اصلا به عرفان نگفتم موضوعات رو. بعدا باید بهش بگم

- تاحالا مادرشو ندیدی. یعنی شبیه فوزیه هست

- نه. حسام میگفت کلا متضاد همن

- اه اه اه

اونروز خونه به اون بزرگیو تمیز کردیم. یعنی بعد تمیز کردنش رسما غش کردم. رفتم خوابیدم وقتی بیدار شدم زنگ زدم به عرفان و همه ماجرا رو گفتم

من: - آره دیگه

عرفان: - ای کاش من بودم

- آره. نمیتونی برای فردا بیای

- نه بابا. من برسمم تهران سه روز باید استراحت راهو بکنم

- ای بابا

مامان در و باز کرد

عروس اعدامی

مامان: - بسه دیگه. تلفن سوخت. پاشو بریم لباس بخریم واسه فردا

از عرفان خداحافظی کردم. همراه مامان و بابا رفتیم پاساژ. برای اولین بار با وسواس انتخاب کردم

من: - این خوبه؟

مامان: - آره. بخر بریم بچه

یه پیراهن سیاه بود. آستین حلقه ای. کمربند زرد داشت. جلوش کوتاه بود پشتش بلند. نه اونقدر بلند. پشتش بلند بود تا پایین زانوم. جلوشم تا بالای زانوم بود. خیلی ناز بود

مامانم یه لباس قشنگ خرید

بابا هم داشت

شامو رفتیم بیرون خوردیم و شب با بیحالی و کسلی خوابیدم

صبح با مشتش و لگد مریم پاشدم

مریم: - پاشو نکبت. کی تا ساعت ۳ بعدازظهر می خوابه

مخم سوت کشید. ساعت ۳ بعدازظهر

تند پاشدم

من: - چرا مامان بیدارم نکرد

عروس اعدامی

مریم: - والا میترا جون میگه خیلی صدات کردم بیدار نشدی. دیروز زیادی کار کردی هان

- آره بابا. خیلی زیاد کار کردم. خدا رحم کنه بعد ازدوایم

- امروز نبودى. حسام جورى خوشحال بود كه نگو

- جدی؟

- اوهوم. لباستو ببینم

بلند شدمو لباسمو نشون دادم

مریم: - وایای چه خوشگله

- حالا تو اینجا چیکار میکنی

- اومدم توه گور به گورى و بیدار كنم :/ بعدم اومدم موهاى درست كنم و يه ميكاپ دخترانه بكنم

- برو آرایشگاه بزن بابا

- خیلی علاقه دارم. ایشالله بازنشست شدم

خندیدم. ناهار و خوردیم. لباسمو پوشیدم. مریم با کلی ذوق موهامو شینیون کرد. خودش این مدل و در آورده بود. خیلی موهام خوشگل شده بود.

مامان با دیدنم به مریم اصرار کرد موهای خودشم اینشکلی کنه

مریم موهای مامان بابلیس کرد و یه آرایش دخترانه هم منو کرد

مریم: - آخهش تموم شد

من: - مامان تورو خدا جلوی اینا اینطوری با من حرف نزنا

- خيله خب بابا

یهو صدای زنگ اومد. یه جیغ بلند کشیدم. مامان ملاقه رو پرت کرد سمتم. گرفتمشو گذاشتم سر جاش. رفتیم دمه در مامان در و باز کرد

اول مرد کچلی وارد شد. تو دستش جعبه شیرینی بود

فکر کنم بابای حسامه

با خوش رویی سلام کرد. بعد زن خوشگلی وارد شد. چشای سبز و پوسف سفید و موهای بلوطی. اخم کرده بود. حتما مامانشه

بعد اون پسر جوونی وارد شد. یه جورایی شبیه حسام بود. احتمال داره برادرش باشه

با خنده بهم سلام گفت

بعد اون زن خوشگلی که معلوم بود همسن منه وارد شد

با من دست داد. با ذوق دست دادم. همراه اون زن یه پسر کوچولو هم بود

بعدم حسام وارد شد با نیش باز. یه دسته گلم دستش بود

خوشگل شده بود. کت سفید چرمی پوشیده بود

به همه سلام کرد و خیلی آروم به من گفت:

- خانم قصد کشتن مارو داری. چقدر خوشگل آخه

عروس اعدامی

خندیدم. همه نشستیم. قلبم تند تند میزد

مرد کچله با بابا و عمو حرف میزد

مامان حسام بدون حرف نشسته بود

والای فکر کنم این از اون مادرشوهراست. حالا این دختر خوشگله کیه. فکر کنم زن داداشه حسامه

انقدر به دختره خیره شدم که با نیشگون مامان مواجه شدم

مامان گفت:

- چیه عین بز زل زدی به این زن. سرتو بنداز پایین ببینم الاغ

با خنده سرمو انداختم پایین. حسامم انگار حرفای مامان و فهمیده بود چون آروم خندید

ای بابا این پدر حسام چقدر طولش میده. به خدا خوابم گرفت

چقدر فک میزنه. برو سر اصل مطلب دیگه کچل

ما اینجا مردیم

اما نه. حرف زدنش تمومی نداشت

بابامم انگار خوشش اومده بود. داشتن از کودکی و قدیم حرف میزدن

با حرص لبمو میجویدم

مامان بلند گفت:

- آرزو جان برو چایی بیار

عروس اعدامی

واللی مامان برای اولین بار بعد ۲۵ سال به من گفت آرزو جان

باور نکردنی. چه خوب نگفت دختر خرم

مامان با اعصابانیت نیشگونم گرفت یعنی پاشو. عین فتر پریدم چایی رو ریختم

خدایا نریزم. خدایا از دستم در نره.

قول میدم دیگه ولخرجی نکنم

با ترس و دستای لرزون سینی به اون سنگینی رو بلند کردم و رفتم تو هال. اول به حسام که اول نشسته بود تعارف کردم

بعد برادرش و بعد همون خانم خوشگله

بعد مادرشوهر عجوزم. نمیدونم چرا از اول ازش بدم اومد

بعد به پدرشوهر کچل جونم

بعد بابا و عمو. و زن عمو و مامان

با استرس نشستم. خلاصه معجزه ای نازل شد که پدر حسام شروع مرد

فکر کنم از اول منتظر چایی بود

پدر حسام: - خب همه میدونیم که ما چرا اینجاایم. راستش پسر من خلاصه عاشق یه دختر شد. ماشالله دخترتون هم از هرنظر
عالیه

والا جوونا کار خودشون و کردن. ما هم فقط اومدیم طبق رسم و رسومات گل دخترتون و ازتون خواستگاری کنیم

اگه اجازه بدید جوونا ۵ دقیقه تنها باشن و به قول معروف آخرین حرفشونم بزنن

بابا: - اختیار دارید. شما بزرگید. آرزو جان حسام جان و ببر اتاقت

بلند شدم و حسامم تند بلند شد. پشت من میومد

حسام بدون حرف پشام میمومد. با اعصابانیت گفتم:

- چیه مثل جوجه ازدک میای پشتم. بیا کنارم

- عشقم میخوام بگم من همیشه پشتتم

- خیلی ممنون

با هم رفتیم اتاق. وایای خدا. یادم رفت اتاقمو تمیز کنم. وسایل آرایشم همه رو زمین ریخته بودن

لباسام همه یه طرف بودن

حسام با تعجب نشست و گفت:

- آه آه چه شلخته. داشتیم آرزو خانم؟

- وایای اصلا حواسم نبود اتاقمو تمیز کنم

- چه باحال. این پنجره روبه روایت پنجره کیه

- مریم

- وایای اقا

- بعله

- چقدر باحال. چقدر خوشگل شدی

نیشم تا بناگوش باز شد

حسام: - خب دیگه نیش تو ببند

خورد تو ذوقم. اما به روی خودم نیاوردم

من: - اون مرد و خانمه که جوونن کین

- حسان برادرم ، سارا هم زن داداشم ، اون پسره ریز میزه هم برادرزادم هست اسمش بردیا هست

- چقدرم ساکته

- نه بابا شیطونه. الام خجالت کشیده

- خيله خب دیگه. من شرط خاصی ندارم. تو فقط هیز نباش همین کافیه الانم بریم پایین

رفتیم پایین. زن عمو گفت:

- مبارکه

الکی به نشونه خجالت سرمو انداختم پایین اما حسام خر داد زد

- مبارک

همه خندیدن و دست زدن. مادرشوهرم خیلی بی روح اومد پیشم و به من شیرینی داد و گفت:

- مبارکه گلم

بعد خیلی ریلکس رفت نشست. شیرینی رو خوردم

پدر حسام: - خب عروس خانم چقدر مهریه میخوای

اوووخ به اینجاش فکر نکرده بودم. چی بگم. بگم نمیخوام. نه دیگه نمیشه که

مممم چی بگم آخه

مامان به کمکم اومد

مامان: - راستش ما از قبل حرف زده بودیم. به نظرم ۵۰۰ تا باشه خیلی خوب میشه

پدر حسام: - خیلی هم عالی

عمو: - بهتره زود عقد کنن. به هرحال جوونن دیگه

پدر حسام: - یکی از دوستای من محضر داره. میخواید نوبت بگیرم

همه قبول مردیم. پدر حسام زنگ زد و بعد کمی حرف زدن قطع کرد

#پایان_پارت_سی_و_سه

roman_arosdami@ |  |

#پارت_سی_و_چهار

پدر حسام: - خب افتاد واسه جمعه

همه گفتیم:

- جمعههههه!؟؟

- آره دیگه

مامان: - اما ما کاری نکردیم که

حسام: - عیبی نداره. خیلیم خوب شد سریع شد. ما سه روز مهلت داریم. تو این سه روز تا شب میریم همه خریدارو میکنیم

فقط یه سوال. آرزو جشن میخوای

نه بابا من از این قرطی بازی خوشم نمیاد. یهو بمونه واسه عروسی

من: - نه نمیخوام

برادر حسام گفت:

عروس اعدامی

- چقدرم عالی. خب پس میمونه یه محضر. اینطوری عجله و ترس جشنم نداریم. فقط کارای محضر که اونم تو سه روز میشه تموم کرد

همه با حرفش موافق بودن

پدر حسام: - خب دیگه ما کم کم رفع زحمت کنیم. ایشالله روز نامزدی میبینیمتون

مامان: - حالا شام بودید

- ممنون

بابا: - خوش اومدید

تا دمه در همراهیشون کردیم. تا رفتن با ذوق میپیریدم. وایای باور نمیشه سه روز دیگه متاهل میشم

مامان سری از روی تاسف تکیون داد و گفت:

- ای بی حیا

با ذوق رفتم بالا

به مریم خبر دادم که سه روز دیگه عروسیمه. به عرفان هم زنگ زدم و گفتم

عرفان: - نمیری آرزو. من چطوری سه روز دیگه خودمو برسونم

- به من ربطی نداره زودتر بیا

عروس اعدامی

- منکه میدونم آخر به خاطر تو اخراجم میکنن

- هرهر هر بوس بوس فعلا

قطع کردم. مامان داشت تلفنی با عمه حرف میزد و هر از گاهی چشم غره میزد. مامان دید عمه داره زیادی حرف میزنه. از گوشی خودش به تلفن زنگ زد و گفت:

- وایای هلن جون ببخشید وسط حرفت. پشت خطی دارم. حالا میبینمت دیگه جمعه. خداحافظ

مامان گوشیهو قطع کرد. بابا و عمو نبودن. فقط زن عمو و عسل نشسته بودن تو هال

زن عمو خندید

زن عمو: - وایای که چقدر حوصله سر بر این هلن

مامان: - وایای. آه آه. حال بهم زن

- آرزو به عرفان زنگ زدی

من: - آره زن عمو. گفت خودشو میرسونه

مامان: - ولی خداوکیلی عجب کله ای داشتا پدرشوهرت. پدر سوخته گلش از بس تمیز بود چهره و میتونستم توش ببینم

خندیدم. لباسمو عوض کردم. عسل کمکم کرد و موهامو باز کردم. بعد شام عمو اینا رفتن و منم رفتم خداییدم

صبح با آلارم گوشیم پاشدم و با ذوق رفتم بانک

امروز قرار بود بعد بانک همراه حسام و مامان بریم خرید

تو بانک همکارا هعی تیکه مینداختن وسط کار

مخصوصا سروش

سروش: - حداقل یه جشنی کوفتی زهرماری میگرفتی ما بتونیم بیایم

من: - بین خودمون باشه. تو که دوست صمیمی حسامی. چرا نتونی بیای. تو هم باید محضر باشی

- اما خب جشن یه چیز دیگست

حسام: - خفه شو بابا پول مفت نداریم که. الان باید بریم حلقه بخریم. کلی پول باید خرج کنیم

اونروز بعد کار سوار ماشین حسام شدم. باهم رفتیم سمت خونه. مامان سوار شد

تو راه فلافل خریدیم و خوردیم و رفتیم پاساژ

من: - خب اول لباس من

حسام: - خدا رحم کنه. زود انتخاب کن که بریم مغازه رفیقم حلقه بگیریم

قبول کردم. با مامان کلی گشتم. هیچ چیز خوب پیدا نکردم

حسام دیگه کلافه شده بود و هی غر میزد

مامان: - وای حسام چقدر غر میزنی تو

حسام: - وای میترا خانم دیوونم کردین. از ساعت ۳ بعدازظهر اینجاییم. الان ساعت ۶ هنوز هیچی نخریدین. ای بابا

مامان و حسام به جون هم افتاده بودن. منم بیخیال داشتم. ویتترین مغازه ها رو نگاه میکردم که چشمم خورد به یه لباس خوشگل

من: - والای نگاه کنید چقدر نازه

حسام تند گفت:

- والای آره خیلی نازه. جان عمت برو بخر تمومش کن

رفتیم تو. پُروش کردم. در اتاق پُرو و باز کردم

من: - خوبه

مامان: - عالیه. انگار واسه خودت دوختن

حسام دهنش باز موند و بعد گفت:

- جلال خالق. عجب زیبایی شدی تو

مامان: - درویش کن ببینم پروو

عروس اعدامی

حسام خندید. در اتاقک و بستم. به خودم نگاه کردم. یه شلوار سفید خوشگل که پایینش طلایی کار شده بود. با یه کت سفید که پایینش با طلایی کار شده بود و یه شال خوشگل سفید

درش آوردم و خریدیمش

با گفتن قیمت مخم سوت کشید

من: - چنددود

فروشنده: - ۶۹۵ هزارتومن

حسام اصرار کرد خودش حساب کنه اما اجازه ندادم. مامانم که از قبل یه کت و دامن گفته بود براش بدوزن

لباس حسامم خریدیم. حسام تند برای خودشو انتخاب کرد. یه کت و شلوار شیک

رفتیم حلقه فروشی. مامان پیاده نشد دیگه

اونجا چقدر طول دادم

حسام: - وای آرزو دیوانم کردی. چقدر سخته با تو خرید اومدن. یه چیز انتخاب کن دیگه

- خب سخته. همشون خوشگلن

حسام به حلقه رو بهم نشون داد

یه حلقه خوشگل که روش یه الماس بنفش بود

انگشتر طلا سفید بود

خیلی خوشم اومد. سلیقه حسام حرف نداشت

مامان زد تو سر حسام

مامان: - این چیه آخه

حسام: - چرا خوشگل که

- کجاش آخه

- آرزو خوشش اومد

مامان انگشتر رو به من داد و گفت:

- مبارکه دختر خرم

حسام خندید. تشکر کردم. حسام آهنگ گذاشت. یهو آهنگ شب های بعد از تو پِلی شد

حسام: - جدیداً عاشق این آهنگ شدم

جیغ زدم. دوست نداشتم کسی جز من به این آهنگ گوش بده. همینطور که میدونید من رو این آهنگ کراش دارم

من: - غلط کردی

عروس اعدامی

حسام: - چراااا

- چون این آهنگا موردعلاقه منه

- خب چه ربطی داره. مگه فقط باید تو دوشش داشته باشی

- آره

گرفتم زدم آهنگ بعدی

من: - دیگه گوش ندیا

حسام با تعجب حرکت کرد

مامان: - آخه من موندم چه لزومی داشت انقدر سریع عقد کنید. هیچ کاری نکردیم

حسام: - خیلی خوبه که

- چی چیو خوبه. من هیچ کاری نکردم. آرایشگاه نوبت نگرفتم

من: - وای آرایشگاه. یادم نبود. ول کن به مریم میگم برام درست کنه

حسام: - مگه بلده

- آره بابا. موهای روز خواستگاریم و مریم درست کرده بود

- آفرین

ما رو رسوند خونه. تشکر کردیم و پیاده شدیم. حسام با تعجب گفت:

- یه تعارفم کنید بد نیستا

مامان: - وای عجب پرویی هستیا. این لوس بازیا چیه. میای بیا

حسام خندید و گفت:

- خيله خب چشم. نه شوخی کردم باید برم. امشب رالی داریم

مامان خداحافظی کرد و رفت. منم با ذوق به حسام گفتم:

- میشه من پیام

- نه: |

- چراااا؟

- چون چ چسبیده به را

- باشه برو. و خداحافظی کن چون حق نداری بعد ازدواج بری

- یعنی چی

- همینه که هست. بای

رفتم خونه. مریم اومد خونمون. با ذوق بهش لباسمو حلقه هامونو نشون دادم

عروس اعدامی

من: - موهامم با تو مریم

- غلطو بکن. باید بریم آرایشگاه. راستی مامانم نمیتونه بیادا

مامان: - چراااا

- راستش عروسیه پسر عمه بابامه. مامانم دید اینجا عقد محضری هست و گفت تو محضر جای فامیلاست. ایشالله عروسی

مامان تو نگاهش داشت میگفت فدای سرم که نمیداد

مریم: - خب کجا بریم آرایشگاه؟

- آرایشگاه. تو هم میخوای بیای

- اره بابا

- خب من یه آرایشگاه خوب و میشناسم. ببینم نوبت میده

زنگ زدم به آرایشگر

بعد ۶ بوق جواب داد

آرایشگر: - بله

- سلام خوب هستین

- خیلی ممنون بفرمایید

- نوبت میخواستم. البته واسه دو نفر

- چه روزی گلم

عروس اعدامی

- برای جمعه می‌خوام

- بله. برای چی

- من شینیون و آرایش و اصلاح. دوستم موهاشو میخواد صاف کنه با آرایش و اصلاح. فقط من عروسیم هستم

- آهاع خلیلیم عالی. خب شما ساعت ۲ بیا. به دوستتم بگو ساعت چهار بیاد

- من تا ۶ باید حاضر شم

- حاضر میشی گلم

- باشه ممنون. پس میبینمتون. خداحافظ

گوشیو قطع کردم. به مریم گفتم:

- تو ساعت ۴ باید بیای

- چع غلطا من با تو میام

مامان: - من چی پس

مریم: - میترا جون تو که موهاش خوشگله. یه کاری کن موهاشونو شرابی کنی. بعد با بابلیس آرزو فر کنی. خلیلیم خوشگلید

مامان قبول کرد

[فردا]

با خستگی لیوان جاییمو اومدم ببرم آبدارخونه که دیدم حسام داره عین روانیا دور خودش میچرخه

من: - بهتر نشدی؟

- نههههه

بیخیال لیوان و گذاشتم رو سینک و به حسام که عین دیوونه ها داشت دور اتاق میچرخید نگاه کردم

من: - فدای سرت که باختی

- نمیفهمی. راللی و باختم. برای اولین بار باختم. ۳ میلیون مفت دادم به این مهرزاد مفت خور

- تقصیر خودته دیگه. این ماشین بازی چه خریه هعی شرکت میکنی

سروش وارد آبدارخونه شد

سروش: - داداش بهتر نشدی

- نخیررررر

- حالا خوبه منم ۳ میلیون دادما

- تو پول باباته من پول خودم بود. دارم میسوزم

- اووو بیخیال بابا

از آبدارخونه اومدم بیرون و بی حوصله رفتن سر باجم

بعد نیم ساعت کامپیوتر و خاموش کردم

عروس اعدامی

کیفمو برداشتم. مریم خانم نیومده بود. منم بدون ماشین اومده بودم

امروز اصلا حالم خوب نبود. سرم بدجور درد میکرد

رفتم پیش حسام

حسام دیشب مسابقه ماشین سواری یا همون رالی رو برای اولین بار به رقیبش باخت

سه میلیون مجبور شد بده. گرچه باید شیش میلیون میداد اما خب چون سروش همراه راننده یا همون حسام بود اونم سه میلیونشو داد

حسامم امروز سگ بود

من: - حسام منو میرسونی یا خودم برم

- بیا سوئیچ و بگیر برو سوار شو. منم بانک و بیندم

از بچه ها خداحافظی کردم. رفتم سمت ماشین. تو راه یهو تیموری و دیدم

با اعصابانیت داشت میمومد سمتم

میدونید شبیه چی بود. این گاوا هستن تا پارچه قرمز و میبینن وحشی میشن. تیموری در نقش گاو بود و من در نقش پارچه قرمز

با ترس و ایستادم. تیموری اومد و با لحن عصبی و تندی گفت:

- داری ازدواج میکنی

والله. یه سلامی علیکی

عروس اعدامی

من: - سلام. اِمام بله

- با همون پسره

یهو صدای حسام اومد:

- بله با من

حسام اومد کنارم وایستاد

تیموری: - آرزو از خر شیطون بیا پایین. این پسر لایق نگاه کردنم نیست

#پایان_پارت_سی_و_چهار

roman_arosedami@ |  |

#پارت_سی_و_پنج

دهنمو وا کردم که یه فحش آبدار به این تیموری کثافت نثار کنم که حسام زودتر از من چندبار آروم زد به سینه تیموری و گفت:

- آقای محترم اولاً آرزو نه و آرزو خانم دوماً به شما چه ربطی داره. دوست داره با هرکی دلش خواست ازدواج کنه. هی من هیچی نمیگم هی هرچی دلتون میخواد میکنید. چون بزرگترید چیزی نمیگم. بهتره از آرزو فاصله بگیرید. چون نه آرزو نه زندگیش بع شما هیچ ربطی نداره. الانم به سلامت

حسام دستمو گرفت و منو کشوند سمت ماشینش. سوار شدیم

حسام حرکت کرد

حسام: - این چشه. به تو چیکار داره

- من چه میدونم. سیرابی پشمک

حسام منو رسوند خونه. مامان رفته بود برای تحویل لباسش. بابا هم خوابیده بود. مریمم کلا نبود. با ذوق و شوق وسایلی عقد و حاضر کردم. لباسامو کفشامو

لاک سفیدی زدم و با مشکی روش طرح دادم. خیلی ذوق زده بودم

مامان اومد

تند لباسسو به من نشون داد

مامان: - پدرسگ ازم گرون گرفت. دیگه عمرا بهش لباس بدم. اما خب خوب برام دوختا

- آره خیلی نازه. ماماااااا

- یاااااااااا. چرا داد میزنی بابات خوابه

- امروز تیموری و دیدم

- خب...

عروس اعدامی

براش ماجرای تیموری و تعریف کردم

مامان: - ای احمق. مرتیکه هیز. داره میسوزه

- آره بابا

بابا بیدار شد. برای بابا موضوع تیموری و تعریف کردم. بابا گفت:

- راستش صبح اوامده بود مغازه. گفتم دیگه به آرزو نگید خوشگلم شوهرش ناراحت میشه. با تعجب گفت شوهر داره گفتم آره. قشنگ گرفته شد. موندم حالا چرا

بیخیال به لباسام نگاه کردم. آخ جون. فردا من برای حسام میشم

حسام میشه شوهرم

میدونم همه آرزوشونه شوهرشون مثل حسام باشه

والای خداجونم مرسی

همون لحظه حسام برام زنگ زد

من: - بله

- سلام چطوری؟

- خوبم تو خوبی؟

- بد نیستم. چخبر

عروس اعدامی

- سلامتی. ها کار داشتی
 - آدم به شوهرش می‌گه ها
 - هنوز که شوهرم نشدی
 - فردا که می‌شم
 - حالا تا فردا. چیکار داشتی
 - می‌خواستم بگم چیزی نیاز نداری. پیام دنبالت
 - نه نمی‌خوام. حسام من خیلی استرس دارم
 - برای چی
 - نمیدونم
 - بیخیال بابا یه بله گفتن که انقدر استرس ندارع
 - به خدا ناخداگاهه
 - چیزی همیشه نترس
 - امیدوارم. فردا میری آرایشگاه
 - آره. یکم موهامو درست کنه
 - باشه. کاری نداری
 - نه. بوس بفرست
 - وا حسام دیوونه شدی
 - آره دیوونه تو
- خندیدم و آروم گوشیمو بوس کردم. حسام گفت:

- به به

حسامم بوس فرستاد. یهو مادر حسام گفت:

- به کی داری بوس میدی

- به عروست

مامانش چیزی نگفت. خندیدم

حسام: - خب قطع کن

خواستم از این خز بازیا در بیارم

گفتم:

- نه اول تو قطع کن

- باشه خداحافظ

گرفت قطع کرد. منو میبینی. بی شعور. به ما از این خز بازیا نیومده. هیچیمون به دوتا عاشق نرفته

شب رفتم تگ رختخواب. ساعت ۳ شب بود. به حسام تصویری زنگ زدم

عروس اعدامی

بعد کلی بوق برداشت. همه جا تاریم بود. خودشو بزور میدیدم. خوابیده بود

یه چشمشو بزور باز نگه داشته بود. با صدای گرفته گفت:

- هااان؟

- حسام یه سوال داشتم

- هان؟

- اگه من زنت بشم منو با چی میزنی

- با کمر بند

با تعجب گفت:

- غلط کردی. تو منو میزنی؟

- آرزو دیوانه شدی. نمیبینی خوابم. چشای شهلاتو باز کنو اون ساعت بیصاحب موندتونو نگاه کن. فردا کلی کار داریم. بذار کپه مرگمو بذارم

گرفت قطع کرد. خب از این مکالمه نتیجه گرفتم حسام بدجور رو خوابش حساسه

آه. خب من چیکار کنم

گرفتم دراز کشیدم و درمورد فردا خیال پردازی کردم

صبح مامان بزور بیدارم کرد

عروس اعدامی

مامان: - پاشو ببینم. پاشو زودتر عرفان گفت بیام بالا تورو با پارچ آب یخ بیدار میکنم

با ترس بلند شدم. موهامو گوجه ای بستم و رفتم پایین. عرفان سرش تو گوشی بود

من: - خوش اومدی

عرفان: - مرض. داشتم بخاطر تو اخراج میشدم

- به من چه. تو در نقش دوستم حتما باید در عقد من حضور داشته باشی

مامان: - کم حرف بزن. بشین غذا تو بخور دو ساعت دیگه باید بری آرایشگاه

غذامو خوردم. تند رفتم یه حموم سر سری کردم. عرفان منو مریم و رسوند آرایشگاه و خودش رفت. قرار بود حسام بیاد دنبالم. قرار بود عرفان با دوربین عکاسیش از من عکس بگیره

زنه اول قشنگ اصلاح منو کرد

بعد آرایشم کرد. یه آرایش دخترونه

موهام خوشگل درست کرد

منو فرستاد اتاق تا لباسمو بپوشم. لباسمو پوشیدیم

رو سری سفید گنده ای که باید میذاشتم و گذاشتم

من: - ای جالان چه ناز شدیا

عروس اعدامی

تند از خودم سلفی گرفتم. به حسام زنگ زدم. اونم حاضر بود. اومد دنبالم. پول و حساب کردم و از مریم که داشتن آرایشش میکردن خداحافظی کردم

رفتم پایین

حسام با دیدنم دهنش دو متر باز موند

حسام: - خدایا چی خلق کردی

بعد خودشو زد به غش کردن. خودش خیلی خوشگل شده بود. خندیدم و سوار ماشین شدیم. رفتیم یه باغی. عرفان از مون کلی عکس گرفت

عرفان: - فکر نمی‌کردم پلیس مملکت یه روز عکاس بشه

حسام: - عرفان جان کم غر بزن

عرفان خندید. با ذوق عکس گرفتم و رفتیم محضر

همه بودن. همه:

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arsedami@ | ❀ |

#ادامه_پارت_سی_و_پنج

عروس اعدامی

مامان بزرگ، بابا، بابای حسام، مامان، مامان حسام، عمو، زن عمو، عمه هلن. داداش حسام، زن داداشش، یه زن و یه مرد مسن که نمیشناختم، مریم، سروش و فوزیه

همه دست زدن با ورود ما

رفتیم تو جایگاه نشستیم. سفره عقد خیلی قشنگ شده بود

عاقده با یه بسم الله شروع کرد

مامان و زن داداش حسام پارچه سفیدی رو بالا سرمون گرفتن

مریم بالا سرمون قند میسابید. عرفان هم ازمون عکس میگرفت

یه قرآن دادن بخونیم

استرس داشتم بدجور. قلبم تند میزد. تا چند دقیقه دیگه با یه بله گفتن از دنیای مجردی خداحافظی میکنم

شوهرم میشه حسام راد

چطوری اینطوری شد. چطوری انقدر زود گذشت دعواهامون

انتقامامون. تموم خاطرات داشتن عین پرده سینما از جلو چشم رد میشدن

با استرس دست حسامو گرفتم. تو آینه روبه رومون خیره به چشای حسام شدم. حسام دستمو فشرد و تو آینه برام لبخند زد

با لبخندش بیشتر استرس رفع شد

فقط اینو شنیدم

عاقده: - آیا بنده وکیلیم

تا اومدم بگم بله. مریم گفت:

- عروس رفته گل بچینه

حسام آروم بغل گوشم گفت:

- غلط کردی بدون من رفتی

آروم خندیدم. عاقد گفت:

- برای بار دوم میپرسم آیا بنده وکیل

عمه: - عروس رفته گلاب بیاره

عاقد: - برای بار سوم میپرسم آیا بنده وکیل؟

فوزیه یهو داد زد

- عروس زیرلفظی میخواد

حسام از جیبش یه جعبه کوچیکی رو در آورد. بازش کرد. یه دستبندی توش بود. پلاکش علامت همیشگی بود

همه دست زدن. حسام انداخت تو دستم

عروس اعدامی

عاقده: - بسیار خب. برای بار آخر میپریم آیا بنده وکیلیم

قلبم تند میزد. با صدای لرزونی گفتم:

- با اجازه بابا و مامانم و تمامی بزرگترا.... بله

همه دست زدن و جیغ و سوت کشیدن. حسام آروم گفت:

- همینه

باز خندیدم که مامان محکم زد پشتم یعنی دهندو ببند عین خانما رفتار کن

عاقده: - آقای حسام راد فرزند آقای محسن راد آیا رضایت میدهید به عقد دائم خانم آرزو بزرگمهر فرزند مجید بزرگمهر در بیاید.
آیا بنده وکیلیم

حسام هول شد و بدون هیچ اجازه ای گفت:

- بله

همه دست زدن و گفتن مبارکه

عاقده: - مبارکه

و تمام. من الان متاهل شدم. شوهرم حسام شد. دقیقا حسام همون شاهزاده سوار بر اسب سفید من بود

حسام با ذوق پیشونیم و بوسید و گفت:

- خوش اومدی به زندگی پرهیجان من

لبخند زدم. عرفان از ما عکس گرفت.

مامان غسل و آورد و روبه روی ما نگه داشت

اه اه این چندش بازیا چیه. انگشتمو فرو کردم تو غسل و انداختم تو دهن حسام. حاله داشت به هم میخورد

حسامم به من غسل داد. حسام که دید بدم اومده از عمد انگشتمو گاز گرفت

یه آخ آرومی گفتم و دستمو از دهنش کشیدم بیرون

من: - لعنتی دستم. حقت بود روز خواستگاری تو چاییت مایع ظرفشویی میریختم

حسام خندید. مامان حسام با اخم اومد سمتمون و حلقه های ازدواج و گرفت روبه رومون

حلقه حسامو گرفت و انداختم تو انگشت دست چپش

همه دست زدن. حسام انگشتر منو انداخت تو انگشتم

عروس اعدامی

همه دوباره دست زدن

وقت کادو شد

مریم اومد تا کادو هارو اعلام کنه

مریم: - از طرف پدر و مادر داماد. یک النگو و یک کارت هدیه. دستتون درد نکنه

همه دست زدن. پدر و مادر حسام اومدن. خالاعک تو سرم اسم پدر و مادر حسام نمیدونن. انقدر هول هولکی ازدواج کردم وقت نشد اسمشونو بپرسم

مادرش با اخم ریزی گفت:

- مبارک باشه خوشبخت شید

بغلش کردم. چه زن نچسبی. پدرشم بغل کردم. النگو رو انداخت دستم.

مریم: - از طرف پدر و مادر عروس. یک ربع سکه به علاوه دو میلیون پول. دستشون درد نکنه

همه دست زدن. مامان با چشای اشکی بغلم کرد و گفت:

- دختر خرم هیچوقت فکر نمیکردم تورو تو لباس عروسی ببینم. چه طور بزرگ شدی

عروس اعدامی

مامان منو احساساتی کرد و منم گریه کردم. بابا هم منو بغل کرد و پیشونیم و بوسید

همه کادوهاشون و دادن. همه تبریک گفتن خلاصه رفتن

قرار شد بریم خونه حسام اینا

برای شامم بریم بیرون

لباسامو برداشتم و رفتیم خونه حسام اینا

همون خونه. منو حسام یاد انتقام اونروز افتادیم. همون روزی که من با کله رفتم تو قرمه سبزی. هردو زدیم زیر خنده

مادر و پدر حسام با تعجب نگامون کردن

بابای حسام:

- چیزی شده

حسام: - نه یه چیزیه بین منو آرزو

سعی کردم برای حسام چشم غره زنم. اه اه با کله رفتم تو قورمه سبزی. باهم رفتیم تو اتاق

حسام: - خب الان وقته چیه؟

من: - وقت پول شمردن

- نخیر. الان وقت اینکارا نیس

- وقته چیه پس

- وقته انمه بشینیم درمورد عروسی و بچه هامون حرف بزنیم

- اوووم موافقم. الانم برو بیرون لباسمو عوض کنم بعد بیا

با بالش زدم تو سرش. با خنده رفت بیرون. به دور و بر نگاه کردم. اتاقش خیلی خوشگل بود. کلی پوستر از فیلم های اکشن و چسبونده بود به دیواراش

لباسامو با یه تیشرت سفید و شلوار گشاد طوسی عوض کردم

موهامو با کلی زور باز کردم. حسام اومد تو و نشست

من: - بریم بیرون. مامانت اینا ناراحت نشن

- نه بابا. ول کن

- خب عروسی...

#پایان_پارت_سی_و_پنج

roman_arosedami@ | 

#پارت_سی_و_شش

حسام: - بیا زود عروسی رو بگیریم

- عشقم ببین منو. باید جهیزیه هام کامل شه. خونه بخریم. وسایلی عروسی. کلی طول میکشه

- خب از فردا شروع میکنیم

عروس اعدامی

- بابا چی میگی. چرا انقدر عجله داری. خب یکم از دوران نامزدی لذت میبریم
- چقدرم عالی. اما من میخوام. زودتر بریم خونمون. فکر کن تو، تو خونه خودتی. خانم خونه خودتی. بعد من پیام خونه ذوق مرگ شدم. چقدر جالب رفتم بغلش. حسام با تعجب گفت:
- چیزی شده
- تو شوهر خودمی
- حسام بغلم کرد و موهامو بوس کرد. از بغلش اومدم بیرون
- حسام: - چندتا بچه به دنیا بیاریم؟
- به دنیا بیاریم؟ مگه مردا هم بچه میزائن
- حالا منظورم یه چی دیگه بود. یکم بد گفتم. خلاصه چندتا بچه
- اِممم دوتا کافیه دیگه
- نخیر. من بچه دوست دارم. اِممم ۴ تا
- برو بابا زحمت گل را بلبل کشید... اِممم بقیشم نمیدونم. خلاصه همه کاراشون با منه. همون دوتا
- خایله خب. اما هردو با اول اسم من اسماشون باشه
- نخیر با اول اسم من باشه
- نهههه اول اسم من
- اول اسم من

مامانش با تعجب در و باز کرد. صاف نشستم. مامانش گفت:

- چیزی شده؟

حسام: - گیر داده اسم بچمون اسمش اولش با اسم آ شروع شه

ای حسام بی حیا. حتما باید میگفتی. الان مادرشوهرم میگه چه عروس بی حیایی

مامانش یه نگاه بدی به من کرد و رفت بیرون

من: - حسام. یه چیز بگم؟

- جان دلم؟.

- اممم مامانت بد اخلاق

- نه. ولی خب با کسی گرم نمیگیره

با ناراحتی نگاش کردم

حسام: - ولی با سارا دوست شو

- سارا کیه

- زن حسان

- حسان کیه بعد؟

عروس اعدامی

- وایااا. نمیشناسی مگه. حسان داداشم. فرحناز مامانم. محسن بابام. و در آخر سارا زن داداشم

- دختر خوبیه سارا

- آره. همسن توئه. مطمئنا وقتی باهاش دوست شی دوست نداری ازش جدا شی. دختر خیلی آرومیه

- خب کی ببینمش؟

- حالا بعدا دعوتمون میکنن

- خب اینا رو ولش. میگم بریم بیرون

- چشم بریم. تو برو بیرون من لباس بپوشم پیام

باشه ای گفتم و رفتم بیرون. رو میل نشستم. پدر حسام گفت:

- دارید میرید بیرون؟

من: - بله

گوشیم زنگ خورد. اوه مامان بزرگ. جواب دادم

من: - بله مامان بزرگ

- بله و مرگ

- اِچ چرا؟

- بجایی که بیای خونه ما من دومادمو ببینم رفتی خونه مادرشوهرت

- حالا فرصت خیلی هست مامان بزرگ

گرفت قطع کرد. برای اینکه ضایع نباشه الکی گفتم:

- مامان بزرگ من برم خداحافظ

الکی ادای قطع کردن گوشیه در آوردم. همزمان حسامم با یه تیپ خفن و گرانیج اومد بیرون

حسام: - آرزو بریم

مامان حسام گفت:

- کجا؟

- میریم بیرون

- میموندین داشتیم غذا درست می کردم

من: - نه دیگه مزاحم نمیشم. میریم بیرون

بابای حسام: - مراحمی آرزو جان. بازم بیا

- حتما

با حسام رفتیم بیرون و به قول معروف دور دور دوران مجردی

[دو ماه بعد]

رو مبل خونمون دراز کشیده بودم و سرم تو گوشیم بود

خب تو این دو ماه فهمیدم مامان حسام زن خیلی نچسبی هست. از تون مادرشوهراستا. هووووف. پدرشم بد نبود. برادر حسام آدم خیلی فانی هست. همنشینی با سارا هم خیلی کیف میده

صدای زنگ خونه بلند شد. مامان تو آشپزخونه بود و داد زد:

- آرزو در و باز کن ببین کیه؟

- من حوصله ندارم بلند شم. تو سرپایی در و باز کن

- کرم خاکی

مامان رفت در و باز کرد. من جون دراز کشیده بودم ندیدم کیه. اما صدای مامان اومد که گفت:

- بالاااا تو؟

حسام: - از خداتم باشه مامان خانم. باید خوشحال باشی داماد گلت اومده

- والا هر روز اینجا فرشی چه خوشحالی بکنم

- چون دلت برام تنگ میشه میام دیگه

عروس اعدامی

آه‌ها اینو یادم رفت بگم. از روز عقد به بعد حسام هرروز میاد خونه ما. و همچنین مامان و حسام در نقش سگ و گربه هستن. همش باهم کلکل میکنن

حسام در و بست. رو مبل نشستم

من: - سلام حسام جونم

- سلام عشقم

مامان: - آه آه خجالت نکشای بی حیاها

حسام خندید و کنارم نشست

حسام: - چخیر؟

- سلامتی. بریم اتاقم

مامان همراه با یه ظرف پر از سبزی اومد روبه رومون نشست

حسام: - آخه میدونی چیه؟ مامان جان ناراحت میشه من تنه‌اش بذارم

مامان برای حسام چشم غره زد و گفت:

- نخیر خیلیم خوشحال میشم دو دقیقه نبینمت. حوصله بچه خودمو ندارم تو هم اومدی شدی دوتا

عروس اعدامی

من: - مامااان

- یامان. دروغ میگویم

- خلیم از خدات باشه حسام میاد اینجا

- آره بیاد. قدمش رو چشمام

آروم گفت:

- غلط کردہ پیاد

دوباره بلند گفت:

- اما حداقل هفته ای دو روز. هفته هفت روزه این هشت روز شو اینجاست

حسام: - قہر کنم برم مامان جان

- برو پسر خرم

- اصلا میام نامزدمو ببینم

- بجاش برید یہ خونہ بخرید

حسام: - اتفاقا بخاطر همین اومده بووم امروز. بعد از ظهر باهم بریم خونه بینیم

با ذوق گفتم:

مامان با حرص دمپاییش و پرت کرد سمتم اما صاف خورد تو سر حسام

حسام: - آآآآخ، چرا دمپایی پرت میکنی

مامان: - وایای پسر خرم چیزیت شد

- نه چیزی نشد. آرزو بریم بالا

باهم رفتیم اتاقم. درو بستم. باهم نشستیم

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | 

#ادامه_پارت_سی_و_شش

من: - حسام میگم بیا باهم اسم فامیل بازی کنیم

- حله خیلیم خوب

- اما قبلش

- خب

- بیا آهنگ شب های بعد از تو رو گوش بدیم

عروس اعدامی

- نهههه. تو این دو ماه از بس این آهنگ و جلوی من گوش دادی حالم از این آهنگ به هم میخوره

- اما قشنگه. من عاشقشم

- منکه دیگه بدم میاد

بهش برگه دادیم. داشتیم اسم فامیل بازی میکردیم که قدای در زدن اومد و بعد صدای مریم که گفت:

- آرزو پیام تو؟

ای مریم اینجا چیکار میکنه

همیشه که بدون در زدن وارد میشد

مریم: - آرزو جون جواب نمیدی

حسام آروم به من گفت:

- جواب نده ببینیم چیکار میکنه

- حله

مریم دوباره در زد

عروس اعدامی

- الاااغ چرا جواب نمیدی... چیه فاز مادرشوهرت برداشتت

واللی مریم چی داری میگی. حسام تعجب کرد. نگوووو ادامه نده مریم

مریم: - از بس گفتمی مادرشوهرم نچسبه الان خودتم نچسب شدیا. مجبورم داری میکنی در و باز کنم

حسام با تعجب گفت :

- منظورش ماما منه؟

با تته پته گفتم:

- نه... نه

مریم در و عین چی باز مرد و با دیدن حسام ماتش برد. مریم به تته پته افتاد

مریم: - ح. حسام؟

حسام: - سلام عرض شد

مریم موند چی بگه. فرار و ترجیح داد و تند گفت:

- اَمَمَم شما خلوت کنید. فکر کردم حسام نیست. میترا جونم چیزی نگفت. ف... فعلا

مریم رفت. حسام با تعجب گفت:

- یعنی انقدر اخلاق مامانم اذیت میکنه آرزو

من: - نه. راستش چیز. مریم شوخی میکرد

حسام جدی شد و گفت:

- آرزو دروغ نگو

والله بمیری مریم. حلواتو خودم دونه دونه درست کنم

من: - خب چیز... بعضی اوقات یکم ناراحت میشم کم محلی میکنه

حسام بغلم کرد

حسام: - محل نذار. با منی که پسرشم اینطوری رفتار میکنه تو چی انتظار داری. بیچاره تو حالا دومی هستی. کلی به سارا بی محلی میکنه. سارا هم خجالتی. اما من مطمئنم اگه بهت توهینی مرد تو خودت جوابش و میدی. به هر حال دو متر زبون داری

خندیدم

حسام: - ولی باز من بهش تذکر میدم

اونروز بعد ناهار رفتیم بنگاه و بعد کلی خونه به آخری رسیدیم انقدر خوشم اومد که نگو

تو خیابون ونک. یه آپارتمان گنده. طبقه دوم. حیاط داشت چه حیاطی. سرسبز. وسطش یکم سرامیک بگد که یه آلاچیق گنده بود. از پنجرش میشد نصف تهران و دید. یه خونه ۱۶۰ متری

دوتا اتاق داشت

هالشم خیلی بزرگ بود

مرد داشت بهمون نشون میداد

انقدر دلم این خونه رو خواست که نگو

حسام: - خوشت اومد آرزو

- خیلییییی. خیلییی. اصلا عاشق اینجا شدم

- بمون قیمتش و بپرسم... آقا!!!!

مرد اومد و گفت:

- جانم

عروس اعدامی

- بعد قیمتش و نگفتید

- قابل نداره

- ممنون

- چهارصد میلیون

لبخند منو حسام تبدیل به تعجب شد. چیییی. الان چهارصد میلیونو از کجا بیاریم. کم پولیم نیستا

ناراحت شدم. خیلی این خونه رو دوست داشتم. اما حسامم درک میکردم. بنده خدا از کجا بیاره

کلا چهار میلیون ماهی حقوق میگیره دیگه

حسام نگام کرد و متوجه شد که دپرس شدم

اما برای اینکه شرمنده نشه تند گفتم:

- اِمامم حسام. بیخیال شو. بریم خونه های دیگه هم ببینیم

حسام از اینکه من ناراحت شده بودم خیلی ناراحت شده بود. اما سعی میکردم بروز ندم. ولی آرزوم بود اون خونه ماله من باشه

دسته حسامو گرفتیم و رفتیم باهم بیرون. سوار ماشین شدیم

من: - حسام چرا ناراحتی آخه. به درک که نشد

- اما تو خوشت اومده بود

- بیخیال بابا. مهم اینه زیر یه سقف باشیم. بعدا هم میتونیم خونه رو عوض کنیم

حسام بازم عصبی بود. کلا ساکت بود انگار داشت به یه چیزی فکر میکرد. یهو ترمز کرد و باعث شد مردم همه بوق بزنن. با تعجب گفتم:

- چیشد؟

- چهار صد تومن و میتونم در بیارم

- اینهمه پول و از کجا میخوای بیاری. دزدی؟

- نه بابا دزدم مگه. رالی

- گفتم حق نداری بری اونجا تصادف میکنی

- نخیرم. من اگه میخوام تصادف کنم بار اول تصادف میکردم. من از نوزده سالگی میرفتم رالی. یعنی الان نزدیکه هشت ساله دارم مسابقه میدم

- نه حسام. بخاطر خونه تو حق نداری پولی که خودت در نیاوردی رو بگیری

- خودم در آوردم. مسابقه دادم

- گیریم باختی

- بخاطر تو هم شده نمیازم تازه صد میلیون اضافه ترم بدست میارم. شرط روی پونصد میلیون هست

- پس... پس منم میام

- آرزووووو. محیطش برای تو خوب نیستتت

چی میگفتم. برام خونه نهم نبود. بود. نمیدونم. اما جون حسام برام مهم تر بود. اون سرعت رانندگی. ترسیدم یکم

من: - حسام. آخه...

عروس اعدامی

- خواهش میکنم آرزو. برای آخرین بار

چی بگم

من: - باشه

پیشونیم و بوسید. منو رسوند خونه و خودش رفت خونشون

دیدم سارا به من زنگ زد. جواب دادم:

- جانم سارا جون؟

- سلام آرزو خوبی

- فداتشم تو خوبی

- خوبم. میخواستم بگم امروز میای خونمون

- آمممم باشه حتما. اما حسام نیست که

- جدی؟

- آره. میره رالی

- عیبی نداره خودت بیا

- باشه. میبینمتون. مرسی

- خواهش میکنم گلم

عروس اعدامی

#پایان_پارت_سی_و_شش

roman_arosedami@ |  |

#پارت_سی_و_هفت

قطع کردم. رفتم پیش مامان و خونه هایی که با مامان دیدیم

براش تعریف کردم

مامان: - الاغ رفته مسابقه

- آره

- شما چرا انقدر کله خرید. تصادف کنه چی؟

- خدانکنه. نه بابا. راستی امروز سارا دعوتم کرده

- اووو. مادرشوهر عجوزتم هست؟

- نه بابا. خدا کنه نباشه

- من دارم میرم پیش فوزیه کاری نداری؟

- الان؟ ساعت ۸ شبه

- پدرت میاد دنبالم

- انجمن فوضولان شبانه روزی خدمت میکنن

مامان زد تو سرم. خندیدم. آرایش دخترونه ای کردم

عروس اعدامی

یه پیراهن آستین بلند سفید و پوشیدم. خیلی قشنگ بود

زنگ زدم به حسام

حسام: - میبینم که زود به زود دلت برام تنگ میشه

- بچه پروو. کجایی؟

- با سروشیم

سروش: - علیکه سلام. از موقعی که ازدواج کردی دیگه نمیای بانک زیاد

من: - سلام سروش. درگیرم به خدا. میخوام استعفا بدم... حالا اینارو بیخیال. حسام

حسام: - جان حسام

سروش: - آه آه آه آه

من: - یه دونه سروش مزاحم و بزن

یهو صدای محکمی اومد و صدای داد سروش اومد. خندیدم

من: - میخواستم بگم من دارم میرم خونه حسان اینا

- خونه اونا؟ چرااا؟

- سارا دعوتم کرده

- خیلیم خوب. خوشگذره. تونسستم خودمو میرسونم

- باشه. مراقب باشا

- چشم. کار نداری؟

قطع کردم. مانتومو پوشیدم. به حلقم نگاه کردم. چه نازه. سوار جاشین شدمو اول رفتم یک کیلو شیرینی تر خریدم و یه ماشین اسباب بازی هم برای بردیا خریدم

رفتم خونشون

زنگ و زدم و با آسانسور رفتم طبقه چهارم

بردیا در و باز کرد و بدون سلام دوئید رفت

تند گفتم:

- سلامت کو بردیا؟

سارا تند اومد دمه در و بغلم کرد

سارا: - خوش اومدی گلم

- مرسی

از بغلش بیرون اومدم. شیرینی رو بهش دادم

سارا: - چرا زحمت کشیدی آخه. بیا تو

سارا: - چرا زحمت کشیدی آخه

- نه بابا زحمت چیه

حسان: - سارا من برم دیگه

- برو عزیزم. یادت باشه ۴ تا نون بگیرا

- باشه حتما. کاری نداری آرزو

من: - جایی می خواستید برید. مزاحم شدم

- نه بابا. من چندتا جا کار دارم. زود میام

حسان رفت. وقتی رفت تند از سارا پرسیدم

من: - سارا؟

- جان

- چندتا سوال دارم ازت

- خب بپرس

- اولیش درمورد مادرشوهرمونه

قیافه سارا جمع شد. اما سعی کرد لبخند بزنه

من: - لطفا واقعی جواب بده. میگم از اونا مادرشوهراست درسته

عروس اعدامی

- نه بابا خوبه

- سارا|||

- خب یکم

- یعنی چی

- ببین قول بده بین خودمون باشه ها

- قول قول

- خب خیلی بعدا اذیت میکنه. سعی میکنه همش آدم و پیش شوهرش خراب کنه. بنده خدا هم حق داره. سال ها پرستار بوده. پرستار زن و مردای پیر. الان اعصاب نداره. خب گرمم نمیگیره

- وای خدا رحم کنه

- بیخیال اصلا باهاش کار نداشته باش

- ولی خواهرش اونطوری نیست. اون خیلی فوضوله

- خاله فوزیه رو میگی؟

- آره. دوسته صمیمی مامانمه

- جدی. آره یکم فوضوله

- یکم؟

بعد هردو خندیدیم. اونشب همش دلشوره حسام و داشتم اما پیش حسان و سارا خوش میگذشت

بعد شام داشتیم حرف میزدیم. حسان گفت:

- ۹۹ هزارتومن و ۱۰۰ تومن سهام عدالت دادن. موندم با اینهمه پول چیکار کنم: / مخصوصا اون صد تومن

خندیدم. آیفون زنگ خورد. سارا با تعجب رفت تا ببیند کیه

بردیا داد زد:

- عمو حسام اووومده

تند دوئیدم سمت در. حسام اومد

خداروشکر که سالمه. با سارا دست داد. و منم بغل کرد. بردیا رو هم کلا گرفت بغلش

سارا در و بست و گفت:

- حسام جان بردیا سنگینیه بذارش پایین کمربت درد میگیره

حسام: - نه بابا. این موشه

بردیا: - تو موشی

- من موش نیستم. تو موشی

حسام با حسان هم دست داد

نشستیم. سارا چایی آورد

سارا: - شام خوردی حسام جان؟

- نه. اما کلوچه خوردم. گشتم نیست

با ترس داشتم نگاش میکردم. یه لبخند زد و گفت:

- کی بریم خونه رو بخریم

جیغ زدمو پریدم بغلش. حسان با تعجب گفت:

- چیشده؟

حسام: - رالی رو بردم. با پولش خونه میخوایم بخریم

- خداوشکر

حسان و حسام درمورد خونه حرف زد. بعد یکم حرف زد. سارا کادویی رو به ما داد

من: - این چیه سارا؟

- پاگشاتون دیگه

تشکر کردیم. بردیا گفت:

- آرزو. پارچست

بازش کردم. یه پارچه خوشگل. تشکر کردم

من: - حسام من برم

حسام: - کجا . بمون باهم بریم

- ماشین آوردم

- ای بابا. باشه مراقب باشا

#پایان_پارت_سی_و_هفت

roman_arosedami@ |  |

#ادامه_پارت_سی_و_هفت

- چشم چشم

از همه تشکر کردم و سوار ماشینم شدم و رفتم خونه و صاف خوابیدم. البته قبلش مامان کلی سین جیمم کرد

صبح مریم به زور بیدارم کرد

عروس اعدامی

مریم: - بلا خوابه آرزو. بلند شو

من: - تو اینجا چیکار میکنی؟

- نمیخواهی مگه بریم بانک

- نههههه

- پاشو ببینم

با بی حوصلگی بلند شدم. لباس پوشیدم و رفتیم بانک

فقط سروش بود

سلام کردیم و نشستیم

ساعت ۱۲ بود که یهو سروش داد زد:

- وای

تمام همکارا و مشتریا با تعجب نگاهش میکردن. حسام چشم غره بهش زد

نگین که کنار سروش نشسته بود گفت:

- چیشده؟

- خواهرم اومده

من: - خب که چی

- اومده برام زن انتخاب کنه

همه با تعجب نگاهش کردیم. چندان از مشتری خندیدن. مادر سروش اومد تو. صاف رفت باجه سروش

سروش: - اینجا چیکار میکنی سوگند

سوگند خواهرش یه زن ۳۶ ساله میخورد باشه

سوگند: - بهت گفتم که

- وای اینجا محله کارمه. برو بیرون

- پس امشب میبینمت

- سوگند. بیا برو بینیم

سوگند یه نگاهی به ما دخترا کرد و رفت پیش نگین

سوگند: - تو خیلی خوشگلیا. ماشالله همه انقدره خوشگلن میری به هرچی عجوزه هست دوست میشی

حسام اومد سمت سوگند

حسام: - سلام سوگند جان

- سلام خوبی حسام

عروس اعدامی

- خوبم. میگم میشه برید. اینجا سرمون شلوغه خیلی. بیزحمت بیرون از بانک کارتون و انجام بدید

سوگند برای سروش چشم غره زد و رفت

سروش: - سرویس کرد مغز و بابا. گیر داده وقته زن گرفته

رادین: - از بس دختربازی میکنیه ها

- نه بابا زیادی فوضوله

خندیدم

[یک ماه بعد]

از اون روز به بعد خونه رو خریدیم و جهیزیه ها هم خریدیم. البته با کمک عمه. چون عمه خیلی خوش سلیقه بود. البته نگم مامان اصلا راضی نبود عمه با ما بیاد. کلا مشکل داره دیگه با عمه. امروز همراه مامان و عمه و مریم اومدیم

خونم. داشتیم وسایلا رو میچیدیم

به حسام گفتم نیاد

مریم: - آرزو تابلو رو اینجا بزنا

عمه: - نه اینجا زشت میشه

عروس اعدامی

مریم داشت دیوونه میشد از دسته عمه. چون عمه هرکاری که مریم میکرد و باهاش مخالفت میکرد ما هم به حرفش گوش می‌دادیم. مریم اومد سمتم

مریم: - الان اینجا یه قتلی میشه. میزنم عمتو میکشما

مامان انگار شنید چون اومد و گفت:

- آفرین مریم جان. کار خوبی میکنی. بیست و پنج سال این آرزو پدرسوخته رو تربیت کردم بازم عمه جونشو به اشتها آورده

من: - هیسس الان میشنوه

داشتم ظرفا رو میچیدم تو کابینت که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد. ناشناس بود. نوشته بود:

- با حسام راد میخوای اردواج کنی؟

بسم الله. مردم چه فوضول شدن. براش تایپ کردم:

- شما

- یه آشنا؟

هاااا؟ آشنا؟؟

من: - معرفی میکنید؟

- بماند

زرت. بگیرم بلاکش کنما

- نگفتی. میخوای با حسام راد ازدواج کنی

- بله مشکلیه

- مبارکه

- ممنون

دیگه پیامی نیومد. این کی بود آخه. حتما همکارا هستن دارن منو اوسکول میکنن. بیخیال. ظرفا رو چیدم تو کابینت. حسام زنگ زد. گذاشتم رو اسپیکر و به کارای خودم مشغول شدم

من: - سلام و علیکم

- علیک سلام. خسته نباشی دایناسور من

- ممنون بابت لقت. کجایی؟

- خونه ام... ناهار بخرم بیارم

- نمیخواه سفارش میدیم

- به کجا رسوندین

عروس اعدامی

- بیشتر کارا مربوط به اتاق خودم میشه

- خودت؟

- آره دیگه

- من اینجا شلغم. ما

- صدای گاو و در نیار. حالا خجالت کشیدم بگم اتاق خوابمون

- یه حرفی بزن که با عقل جور بیاد. تو و خجالت

- برو بابا

- مامانم کارت داره. از من خداحافظ

آه این با من چیکار داره. گوشو گرفتم

مامان حسام: - سلام

- سلام مامان خوبید؟

- خیلی ممنون تو خوبی؟

- قریونتون. جان؟

- چرا به من نگفتی پیام

فازش چیه. الان میگفتم نمیومد. بعم کی حوصله اخم و تخم تورو داره. جمع ما فانه

من: - نمیخواستم تو زحمت بیفتید

عروس اعدامی

- باشه. به هر حال کمک خواستی زنگ بزن

- حتما

- گوشيو میدم حسام. خدا حافظ

- خدا حافظ

حسام: - الو

- الو سلام

- گوشو بدو بو مادر خانم ببنم حالش چطورو

- ماماااااااااااااااااا

مامان با ترس اومد و گفت:

- چیشده؟؟

- حسام میخواد بفهمه حالت خوبه

– گمشین بابا. دلم ترکید

مامان رفت. حسام خندید. یکم با هم حرف زدیم و من دوباره مشغول به کار شدم

تا شب خونه رو آماده کردیم. انقدر خوب شده بود که اصلا دلم نمیخواست برم

ماملان: - بیا ببینیم. چندوقت دیگه برای همیشه میای اینجا. یه جماعت از دست راحت میشن

- الان باید ناراحت باشیا

عروس اعدامی

- نه اتفاقا خوشحالم

- زاییدی منو یا از کنار فاضلاب پیدا کردی

- هیچکدوم. از اینترنت دانلودت کردم

مریم زد زیر خنده. باهم رفتیم خونه

صبح با صدای حسام پاشدم

حسام: - آرزو مردی دیگه؟ به خرس گفתי زکی. یه بشر چقدر می‌خواه

با تعجب رو تخت نشستم

من: - تو اینجا چیکار میکنی؟

- منم خوبم. قربونت

- نه خدایی. چیکار میکنی

#پایان_پارت_سی_و_هفت

roman_arsedami@ |  |

#پارت_سی_و_هشت

- چی

- بابا مگه قرار نبود بریم کارای تالار و فیلمبردار و لباس عروس و اوکی کنیم

- آه راست میگیا

- من میرم تو هال. منتظرم

حسام رفت. رفتم دستشویی و اومدم تو آشپزخونه. حسام اومد و از پشت بغلم کرد

من: - باورم نمیشه انقدر رمانتیک باشی

- نه خواستم از نظر عاطفی شارژت کنم. آخه میدونی از این لوس بازیای خوشم نمیاد:))

- زهرمار. پس ولم کن

- زنمی دلم نمیخواد

- خب ولم کن برم ماهیتابه رو بردارم

- برداری که چی بشه

- بگویم تو صفتت. یعنی چی، چی بشه. خب تخم مرغ سرخ کنم بزنم تو رگ

حسام با خنده ولم کرد و رو این نشست

من: - راستی مامان کو

- رسوندمش خونه خاله فوزیه

عروس اعدامی

- باز رفته انجمن فوضولان

- انجمن نه. کمیسیون فوضلان.

- من. میگم انجمن فوضولان

- حالا تا اونجا منو مجبور کرد برسونمش

- چه مادرزن پرویی داری نه؟

- دقیقا

قاشق و پرت کردم. حسام تو هوا قاپیدش

من: - بی تربیت

- خب خودت میگی

- من حالا بگم

- بلند شو بابا. زودتر کوفت کن بریم

- مردشور عشقتو ببرن. آدم به زنش میگه کوفت کن

- حالا بخور. سریع

با حرص خوردم. البته انقدر آروم خوردم تا حرصشو در بیارم.

بعد اون لباس پوشیدم. یه آرایش کوچولو هم کردم. باهم رفتیم تالار و بینیم

چندتا جا سر زدیم

خلاصه قرارداد بستیم. افتاد واسه سه هفته دیگه

عروس اعدامی

بعد اون رفتیم تا لباس عروس بگیریم

خیلی با دقت انتخاب میکردم

حسام: - آرزوووو. بدو دیگه

- وای. اصلا مشکل داری برو. من میخوام آروم انتخاب کنم

- پس من رفتم. عزت زیاد

- اِ وایسا ببینم. کجا؟ همینجا بتمرگ

حسام چشم غره زد. یهو چشمم به یه لباس عروس خورد. با ذوق گفتم:

- حسام نگاش کن

حسام رفت. و نگاه کرد

حسام: - چقدر خوشگله. اما میخوای دکلمه بپوشی

- آره. مشکل داری؟

- داشته باشم تو به حرفم مگه گوش میکنی

از این حرفش ناراحت شدم

من: - مرسی

- ناراحت نشو عشقم. شوخی کردم. خیلی قشنگه. برو بیوشش

رفتم اتاق پروو. یه زن اومد و کمکم کرد که بیوشم. باورم نمیشد روزی تو لباس عروس ظاهر شم. خیلی تو تنم قشنگ بود. انگار برای خودم دوخته بودنش

زن: - ماشالله هیکلتونم خوبه بهتون خیلی میاد

- مرسی

- به شوهرتون بگم بیاد ببینه

- نه نمیخوام فعلا نشون بدم. شب عروسی سوپرایزش میکنم

- حتما. بیاید کمکتون کنم عوضش کنید

زن زیپ و کشید. برام مسیج اومد. همون ناشناسه

ناشناس: - مرگ!!!

ترسیدم. این کیه. این چیه هی داره میفرسته. قلبم تند تند زد. یعنی چی مرگ. کی داره منو تهدید میکنه.

با ترس لباس و در آوردم و رفتم بیرون. حسام با ذوق و تعجب گفت :

عروس اعدامی

- چیشد. پس چرا لباس عروس تنت نیست

- بِ... بمونه برای عروسی

- آرزو خوبی. چرا رنگت پریده

- ها؟ چیزی نیست

حسام چشم غره زد و دستمو گرفت. پول لباس شد ۷ میلیون. حسام با تعجب حساب کرد یکم زیاد شد

اما من تمام فکرم به پیامه بود. حسام دستمو. گرفت و رویه صندلی نشستم

حسام: - می شنوم

- چی... چیو؟

- آرزو اصلا تو دروغ گفتن ماهر نیستی. چیشد که رفتی تو اتاق پرو و اینطوری برگشتی

با ترس نگاه کردم. فهمید ترسیدم چون لبخند زد و گفت:

- آرزو جان. فداتشم من. از هیچی نترس. اگه چیزی شده به من بگو. من شوهرتم و باید بدونم

- حسام. از دیروز هی یکی پیام میده بهم

- کی

- نمیدونم. ناشناس

پیامارو بهش نشون دادم. هر لحظه اخمش تو هم میرفت

حسام: - یعنی چی مرگ؟

- من میترسم. یعنی کیه

- نترس آرزو جان. یه الاغی از خودمونه داره ایسگاهت میکنه

با تعجب نگاش کردم. راست میگفت. شاید مریم

- راست میگی؟

- آره بابا. الانم داره به ریشتم میخنده

خودمم خندم گرفت. چرا بیخودی نگرانم. حسام بلند شد که پاش گیر کرد به اونیکی پاش و زلزلت با کله رفت پایین. حالا بخند کی بخند

حسام سعی کرد بلند شه ولی من فقط میخندیدم

حسام: - درد. رو آب بخندی

دوباره خندیدم. حسام با اعصابیت رفت. منم با خنده پشتش راه افتادم

حسام: - زهرمار نخند دیگه

- خیلی خوب افتادی. اصلا روحم شاد شد

عروس اعدامی

- تا دو دقیقه پیش داشتی از ترس خودتو دستشویی میکردی. الان عین خر میخندی

- کوفت

رفتیم سوار ماشین شدیم. حرکت کرد

حسام: - خیلی نامردی. نداشتی تو لباس عروس ببینمت

- نه دیگه. حس و حالش میره. بمون روز عروسی کف کنی

- حداقل میذاشتی ببینمت تو روز عروسی نرم تو شوک

- لازم نکرده

رفتیم عکاسی. هماهنگ کردیم

عکاس: - راستش ما باید عکسارو زوتر بگیریم

من: - یعنی چی؟

- یعنی چندتا عکس قبل از عروسی. که روز عروسی اونا رو چاپ کنیم بذاریم تو تالار

حسام: - خب کی؟ سه هفته دیگه عروسیه

- از پس فردا شروع میکنیم. باهاتون هماهنگ میکنیم

حسام منو رسوند خونه. خودشم رفت. رفتم خونه مریم اینا.

داشتیم اسم و فامیل بازی میکردیم

مریم: - استپ

- ها. تمومه تمومه

- خب تو اول بگو

- اسم آرزو

- من نوشتم آرش

- فامیل آرزویی

- آرشی

تهمینه جون در زد و وارد شد. هی خدا من آرزو بر دل موندم مامانم در بزنه وارد شه

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ |  |

#ادامه_پارت_سی_و_هشت

تهمینه: - چیکار میکنید؟

مریم: - اسم فامیل

- خجالت نمیکشید. بچه اید مگه. آرزو داره ازدواج میکنه تو هم که سن ازدواجته

عروس اعدامی

تهمینه جون با غرغر لباسایی که تو دستش بود و گذاشت تو کشو مریم و رفت

من: - خب بگو ببینم. تو نمیخواهی ازدواج کنی؟

- نه که شوهر ریخته

- اینهمه پسر مجرد ریخته دورت؟

- کی نکنه اون سروش دختر باز یا اون رادین گند دماغ یا عرفانی که از بچگی باهام دوسته یا اون پسر خاله مزخرفم

- خيله خب بابا. بذار ببینم حسام فامیل پامیلی نداره

زنگ زدم به حسام. حسام جواب داد

من: - سلام خوبی؟

- سلام آرزو تو خوبی

- خوبم. کجایی؟

- با دوستانم پارک اِرم

- چه غلطاً

- چته چرا داد میزنی؟

- بدون اجازه بدون خبر با دوستات مجردی میری پارک

- بابا یه قرار دوستانه بود

- همونجا بمون من اومدم

عروس اعدامی

بدون اینکه بذارم حرفی بزنه قطع کردم و تند مانتو و شلوارمو پوشیدم

مریم: - کجا؟

- میرم تا حسام و بکشم برگردم

با اعصابیت سوئیچ و برداشتم و رفتم سمت پارک ارم. بعد کلی گشتن حسامو ایشون و پیدا کردم. چندتا پسر که سروش هم
بینشون بود. با اعصابیت رفتم سمت حسام

من: - خوشبگذره

حسام: - اِغ جدی جدی اومدی؟

-مجردی میاین؟ چندتا مخ زدی

یکی از دوستاش گفت:

- فعلا دوتا

حسام چشم و ابرو رفت. آتیش گرفتم

حسام: - گوه نخورا. من بیشنون نبودم. من فقط همراهشون کردم

من: - همراهیشونم کردی

عروس اعدامی

- نه یعنی چیز... ببین راستش... بابا زر مفت میزنن. حامد میام به فئات میدما

محکم حسامو هول دادم

من: - فردا دمه محضر منتظرتم. بیا برای طلاق

دوستاش زدن زیر خنده. حسامم با دهن باز نگام میکرد. سوار ماشین شدمو رفتم خونه. عین دیوانه ها از اینور خونه میرفتم اونور خونه

مامان: - چه مرگته؟

- هیچیییییی

مامان چشم غره زد و سرشو انداخت تو گوشیش. یعنی چی. مگه متاهل نیست سرلشش. داره برای من مخ میزنه

زنگ بزnm به پدرش، پدرشو در بیاره

حسام چندبار زنگ زد. ریجکت کردم و بهش پیام دادم:

- به قرآن پاشی بیای اینجا غوغا میکنم

حسام بعد دو دقیقه پیام داد

حسام: - حداقل جواب گوشیمو بده

بدون اینکه محل بذارم گوشیمو گذاشتم رو نیز و عین دیوونه ها تو خونه با اعصابیت قدم میزدم

حسامم هی زنگ میزد

مامان: - گوشو بیصاحتو بردار دیگه. مخم رفت

- نمیخوام

- پس خفش کن

گوشیمو خاموش کردم. شب موقع خواب بود. رو تختم نشسته بودم اتاقم تاریک بود. داشتم فکر میکردم و لباس عروسیمو نگاه میکردم که روبه روم آویزون بود

یهو احساس کردم یه نفر داره صدام میکنه. یا خدااااا جن اوامده

با ترس رفتم دمه پنجره دیدم این جن نیست بدتر از جن. حسام بود. پنجرمو باز کردم . آروم گفتم:

- اینجا چیکار میکنی؟

- بیا پایین در و با کن پیام تو

- نمیخوام. با تو هم حرفی ندارم

- باز کن خب پیام برات توضیح بدم

- نمیخوام. الانم برو تا همسایه ها بیدار نشدن

عروس اعدامی

- باز نمیکنی؟

- نه

- باشه

یهو حسام با صدای خیلی بلندی شروع کرد به آهنگ خوندن

- شب شده بااااز دوووباره چشمک بززن . بیااااا باهم برقصیییییم دختررره آتیش پاررره

با ترس گفتم:

- هیسسس ساکت شو. الان همسایه ها بیدار میشن

- تا در و باز نکنی ساکت نمیشم

- خيله خب خفه شو الان میام پایین

با ترس دوئیدم پایین. ماما اینا بیدار نبودن. همه جا تاریک بود. پاورچین پاورچین آروم در و باز کردم. حسام اومد تو

رفتم بالای پله ها و به چراغ کوچیک و روشن کردم تا حسامو ببینم. با صدای آرومی گفتم:

- خب میشنوم

- بابا به خدا دوستم شوخی میکرد. کن تورو بذارم برم مخ یه دختر عملی و زشت

عروس اعدامی

- حرف الکی نزن. دوستت گفت

- بابا الکی گفت

- زر الکی نزن

- درست صحبت کن آرزو

- نمیکنم. میری مخ دختر میزنی. مجردی میری بیرون

- بابا..

یهو دستش خورد و شتلق گلدون پرت شد پایین و هزار تیکه شد

من: - یاااا خداااا. الان مامان بیدار میشه

حسام تند قایم شد. چون اتاق مامان اینا پایین بود احتمال داشت مامان بیدار شه. ولی نه.... خوابشون خیلی سنگین بود

من: - بدو کمک کن جمعش کنیم

- حله

تند تند یه پلاستیک برداشتم. تیکه تیکه های گلدون و ریختم تو پلاستیک. حسامم با جارو داست خاکای گل و جمع میکرد

من: - نترکی تو حسام

- خب ندیدم. تاریکه

عروس اعدامی

- زود جمعش کن برو

- نمیرم

- غلط کردی

با کلی زحمت همه چیو اوکی کردیم. حسام و بردم اتاقم

من: - خب

حسام سفت بغلم کرد. داشتم خفه میشدم. با صدای خفه ای گفتم:

- حسام خفه‌هه شدم

- خفه شو که دیگه سر آقات داد نزن

- حسام خفه شدم ولم کن

حسام ولم کرد. براش چشم غره زدم. دو تا چشامو بوسید. دروغ نگم انقدر خوشم اومد

بی حیا هم خودتونید

حسام: - قریون دوتا چشات بشم. من میرم مخ دخترای دیگه رو میزنم. بزور تورو به دست آوردم مگه همینطوری هم از دستت

میدم. چه شبایی که استرس کشیدم تو دوسم داری یا نه

عروس اعدامی

#پایان_پارت_سی_و_هشت

roman_arosedami@ |  |

#پارت_سی_و_نه

نیشم باز شد.

حسام: - خيله خب ببند حالا

من: - بی شعوررررر رمانتیک بازیت منو کشته

- همینه که هست

- خب نمیخواهی بری

- نه دیگه شب میمونم. تا اینجا اومدم زشته برم. تو یه تعارف نکنا

- چی چیو تعارف نکن. برو ببینم

- نه میخوام بمونم

- عجب پرویی هستی

- خب برو کنار

- کجا کجا؟ تخت من یه نفرست. خودم بزور توش جا میشم

- ای بر...

- داشتی فحش میدادی؟

عروس اعدامی

با حرص گفت :

-زهره

براش رختخواب پایین تختم پهن کردم. دراز کشید روش. رو تختم دراز کشیدمو همونطور که به سقف نگاه میکردم گفتم:

- حسام برای عروسیمون تو زیاد نرقص

چر ۱۱۱؟ اتفاقاً میخوام به صورت هلیکوپتری برقصم. بشینم زمین بعد با یه دستم برقصم. عین دیوانه ها

با ترس رو تخت مشستم

من: - حسام شوخی نکنا. تو باید سنگین باشی

- نخیر عروسیمه میخوام بترکونم

ناخداگاه داد زدم:

- حساب الام

- هيسسس. الان مام...

یهو در باز شد و مامان با یه چراغ قوه روشن ظاهر شد. با دیدن حسام گفت:

- تو اینجا چیکار میکنی؟

حسام: - ببخشید یهویی شد. اینور بودم گفتم بیام یه سری هم بزنم. دیدم همه خوابیدن

- چه غلطاً ساعت ۳ صبح میای مهمونی

- بعله دیگه. اومدم پیش زنم اصلاً

مامان با دمپایش کوبید تو سر حسام

حسام: - آخ

- بی حیا. آرزو تو هم جیغ زن میام موها تو دونه دونه میکنما

مامان بدون اینکه من بخوام حرفی بزنم رفت. دراز کشیدم

من: - حسام دلم لک زده واسه خونمون. خیلی خوشگل شده

- دیدم

- چیو؟

- خونه رو. قشنگ شده

- از کجا دیدی

- رفته بودم دیگه. نگفتم مگه؟

- نه

عروس اعدامی

- گفتم

- نگفتی

- حالا به درک. منم خیلی دلم میخواد بریم اونجا

- منمممم

خوابیدیم. با صدای غر غر یه نفر چشامو باز کروم. همه جا تاریک بود

با صدای خواب آلودی و گفتم:

- چپیده؟

حسام: - مردشورتو بپوش. آرزو. دهنمو سرویس کردی. یا بالشت رو صورتمه. الانم پتوت و انداختی رو من. عین آدم بخواب دیگه

با خنده پتومو برداشتم و خوابیدم.

صبح حسام منو بزور بیدار کرد

رفتیم پایین. مامان صبحونه آماده کرده بود. فوزیه اومده بود خونمون

من: - سلام

حسام: - سلام خاله

فوزیه: - علیکه سلام. ساعت و دیدید. چرا نرفتید بانک

حسام: - مرخصی گرفتیم

مامان: - بیاید صبحونه بخورید برید خونه مادر بزرگ نکبت

- خلاصه به عنوان پا گشا دعوتتون کرد

با حرص صبحونم و خوردم. حوصله مامان بزرگ و نداشتم

حسام: - من برم لباسمو خونه عوض کنم میام دنبالت. تو هم آماده شو

- باشه

حسام رفت. یه پیراهن تا زانو مشکی آستین بلند پوشیدم. موهامو بالا بستن و یه آرایش ملایم کردم

مامان: - برام آمار بیارا. بین عمتو مادر بزرگتم دعوا بنداز

- عجبا

فوزیه خندید. کوفت. حسام اومد دنبالم. با هم رفتیم خونه مادر بزرگم

حسام زنگ و زد. در و باز کردن. لوسی دوئید سمتم. حسام چنان از ترس پرید

حسام: - این سگ لعنتی و دور کن

لوسی و تو بغلم گرفتم و گفتم:

عروس اعدامی

- می ترسی مگه

- آره. یعنی نه. بدم میاد

زدم زیر خنده و لوسی و بردم سمت حسامو گفتم:

- هووووو

- زهرمار. بکشش کنار بابا

خندیدم. به لوسی گفتم:

- حالت چطوره. هوووم. بزرگ شدیا

- ایشه

حسام رفت بالا. منم لوسی و گذاشتم و رفتم بالا. با مامان بزرگ و عمه دست دادکو کنار حسام نشستیم. حسام با لبخند مرموزی کنار گوشم گفت:

- چشم کور شد. عجب عمه دافی

با حرص محکم زدم تو بازوش. آروم خندید با حرص گفتم:

عروس اعدامی

- درویش کنا. زن به این خوشگلی کنارت نشسته. نگاه چقدر آرایش کرده

- خيله خب حرص نخور شيرت خشک ميشه

دوباره با حرص زدم تو بازوش

مامان بزرگ: - خب ميشنوم

من: - چی؟

- چطوری آشنا شديد

عمه: - وای ماما این يه چيز شخصيه.

- ساکت بابا. با همين عصا ميزنم فرق سرتا

وای ماما بزرگ آبروریزی نکن. حسام آروم گفت:

- کلا خانوادتون عاشق خشونت هستن

عمه: - آرزو بيا بریم سفره بچينيم

باهم رفتيم تو آشپزخونه

عمه: - مامانم آبروریزی کرد؟

- نه بابا. عادتشه

عمه خندید. داشتم لیوانا رو بر می‌داشتم که یه اس ام اس اومد. همون ناشناس. ای بابا. بازش کردم. یه فیلمی رو فرستاده بود. بازش کردم. فیلم یه قتلی بود. یکی داشت یه مردی رو میکشت و یه زنش داشت جیغ میزد. قلبم تند تند میزد

ناشناس برام مسیج فرستاد. نوشت:

- آینده تو و حسام

با این حرفش جیغ زدمو گوشی از دستم افتاد. با ترس رفتم عقب. عمه اومد سمتم. حسام تند اومد تو آشپزخونه. پشته اونم مامان بزرگ

حسام تند اومد سمتمو بغلم کرد من همونطوری جیغ میزدمو گریه میکردم

حسام تند گوشیمو برداشت و پیام و دید و اخماش تو هم رفت

اومد سمتم و منو برد هال. سعی می‌کردم آروم باشم ولی میلرزیدم

حسام بغلم کرد و گفت:

- عزیزم گریه نکن خانمم. چیزی نشده. چرا ترسیدی؟ اون کی هست آخه؟ خودم پیگیری میکنم. نگران نباش. تا موقعی که من هستم چیزی نمیشه

مامان بزرگ: - چیشده؟

- چندروز یه نفر هی آرزو رو تهدید میکنه. الانم یه فیلم چرت فرستاد آرزو ترسید

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosdami@ |  |

#ادامه_پارت_سی_و_نه

عمه: - عمه جون گریه نکن. چیزی نشده. حسام جان تو پیگیری کن

آروم شدم. سعی کردم بیشتر آبروریزی نکنم. اشکامو پاک کردم

حسام: - آفرین دختر خوب

حسام به عمه علامت داد. عمه سر تکون داد و منو برد اتاقش

عمه: - عمه جون تعریف کن ببینم لباس عروس خریدی

تمام حواسم به اون فیلم بود

عمه: - آرزو

- ها... بله

- ازت سوال پرسیدم. از لباس عروست عکس نداری

- چرا دارم

- ببینم

به عمه نشون دادم. عمه ذوق کرد و گفت:

- والای چه قشنگه. تو تنت محشر میشه. میدونم. ببین من چی دوختم برای روز عروسیت

لباسشو نشون داد

من: - خیلی قشنگه

- اخماتو وا کن ببینم. الان باید ذوق کنی. اون فیلمم فراموش کن. حسام پیگیری میکنه پدرشونو در میاره

سرمو تکنون دادم. درمورد عروسی حرف زدیم. ناهار و اصلا حالیم نشد. بعد ناهار حسام منو رسوند خونه و خودش رفت

مریم اومد خونمون. براش موضوع رو تعریف کردم

مریم: - وای. یعنی کیه

- نمیدونم مریم. میترسم

- بیخیال. یکی داره ایسگاهت میکنه. فیلم هندی نیست که

نبودی منم رفتم لباس، عروسی رو خریدم. انقدر نازه. بلند و توری. آستیناشم حلقه ای هست. طوسیه

- وای. چه خوب. مبارکه

- بیا یه آهنگ و منو تو باهم برقصیم

- آهاع از این آهنگای مخصوص؟

- باشه. حالا من باید برم آرایشگاه. این حسامم هیچکاری نکرده. انگار نه انگار سه هفته دیگه عروسیمونه

- وای منکه تو این خونه افسرده میشم دو دقیقه نبینمت. بعد با کی دمه پنجره حرف بزنم

- نگو دیگه مریم. من چیکار کنم. معلوم نیست چه همسایه ای گیرمون افتاده

- هووووف

حسام به گوشیم زنگ زد. جواب دادم:

حسام: - سلام

- سلام هیولا من

- مرض. زنگ زدم بگم اون شماره رو پیگیری کردم. چیز خاصی نیست. منو نگاه کن اون شماره رو بلاک کن.

- چیز خاصی نبود که

- نگران نباش آرزو. بگیرش بلاکش کن. منم دارم میرم با رفیقام میرم بیرون

- به به چشمم روشن

- البته اجازه میدی

- حالا دلم برات سوخت. باشه برو. ولی سرتو میندازی پایین عین اون پسرای خوب میری میای

- زمونه عوض شده. اونموقع ها زنا از مردا اجازه میگرفتن. باشه خداحافظ

قطع کردم

عروس اعدامی
[یک هفته بعد]

از فردای اونروز بیشتر روزا همراه عکسا میریم باغای مختلف تا عکس بگیریم. امشبم باید بریم. اما مشکل اینجاست. امشب عکاسا نمیان. حسام دوربینشون و قرض گرفت و گفت خودش عکس میگیره. قرار شد غروب بیاد دنبال منو مامان تا ما رو ببره یه جنگل و اونجا مامان از منو عکس بگیره

از اتاق رفتم بیرون. خواستم عین این رمانا از نرده آویزون شم که دیدم مامان با چشاش داره منو میخوره

ترجیح دادم از یله ها پیام یابین . یابین نشستم

مامان داشت تو برگه یه چیز مینوشت

من: - این چیه؟

- دارم لیست مهمونای عروسیتو مینویسم

- ماماں جون قريونت ۾ ۾. بابا ڪه تمامي ڪارٽ دعوت ۾ ۾ پخش ڪرڻ. پس اينا چيه؟

- اینا رو دارم مینویسم برای بقیه مهمونا

- یا خدا!!! چه خبره. بقیه مهمونا چیه؟

- دوستام دیگه. بعضیاشون و دعوت نکردیم

- ماماااان. تو همه دوستاتو دعوت کردی

- نخیرم الان ۲۰ تا از دوستانم مونده

- يهو براشون اتوبوس بغير بيان

- تو فوضولی، نکن. والی خدا. نوبت آرایشگاه نگر فتم.

- مامان از الان بگير نذار دقيقه نود

- حالا یس فردای باید برم برای پُ و لباسم. کلی کار مونده. باید برم کفش بگیرم. پدر تم که کت و شلوار نگرفته

عروس اعدامی

- مامان دو هفته وقت داری انقدر هول نکن

- آره با فوزیه میرم

- نهههه. مامان تو رو خدا اون سلیقش افتضاحه. با عمه برو

- آرزو به کف پام میام تو صورتتا فتنه

- مامان آخه سلیقش خیلی خوبه

- خیلی دلت هوس کتک با دمپایی رو کرده ها

- بدم میاد حرف حقیقت و قبول نمیکنی

مامان دمپاییشو کند و شروع کرد به کتک زدن من. با خنده رفتم طرف پله ها. گوشیم زنگ خورد

حسام بود. تند جواب دادم:

- بله

- سلام مو زرد من

- زرد نیست و بلونده

- حالا همون. خوبی؟

- فدات

- جه عجب یک بار دوران نامزدی چنین حرفایی از دهننت شنیدیم

- کوفت

- آماده شدی

- نه. فقط آرایش کردم

عروس اعدامی

- آماده شو. من تا نیم ساعت دیگه میام دنبالتون. یه سوپرایز هم دارم. میخواستم روز عروسی نشونش بدم اما گفتم حیفه. الان داریم عکس میگیریم اونم باشه

- چی هست؟

- میام میبینی

- باشه. فقط یه انسان

- حالا بماند. برو آماده شو. شوهرت میخواد یه تیپ راک بزنه

- یا خدا. میخوای من غش کنم

- تو غش کردنی بودی همه روز باید غش میکردب. چون شوهرت بسیار خوشتیپه

- بگیر سقف و نریزه

- چرا بریزه. میدونم حقیقت تلخه. اما قبول کن

- برو بابا خودشیفته

- برو لباس بیوش کم حرف بزن

- امشب آخرین شبیه که عکس میگیریم

- آره

- باشه کار نداری؟

- نه خداحافظ

قطع کردم. رفتم بالا. از کمد لباسمو در آوردم. یکم لباسش بد بود. اما عکسه دیگه. بعدم حسام شوهرمه. یه نیم تنه آستین حلقه ای آبی کاربونی بود

با شلوار جین چسبیده

#پارت_چهل

پوشیدمشون. موهامو بالا بستم. منتوم و پوشیدم. رفتم پایین. مامان آماده شده بود

رفتیم دمه در

مامان: - موها تو چرا بالا بستی؟

- خب چیه مگه؟

- کلت مکعبی شده

در خونه مریم اینا باز شد. مریم تند اومد سمتم و پرید بغلم. با تعجب بغلش کردم. از بغلم اومد بیرون

من: - چیشده

- آرزو خواب بد درموردت دیدم. همش دلم شور میزنه. مراقب باشا

- نترس حسام نمیذاره گرگا منو بخورن

- دیوونه. شوخی نکن. خیلی دلم شور میزنه

- نترس مریم

عروس اعدامی

دوباره بغلش کردم و بوسیدمش. خدا حافظی کرد و رفت خونس. یهو یه ماشینی اومد. دهنم وا موند. حسام توش نشست بود. یه ماشین شورلت کامارو قرمز قدیمی. سقفش باز بود

حسام با خنده نگام کرد. دهنم اندازه غار علی صدر باز مونده بود

حسام پیاده شد. با دیدن حسام دهنم باز تر شد. یه تیپ خفنی زده بود. شلوار شیش جیب. یه تیشرت طوسی باحال. گردنبند قهوه ای و انداخته بود. دستبند ساعت. به علاوه کلاه شاپو و عینک شب

یه سوت زدم و گفتم:

- جووون

مامان: - خاک بر سر بی حیات کنم آرزو

خندیدم و نشستم. حسامم نشست

حسام: - این ماشین و تا روز عروسی اجازه کردم. به عنوان لباس عروس.

حسام رفت سمت جنگل. با ذوق به توش نگاه کردم. یه چاقو اون گوشه بود

من: - این چاقو چیه؟

- نمیدونم. تو ماشین بود از اول

مامان: - چند تومن دادی اجاره کردی؟

- سه تومن

- چرا انقدر کم

عروس اعدامی

- رفیقم بود

من: - چه تیپ خفنی زدی

- گفتم که

رسیدیم به یه جنگل. خیلی تاریک بود. با ترس. دست حسامو گرفتم

من: - حسام خیلی تاریکه اینجا. میترسم. حیوون نیاد

- تند عکس میگیریم میریم دیگه

ماشینو جلوم نگه داشت. مانتومو کندم. حسام با دیدن لباسم نتونست چشم ازم برداره

حسام: - به به. خانمم نمیگی ما بی جنبه ایم. این چی بود پوشیدی

خندیدم. حسام به مامانم یاد داد چطوری با دوربین ازمون عکس بگیره. خودش تو ماشین نشست. منم پشت ماشین رو صندوق عقب نشستم. ژست‌های گرفتیم و عکس گرفتیم

.....

کلی عکس گرفتیم.

مامان: - حسام برو پیش آرزو وایسا. اول ماشین و ببر اونور. همش با ماشین عکس نگیرید

حسام ماشیمو یه گوشه پارک کرد و خودش اومد سمتم. دستشو گذاشت رو کمرم. دستاشو گرفتم و بهش نگاه کردم.
چیکککککککک

صدای ماشینی اومد. تند رفتم سمت ماشین خودمون تا لباسمو بپوشم. یه ون دقیقا پشت ماشینمون نگه داشت

یه ون طوسی. تنو مانتومو پوشیدم. تا اومدم دکمه هاشو ببندم

از ون پیاده شدن. کلی هرکول با لباسای سرتا پا مشکی. با ترس رفتم سمت حسام و دستشو گرفتم. مامان اومد سمتمون

من: - حسام اینا کین؟

حسام با اعصابانیت گفت:

- اون دکمه هاتو ببند

تا اومد ببندم ۲ تا هرکول دستمو. گرفتن و کشیدن سمت خودشون

جیغ بلندی کشیدم

همزمان مامان و حسامم اسمم و داد زدن

حسام اومد تا منو از دستشون نجات بده

دوتا هرکول دیگه حسامو گرفتن. مامان جیغ زد. حسام تقلا میکرد تا ولشون کنن. مامان با اعصابانیت اومد سمت هرکولایی که
منو گرفته بودن که دو نفر دیگه هم مامان و گرفتن. با جیغ و گریه گفتم:

- مامانم و ولللل کنید

عروس اعدامی

حسام: - شماااا کی هستید؟؟؟ ولللم کن

مامان: - چیکار دارین باااا مااا. به من دست نزنننن عووووضی

هیچی نمیگفتن. یهو از ون مردی اومد بیرون. با دیدنش انگار یه آب سرد روم خالی کردن

محمد تیموری

سکوت شد. یهو با داد گفتم:

- آقااای تیموری. توروخدا بگید ولمون کنن. این مسخره بازیای چیه؟؟؟؟؟

حسام: - کری مگه؟ چته تووو. این بازیای چیه؟ مگه فیلمه؟

مامان: - مرتیکه عوضی. به خدا به پلیس همه چیو میگیریم.

تیموری شروع کرد به خنده. حالش داشت به هم میخورد. حسام تقلا میکرد تا ولش کنن. دست و پا میزد. منم دست و پا زدم

تیموری اومد سمتم. حسام داد زد:

- گمشوووو اونورررررر

تیموری: - چطوری خوشگلم

حالم داشت به هم میخورد

عروس اعدامی

من: - ولمون کن

- نه گلم. ما که فعلا با هم کار داریم

- میگم ولللم کن. ما رو از کجا پیدا کردی

- عشقه دیگه

چشام گرد شد. حسام با عربده گفت:

- خفهههه شووووووو

تیموری: - چقدر نامزدت زر میزنه. راستی خوشگل خانم. میدونستی اون ناشناسه من بودم. چرا بلاکم کردی

چشام گرد شد. قلبم تند تند میزد

من: - تو به چه حقی منو تهدید میکردی. هااااا؟ اصلا تو کی هستی. از اولم ازت بدم میومد. مرتیکه آشغال

اخماش تو هم رفت و داد زد:

- بگو ببینم. این مرد چی داشت که من نداشتم

حسام: - خفه شووووو

مامان: - دهن تو ببند

من: - خجالت بکش. همسن پدرمی

دستمو ول کردن. دوئیدم سمت حسام. اجازه ندادن نزدیکش شم. جیغ زدم

من: - کممککککک. تورو خدااااا. ولش کنیددددد

تیموری هرکولا رو پس زد و خودش روبه روی حسام قرار گرفت

تیموری: - ببریدیش اون گوشه

دونفر بردنش اونور. اجازه ندادن برم سمتش. تیموری رفت و با مشت زد تو شکم حسام. حسام ناله کرد. جیغ زدم. تیموری با خنده میزد. انگار داره کیسه بکس و میزنه

تیموری: - آخهش خنک شدم

با مشت دوباره زد تو شکمش. اون الان حسامو میکشه. جیغ زدم. دوئیدم سمت ماشین. تردید داشتم. اما اگه کاری نمیکردم حسام میمرد. چاقو رو در آوردم. رفتم سمت تیموری. دستام میلرزید. زدم به شونش تا برگشت با تمام حرص چاقو رو فرو کردم تو تنش. ناله بلندی کرد و پرت شد پایین. دستام خونی بود. چاقو خونی بود. جیغ زدم. با گریه و جیغ رفتم عقب. من چیکار کردم. یه نفرو کشتم. اشتباه کردم. غلط کردم

تند یکی از آداماش به پلیس زنگ زد. حسام با داد گفت:

- یاااا ابلفضل. آرزو چیکار کردی؟

مامان جیغ زد. گریه میکردم. چیکار کردی آرزو. کشتیش. آرزو کشتیش. چیکار کردی.

همه ی آدمای تیموری سوار ون شدنو رفتن. حسام و انقدر زده بودن که نای تگون خوردن نداشت. مامان اومد سمتم

مامان: - وای خدا. آرزو چیکار کردی. مُرد

حسام: - آرزو سوئیچ و بردار. باید بریم. الان پلیس میریزه

من: - چیکار کردم. حسام کشتمش

گریه کردم. مامان بغلم کرد. خدایا من کشتمش. اشتباه کردم. من نمیخوام برم زندان. حسام عربده کشید

حسام: - سوئیچ و بردار و برو. زود باش سوار شو

میترسیدم. تا سوئیچ و گرفتم صدای آژیر پلیس اومد.

من: - پلیس اومد. غلط کردم. مامان اشتباه کردم

مامان: - گریه نکن. اون چاقو و بده من.. میگم من زدمش. بده من آرزو

ندادم. فقط گریه میکردم. پلیسا اومدن. سه تا ماشین بودن. همه چیو چک کردن. چندتا پلیس زن اومدن سمتم. غلط کردم. خدایا چیکار کردم.

حسام: - ولش کنید اون تقصیری نداره

مامان: - تورو خدا دستبندش نزنید. من انجام دادم

پلیس: - همتون همراهمون میاید. رفتیم اداره توضیح میدید

زن پلیس شالمو گذاشت. گریه میکردم. منو سوار ماشین کرد. خودشون نشستن و حرکت کردن. با گریه گفتم:

- اشتباه کردم

حرفی نزدن. گریه کردم و زیر لب هی میگفتم:

- غلط کردم

منو بردن اداره پلیس. خدایا چرا اینطوری شد. داشتیم زندگی عادیمونو میکردیم چرا اینطوری شد. گناه من چی بود. چندروز دیگه عروسیمه

منو بردن تو یه اتاقی. با تمام وجود میلرزیدم

بعد از چند دقیقه یه مردی وارد شد و در و بست. سرمو انداختم پایین و آروم گریه میکردم

باز پرس: - خب؟

من: - سَ... سلام

عروس اعدامی

- بین من حوصله گریه و آغوره گرفتن و ندارم. فقط برام موضوع امشب و تعریف کن

زبونم قفل شده بود. میترسیدم. زدم کشتمش. با چشای اشکی بهش گفتم:

- زندست؟

- نخیر. کشتیش

زدم زیر گریه. خدایا من چیکار کردم

- زود بگو. هر یه دونه اشک مساوی یک هفته زندانی بازداشتگاه هست

اشکامو پاک کردم

من: - آ...اگه بگم آزادم؟

- خانم محترم شهر هرت نیست که. زدی کشتیش. تو هم الان بجای اینکه وقت منو بگیری تعریف کن

زبونم قفل شده بود. سرمو انداختم پایین. حتی یادآوریش تنم و میلرزوند. مرده بود. من زدم کشتمش. با یه تصمیم. احمقانه
زندگی خیلیا رو نابود کردم. اشکام امونم و برید

بازپرس: - تهدیدت میکرده

چیزی نمیگفتم. فقط گریه میکردم. باز پرس که دید حرفی نمیزنم گفت منو ببرن. موقع رفتن مامان و حسامو دستبند به دست دیدم. دوباره زدم زیر گریه. منو بردن تو یه اتاقک و در و بستن. یه گوشه نشستم و شروع به گریه کردم. این بود سرنوشت. منکه زندگی عادی و داشتم. چیشد یهو. کی خوشبختی منو چشم زد.....

نمیدونم چقدر گذشته بود رفتم سمت میله ها. از پشت میله های زندان به پنجره کوچیکی که بیرون بود نگاه کردم. هدا آفتابی بود. صبح شده بود. یه گوشه نشستم و زانو هامو بغل کردم. تو اوج خوشبختی وفتی که فکر میکردم خوشبخت ترینم با یه تصمیم کل زندگیم نابود شد

پلیس خانمی اومد در و باز کرد. نگاش کردم. با اخم گفت:

- بلند شو باید بریم برای انگشت نگاری و عکس

اشکامو پاک کردم. بلند شدم. مانتو و شالی که دادن و گذاشتم. دستبند زدن. دوباره زدم زیر گریه. دوتا پلیس خانم همراهم اومدن. الان عکس العمل بابا چیه. دخترش زندانه. یکپو کشته. غلط کردم. خدایا چیکار کنم. چطوری کارمو جبران کنم. اعدام میکنن؟ منو بردن یه اتاقی. پلیس انگشت اشارمو به اسنایپ آبی زدن و به برگه ای که روبه روم بود زدن. منو بردن پیش دیوار. جلوی دوربین. خدایا این چیه؟ چرا پام به اینجا باز شد. خانم پلیس که عکاس بود با اخم گفت:

- نیم رخ وایسا

#پایان_پارت_چهل

roman_arsedami@ | ☁ |

#پارت_چهل_و_یک

سرم پایین بود. بغض بدی کرده بودم. خدایا کمکم کن. خانم پلیس گفت:

- سر بالا

سرمو بالا آوردم. چیک. با صدای چیک دوربین از جام پریدم. روبه روی دوربین وایستادم. چیک. اولین قطره اشکم ریخت. منو بردن دوباره سلول. به گوشه دیوار چسبیدم. گریه امونم و بردید. من زندگی خودمو و پدر و مادرمو و حسام و خراب کردم. حتی زندگی زن تیموری هم خراب کردم. زنش رضایت نمیده. من میمیرم. من و اعدام میکنن. انقدر گریه کردم که نفهمیدم یه روز گذشت. الان باید میرفتم بانک. الان باید با همکارا خوش بودم. درمورد عروسیم بهشون میگفتم. خانم پلیس باز کرد در و

سوالی نگاش کردم. با اخم گفت:

- میریم ندامتگاه

ندامتگاه؟ حتی اسمشم نشنیده بودم. آرزو چقدر بخت سیاهه. دستبند بهم زد. سوار ون پلیس شدیم و رفتیم. رسیدیم. به یه در بزرگ. در و باز کردن. وارد شدیم و منو پیاده کردن. حیاط بزرگی بود. بعضی زنا پایین بودن و نشسته بودن یه گوشه منو بردن بالا. چادری به من دادن. گذاشتم رو سرم. پتو دادن دستم. پلیس منو برد تو یه راه رویی. زنا تو سلولشون رو تختاشون دراز کشیده بودن. بعضیاشون با تعجب نگام میکردن. بعضیاشون با ترحم. سرمو انداختم پایین. پلیس با اخم گفت:

- بهش بگید کجا بخوابه

خودش رفت. زنی اومد سمتم. حدود ۳۵ سال داشت. نگام کرد

زن: - اسمت چیه؟

جوابشو ندادم. سرمو انداختم پایین حوصله هیچی رو نداشتم. چندروز دیگه عروسیمه. من اینجام. بین اینهمه زن. خدایا کمکم کن. بذار من آزاد شم. زن با بیخیالی گفت:

- برو رو اون تخت بخواب

به تخت دو طبقه ای اشاره کرد. رفتم طبقه پایینش خوابیدم. رومو کردم سمت دیوار. اشک ریختم. قیافه تیموری روبه صورتم بود. خدا لعنتش کنه. زهرشو ریخت. اما به چه قیمتی. منو تو سن ۲۵ سالگی روونه زندان کرد. تو اوج جوانیم اینجا هستم. الان باید با ذوق لباس عروسمو میدیدم. الان پس چرا اینجام. برگشتم و به هم اتاقیا نگاه کردم. همه زانوی غم بغل کرده بودن. همه به فکر بودن. بعضیاشون گریه میکردن. دوباره برگشتم روبه دیوار. حسامم دلم تنگته. الان ناراحته؟ نابود کردم زندگی یه پسر ۲۷ ساله رو. لعنت بهت آرزو. صدای زن پلیس منو به خودم آوردم:

- بزرگمهررررر

بلند شدمو نگاش کردم

- بیا وکیل اومده؟

عروس اعدامی

وکیلیم؟ خدایا خانوادم چقدر پیگیرن. چقدر زجر میکشن. دستبند زدن بهم. رفتم اتاقتی. با دیدن وکیل جا خوردم. خاله مریم. خاله ترانش. آبروم رفت. قیافه تهمینه جونو داشت. اما یکم جوون تر با لبخند نگام میکرد

روبه به روش نشستم. سرمو انداختم پایین. آبروم رفت. الان چی فکر میکنه درباره من. صدای خاله مریم اومد:

- سلام آرزو جان

جرئت نمیکردم سرمو بالا بیارم

- نشناختی؟ ترانه مقدم هستم. خاله مریم دیگه

نگاش کردم. به روم لبخند زد. قلبم مچاله شد

- میدونم روت همیشه حرف بزنی. اما من اینجام که کمکت کنم بیرون بیای. آزاد شی. به بازپرس که چیزی نگفتی. اگه سکوت کنی بعد چیزایی پیش میاد که نباید. شنیدم عروسیته. خیلی خوشحال شدم

حرفی نزد. فقط قلبم درد گرفت تا اسم عروسی اومد

- ای بابا فقط میخوای سکوت کنی؟ ببین آرزو جان تو الان حرفی نزدی مجبور میشم پای حسامو مامانتو به قضیه باز کنم. بعد هرچی آبرو دارن به باد میره. به هر حال حسام الان تو بانکی که کار میکنه شخصیتی داره. میدونی مریم چقدر ناراحته. چقدر گریه میکنه؟ مامانت داره خودشو میکشه. حسامو نگم. در به در دنبال خانواده تیموری میچرخه. داغونه. بابات مغازه رو بسته. میخوای خانوادت حرص بخورن. تعریف کن تا بتونم کمکت کنم

عروس اعدامی

زدم زیر گریه. آرزو ببین چی به روزشون آوردی. با گریه براش تمام ماجرا رو تعریف کردم. فقط گوش کرد

ترانه: - مرسی عزیزم. مرسی که اعتماد کردی. حالا ازت یه چیزی میخوام. خودتو ناراحت نکن. همینا رو تو دادگاه تعریف کن.

- میشه خانوادم و ببینم

- بهشون میگم بیان

- مرسی. مَ... مریمم از طرفم ببوسین. بگید ناراحت نباشه. من خیلی دوستش دارم

لبخند زد. بلند شدمو و یه نگاهی به ترانه کردم. بعد رفتم سمت پلیس و پلیس منو برد دوباره همون سلول. تو جام دراز کشیدم. آرزو چیکار کردی با خانوادت. داشتی زندگی عادیتو میکردی. اما اگه من کاری نمیکردم الان حسام مُرده بود. این چه بلایی بود
سرم اومد

غذا آوردن. سفره رو چیدن. همون زن اومد سمتم و گفت:

- بلند شو. نگاه چقدرم ضعیف شدی. بلند شو بیا غذا بخور

- نمیخورم

- لَج نکن. اینکارا یعنی چی. همه اینجا یه دردی دارن. بیا بشین

- نمیخورم

- اینجا نمیخورم نداریم

رفت. رفتم نشستم دور سفره. آبگوشت بود. میل غذا نداشتم. با غدام ور میرفتم. جسمم اینجا بود روحم یه جا دیگه. زن ۴۰ ساله
ای اون گوشه نشسته بود گفت:

- بچتو بزرگ کنی اینهمه بال و پر بدی. بعد اختلاس کنه بندازه گردن مادرش. مگه من چه گناهی کرده بودم. دختر خوشگلم و از همه بیشتر دوست داشتم. با بدبختی و بی شوهری بزرگش کردم

زن دیگه ای گفت:

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ | 49 |

#ادامه_پارت_چهل_و_یک

- غصه نخور. انشاالله آزاد میشی. ولی اگه ایندفعه گرفتنت اسم دخترتو بده. سکوت نکن. دخترت باید درس بگیره که کار خلافی نکنه

- دخترمه. نمیتونم

- اینطوری بدتر میشه. ای کاش منم مثل تو بود قضیم

زن جوونی گفت:

- مگه قضیه تو چی بوده؟

- گفتم که شوهرم معتاد بود. پول میخواست. خب نداشتم. گرفت زد منو منم اعصابانی شدم هلش دادم. مُرد. حالا پدر و مادرش ول کنم نیستن. راستی خانم خوشگله تو چرا چیزی نمیگی

دیدم داره به من نگاه میکنه. پوزخند زدم. بعد رفتم سرجام خوابیدم. کم کم برق خاموش شد و همه خوابیدن. روز دادگاه رسید. دل تو دلم نبود. هی قدم میزد. پلیس اومد و دستبند زد و منو سوار ون کرد. بردن منو دادگاه. وقتی پیاده شدم

همه خبرنگارا ریختن تو سرم. یعنی چی اینجا چه خبره؟ سرمو انداختم پایین. منو تند بردن بالا. در دادگاه باز شد. عرفان نشسته بود اون گوشه. اومده بود تهران. یعنی میتونه کمکم کنه. تا منو دید تو چشاش غمی نشست اکا چشاشو از روی آرامش بست و یه لبخند تحویل داد. لبخند زدم. مامان و بابا یه گوشه نشسته بودن. بابا تو این ج

چندروز ته ریش در آورده بود. مامانم زیر چشاش گود افتاده بود. با دیدنم بی طاقت نگام کرد. بل چشام دنبال حسام میچرخیدم. با دیدنش موندم. اشکام جاری شد. لباس سیاه پوشیده بود. چشاش قرمز بود. لبخند زد. منو بردن جایگاه. وکیلیم نشست. قاضی اومد سرجاش نشست و شروع کرد

- خانم آرزو بزرگمهر مرتکب است به اتهام قتل عمدی مرحوم محمد تیموری

با اومدن اسم قتل اشکام جاری شد. دیگه توجه نکردم. فقط بغض لعنتی. به حسام نگاه کردم. داشت نگام میکرد. قاضی گفت:

- خانم بزرگمهر. اظهارات وکیل مرحوم و شنیدید؟ بفرمایید ما به اظهارات شما هم گوش میدیم

بغض راه گلوم و گرفت. به حسام نگاه کردم. تو نگاش میشد خوند که داره التماس میکنه که تعریف کنم. اشکامو پاک کردم. با صدای لرزون گفتم:

- مُ... محمد تیموری از وقتی بچه بودم با بابام دوست بود. از اول به من با یه چشم دیگه نگاه میکرد. هیچوقت تو چشاش نمیتونستم حس پدرانه رو پیدا کنم. بزرگتر که شدم گیر داد به من. گفت باید تو شرکت من کار کنی. حس خوبی نداشتم.... قبول نکردم. وقتی نامزد کردم پیامای ناشناس برام میومد. یه بار تهدید میکرد

عروس اعدامی

فیلمای جنایی میفرستاد. بیخیال شدم. حتی فکرشم نمیکردم اون تیموری باشه به من... به من پیام داده. وقتی با مامانم و نامزدم رفتیم جنگل عمس بگیریم یه ون مشکی اومد. ما رو گرفتن. تیموری تا میتونست حسامو زد. نمیدونم چرا از حسام بدش میومد. گفت من از اول تورو میخواستم آرزو

شروع به زدن حسام کرد. من ول مردن. میزد میزد میزد. حسام بی جون شده بود

با گریه و لرز تعریف کردم:

- چیک... چیکار میکردم. نمیرفت کنار. رفتم تو ماشین. چاقو رو برداشتم زدم تو قلبش. صاف زدم تو قلبش. اشتباه کردم

چشام سیاهی رفت و پرت شدم پایین. صدای جیغ مامان و داد حسام که اسممو صدای کرد و گنگ میشنیدم

ترانه آروم منو گرفت و منو رو صندلی نشوند. دادگاه تموم شد. پلیس دستبند زد. به حسام نگاه کردم

حسام تند گفت:

- آرزو تورو خدا مراقب خودت باش. ناراحت نباش به هر قیمتی باشه بیرون میارم

گریه کردم و با صدای آرومی گفتم:

- دوست دارم

قطره اشکم ریخت. در و باز کردن. با دیدن مریم دمه در چشام گرد شد. زیر چشاش گود افتاده بود. آشفته بود. با دیدنم اشکش ریخت. شروع به گریه کردم. پلیسا منو با خودسون میبردن اما حرکت نمیکردمو به مریم نگاه میکردم

من: - مریم... مریمی تورو خدا گریه نکن. تورو خدا با خودت اینکار و نکن

منو بردن تو ون نشوندن، سرمو چسبوندم به دیواره ماشین. زدم زیر گریه. چادرمو کشیدم جلوی صورتم. رسیدیم. رفتم بالا و صاف تو تختم نشستم. زانو هامو بغل کردم. چی به روز دوستم آوردم. خانوادم چی؟

بلند بلند زدم زیر گریه. خانمی که پیر بود اومد بالا سرمو دلداریم داد. انقدر که خوابم برد

[یک روز بعد]

{• از زبان حسام •}

سوار ماشین بودم. با اعصابانیت گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به سروش. یه کار ازش خواستم. بعد ۵ بوق جواب داد

سروش: - جانم؟

- مگه نگفتم موضوع روزنامه رو حل کن

- بابا نشد

داد زدم:

- چی چیو نشد. تو کل روزنامه ها عکس آرزو هست. آبروش رفت. بین سروش. ازت یه کار خواستم. حالا که انجام ندادی اون

خبرنگارا رو آتیش میزتم. یعنی چی تیترو روزنامشون هست عروس اعدامی

- خيله خب حرص نخور. الان من تو راهم. دارم میرم. حلش میکنم

عروس اعدامی

- خيله خب فعلا

قطع کردم. گوشیم زنگ خورد. با دیدن اسمہ ترانہ مقدم تند جواب دادم:

- جان؟ الو

- سلام حسام جان خوبی

- خوبم خانم وکیل. چیشد

- راستش....

سکوت کرد. قلبم تند تند زد. با شک گفتم:

- خیره؟

- نه

قلبم مچاله شد

وکیل: - حکم قصاص هست

با عجلہ ترمز گرفتم. ماشینای پشتی بوق زدن. بغض کردم

#پارت_چهل_و_دو

من: - هیچ راهی نیست؟

- نه. حکم در حال اجرائه

- چی می‌گید؟ ما پس فردا عروسی‌مونه؟ می‌فهمید. آرزو باید تا پس فردا بیاد بیرون

- هیچ راهی نیست. حکم در حال اجرا هست. ببینید. شما فردا برید ملاقاتی آرزو. من امشب یه فکری میکنم زنگ میزنم

- کی حکمش اجرا میشه؟

- چیز... پس فردا

بغض کردم. دقیقا روز عروسی‌مون.

- خانم وکیل تورو خدا یه کاری بکنید

- باشه شما برید فردا ملاقاتش. مگه نمی‌گید پسرعموش پارتیشه. کاری کنه همتونو راه بدن ببینید

- خيله خب خدا حافظ

قطع کردم. با اعصابانیت محکم کوبیدم به فرمون. چیشد؟ این بود سرنوشت آرزو. سرنوشت عشقم. چرا شده عروس اعدامی. روز

عروسیش باید اعدام بشه. برای اینکه من نمیرم منو نجات داد اونوقت خودش باید بمیره. چجوری به خانوادش بگم. چجوری

بگم؟ مادرش طاقت داره

ماشین و روشن مردمو رفتم طرف خونه آرزو اینا

{• از زبان آرزو •}

رو صندلی نشستم. مرد گفت:

- خلاصه حکمتون رسید. میخوادی بخونیدش

سرمو به نشونه تایید تکون دادم. حکمو داد. با دستای لرزون گرفتمش. میترسیدم. یعنی چیشده. با ترس خوندمش. چیزی نفهمیدم اما با دیدن یه کلمه چشم سیاهی رفت. قصاص

با ترس پرتش مردم پایین. تمام وجودم میلرزید. با ترس روبه مرد گفتم:

- نمیخوام بمیرم. نمیخوام. اشتباه کردم

- آروم باشید

با ترس زدم زیر گریه. پلیس اومد و منو برد. همه منتظر نگام میکردن. با گریه رفتم تو و رو تخت نشستم. بهم آب دادن

زن جوونی گفت:

عروس اعدامی

- عزیزم گریه نکن چیشد؟

با گریه گفتم:

- نه... نمیخوام بمیرم. نمیخوام

همه صداها رفت بالا. همه میگفتن وای قصاص. داشتن حرف میزدن. زن پیری اومد کنارم نشست. سرمو رو پاش گذاشت و بالا سرم قرآن میخوند. گریه میکردم فقط.

{ یک روز بعد }

در و باز کردن. مامان و بابا تو بودن. تند بغلم کردن دستم بسته بود. تو بغلشون فقط گریه کردم. اونا هم فقط گریه میکردن. آرزو جه بلایی سر خانوادت آوردی

روبه روشن نشستم. مامان با گریه گفت:

- الهی من بمیرم برات

- نه مامان اینطوری نگو

مامان گریه کرد. بابا سعی می کرد اشکاشو پنهان کنه اما نتونست. زد زیر گریه . با گریه گفتم:

عروس اعدامی

- بابا... توام؟. گریه نکن

بابا: - دخترم تو نباشی من به کی بگم بزمجه هان؟ به کی بگم. این چندروزه جای خالیت خیلی حس میشه. وقتی فکر میکنم کلا نباشی باید چیکار کنیم

زدم زیر گریه

مامان: - دیگه نمیرم انجمن فوضولان. دیگه با دمپایی نمیزنمت. دیگه بهت نمیگم دختر خرم فقط بیا پیشمون. قول میدم نازت کنم. یه دختر بیشتر ندارم که

بیشتر گریه کردم

من: - مامان، بابا خیلی دوستون دارم

بابا: - فردا عروسیته

با اسم عروسی چشم گرد شد

چه زود گذشت. فردا روز اعدامم روز عروسیمه. من چیکار کنم. اشک امونم و برید

من: - حسام خیلی دوست داشت منو تو لباس عروس ببینه

بابا: - منم دوست داشتیم بزمجمو تو لباس عروس ببینم. عروس شدن دخترمو ببینم. نرو دخترم

- بابا حکم در حال اجرائه. توروخدا شما یه کاری کنید. من فردا عروسیمه

مامان: - ما هرکاری میکنیم تا بیای بیرون. نگران نباش عزیزم

پلیس در و باز کرد و گفت:

- وقت تمومه

ماملن بلند زد زیر گریه. منو بغل کرد. جوری بغلم کرد که هیچوقت یادش نره. حق داشت. این آخرین بغل کردنش بود. بغلش کردم و بوسیدمش. با گریه از بغلش در اومدم. بابا رو بغل کردم. بابا گریه میکرد. بمیرم و نشنوم صدای گریه بابامو. بمیرم و اشون

رفتن. به زور رفتن. مریم وارد شد. بغلش کردم. اونم بغلم کرد

نشستیم روبه روی هم

مریم: - بمیرم واست آرزو. واقعا میخوای مارو تنها بذاری. تورو خدا بگو نه. مگه تو فردا عروسیت نیست؟

زدم زیر گریه و سرمو انداختم پایین

مریم: - دیگه با کی دمه پنجره حرف بزنم. با کی مشورت کنم. کی منو ببره بانک. با کی درد و دل کنم. کیو بغل کنم

دستاشو بوسیدم. گریه کرد

من: - مریم من تورو خیلی دوست دارم. تو بهترین دوسته منی. خواهش میکنم ناراحت نباش. ازت خواهش میکنم. حواست به همه باشه. جای من پیش مامان و بابام باش. حسام و دلداری بده. من فداتشم. همشونو دلداری بده

عروس اعدامی

- پس کی منو دلداری بده. کی؟ تو تنها کسی بودی که دلداریم میدادی. الان نیستی من چیکار کنم

زدم زیر گریه

مریم: - بیا بریم. فردا نوبت آرایشگاه داریم. باید لباس عروس بپوشی

بازم گریه کردم. پلیس در و باز کرد

پلیس: - وقت تمومه

مریم و بغل کردم. از ته دل. اونم من سفت بغل کرد و گریه کرد. رفت بیرون. نشستم تو جام. صدای قدم زدن اومد و بغد بوی
عطر حسام. سرم پایین بود. شرمندش بودم. فردا عروسیش بود و عروسی الان تو زندان بود

روبه روم نشستم. اول سکوت بود. خلاصه نگاش کردم

حسام: - فردا میخوام موهامو درست کنما

- من فداتبشم. آره درست کن

- بعد کت و شلوار بپوشم پیام دم آرایشگاه دنبالت. از الان گفتم باید خوشگل بشیا

گریه کردم و وسطش خنده. دستامو تو دستاش گرفت

حسام: - میریم خونمون

- ببخشید حسام... منو ببخش

#ادامه_در_پارت_بعد

roman_arosedami@ |  |

#پایان_پارت_چهل_و_دو

- آرزو من تورو بیرون میارم. مگه میذارم زنم اینجا باشه

- حسام من نمیخوام بمیرم

- کی گفته میمیری. مگه میذارم عشقم بمیره. تو بمیری منم میمیرم

- خدانکنه

- میای آهنگ موردعلاقه و بخونیم. اسمش چی بود. آهاع، شب های بعد از تو

وسط گریم خندیدم. همونطور که دستاش رو دستام بود باهم خوندیم

- لعنت به شب های بعد از تو

به دردی که ماند از تو به دادم نمیرسی رفتی آواره شد خانه ماندم

غریبانه لعنت به بی کسی قلب من این چنین آسان نمی لرزید

عروس اعدامی

عشقت اما به غم هایش نمی ارزید دنیا را بردی همراهت به نابودی

دنیا غم شد مگر تو چند نفر بودی

خندیدم. حسام با ناراحتی گفت:

- حس میکنم این آهنگ حرف دله منو میگه. مگه تو چندنفری که چندروز نیستی اینهمه غم دنیا نصیبم شد

- ببخشید

- هیسس

- حسام من فردا میخوام لباس عروسم و بیوشما

- چشم خانمی. میپوشی فداتشم

پلیس در و باز کرد

پلیس: - وقت تمومه

حسام بلند شد منو سفت بغل کرد و پیشونیم و بوسید

حسام: - خیلی دوست دارم. تو میای بیرون. تو تنها عشق منی تو این زندگی. من جز تو کسیو ندارم.

- خیلی دوست دارم

عروس اعدامی

با گریه رفتم بیرون. بردنم سلول انفرادی. با ترس یه گوشه نشستم. اشک میریختم. فردا همه چی تمومه. تو سن ۲۵ سالگی میمیرم. بقیه چی میشن

زجه میزدم

{• از زبان حسام •}

از ماشین پیاده شدم. وکیل اومد سمت

وکیل: - سلام

- سلام خوب هستین

- ممنون. آرزو رو دیدی؟

- آره دیدمش

- خیلیم عالی

- فکری دارید

- آره. بین ما تا فردا وقت داریم. ما باید تا فردا رضایت خانواده تیموری رو جلب کنیم

- خونشون نیستن که

- فردا ساعت ۹ صبح حکم اجرا میشه. از الان وقت داریم. پیداشون میکنیم

- خيله خب عالی.

تند وکیل سوار ماشینم شد. تند ماشین و روشن کردم. رفتیم سمت خونه تیموری. صاحب خونه گفت:

- زنش دو روزه وسایلش و جمع کرد رفت

وکیل:- نمیدونید کجا رفت؟

- نمیتونم بگم

من:- یعنی چی نمیتونم بگم. نمیفهمید موضوع مرگ و زندگیه

- گفت نگم. برید مزاحم نشید

- بین آقا خواهش میکنم. نگید فردا یه زن بیخود اعدام میشه. اون زن فردا عروسیشه. زود باشید. خواهش میکنم

یکم نرم شد

مرد:- ای بابا... باشه اما نگید من گفتم

- باشه نمیگم

- رفتن شمال

وکیل:- آدرسش

- رفتن خونه مادر آقای تیموری. الان آدرسشو مینویسم

تو یه برگه نوشت. تند سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت جاده شمال. ما تا فردا باید رضایت و جلب میکردیم. وقت کمه. با تمام سرعت میرفتم. بعد ۵ ساعت رسیدیم به شمال. ساعت ۱۲ شب شده بود. حالا باید میچرخیدیم دنبال خونه آخه این لعنتی کجاست. تو این شهر از کجا باید خونه رد پیدا کنیم

یه مردی داشت راه می‌رفت تو خیابون. تند وکیل پنجره رو کشید پایینو گفت :

- آقا خیابان پاسداران از کدوم طرفه

مرد تا اومد بگه با داد گفتم:

- دع بنال دیگه. وقت کم داریم

بهمون آدرس داد. بعد کلی گشتن خونه رو پیدا کردیم. تند ماشین و پارک کردم و دوئیدم سمت در. وکیل در و میزد و داد میزد:

- کسیییی نیستتتت

من: - بااااز کنید. خااانم تیموووری

یه زنی در و باز کرد. می شناختمش زن تیموری بود. سر تا پا مشکی پوشیده بود

با دیدن من گفت:

- تا اینجا اومدید؟ نخیر رضایت نمیدیم

تا اومد در و ببنده در و با دست نگه داشتم

عروس اعدامی

من: - بذار یه دقیقه بیایم تو. تا اینجا اومدیم

- برو بیرون تا داد نزدن بیان بگیرن

- جون عزیزترین کست

با اعصابانیت در و باز کرد. وارد شدیم. رفتیم بالا. زن پیر و مریضی رو تخت خوابیده بود. تخت تو هال بود. تند رفتم پیش تختش

من: - سلام

زن: - س... سلام. شما کی هستید

زن تیموری تند گفت:

- خانواده بزرگمهر

- چییی؟ ب... بفرمایید بیرون. شما پسر مو کشتین. آخ که من بمیرم واسه پسر

- خانم لطفا بیاید رضایت بدید

- اون دختر خیر ندیده باید اعدام شه

با اعصابانیت نفسم و فوت کردم بیرون.

من: - پسر تون مرد. مادرید حق دارید. اما چطور دلتون میاد دردتون و یه مادر دیگه بکشه. فردا عروسیه آرزو هست. چطور دلتون میاد یه دختر جوون بجای لباس عروس، کفن بپوشه. دلتون میاد من بجای لباس دامادی لباس سیاه بپوشم. مادرش داره میمیره.

عروس اعدامی

حق دارید بچه شما هم مرده. اما بی تقصیرم نبوده. اون اومد منو زد. آرزو هم دید دارم میمرم اومد اونکارو انجام داد وگرنه آرزو آزارش به یه مورچه هم نمیرسید

ندارید بمیره. اون جاش تو زندان نیست. ندارید درد شما رو یه مادر دیگه هم بکشه

زن قطره اشکی از چشاش چکید. سرمو انداختم پایین. سکوت بود. بعد ۵ دقیقه سکوت عذاب آور گفت:

- م... منو ببر. رضایت میدم

با خوشحالی نگاش کردم. وکیل تند گفت:

- ممنون خیلییی ممنون

زن تیموری: - اما مامان...

زن: - هیسسسس

عصاشو دادم. با کلی زحمت بلند شد. نمیتونست رو پای خودش وایسه

یه قدم برداشت. داشت سرش گیج میرفت. تند خانم وکیل گرفتتش.

#پایان_پارت_چهل_و_دو

roman_arsedami@ |  |

به زور نفس می کشید. بردیمش تو حیاط یهو از حال رفت. تند رو پله ها نشونیدمش. زن تیموری اومد بالا سرش

زن تیموری: - نفس نمیکشههههه

با ترس به وکیل نگاه کردم. اونم با ترس نگام کرد. لعنتی الان چرا. الان چرا باید میمردی.

زن تیموری: - اون مریض بود چرا بلندش کردید

من: - مُرد؟

- نبضش نمیزنه

وکیل: - پس رضایت چی؟

- نمیدیم خانم نمیدیم. بفرمایید

قلبم درد گرفت. لعنت بهتون. لعنت بهتون. آرزو الان میمیره. چیکار کنم من. اون الان اعدام میشه. من بهش قول دادم

با ناباوری نگاش کردم. وکیل تند گفت:

- حسام تو برو تهران. من این جا میمونم

- رضایت چی؟ آرزو میمیره؟

عروس اعدامی

وکیل با ناراحتی نگام کرد. زدم زیر گریه. حسام تو نتونستی هیچکاری بکنی. تو قول داده بودی. عشقت میمیره. فردا روز عروسیش میمیره. ناباورانه سوار ماشین شدمو رفتم سمت تهران. ساعت ۸ صبح به تهران رسیدم. همه منتظرم بودن مامان آرزو با دیدنم دوئید سمتم و گفت:

- چیشد؟ کو پس زنه؟ با توام

شرمنده نگاش کردم. چشاش پر از اشک شد

رفت یه گوشه نشست. پدر آرزو بغلش کرد. طاقت نیاوردم. پاهام دیگه توان وزنم و نداشت. نشستم زمینو قطره های اشکم امونم و برید. یک ساعت دیگه همه چی تموم میشه

{• از زبان آرزو •}

با گریه به دیوار تکیه داده بودم. صبح شده بود. من الان باید آرایشگاه بودم. پلیس در و باز کرد

پلیس: - چیزی نیاز نداری

هیچی نگفتم فقط گریه میکردم.

- چیزی نیاز داشتی بگو؟ اگه قلم و خودکارم خواستی بگو برا میارم

عروس اعدامی

منو برد تو یه اتاقی. با دیدن طناب دار جیغ زدم. با تمام وجود. من نمیخوام

من: - امروز عروسیمه. ولم کنید. من میخوام برم عروسیم

با ناراحتی بزور به من آب دادن. دستمو پشت بستن و منو بردن بالا و طناب و دور گردنم انداختن

با گریه گفتم:

- حسام دوست دارم

زیر پام خالی شد و من تو هوا آویزون بودم. نفسم داشت بند میومد. دست و پا میزد. چشم تار شد. دیگه نمیتونستم نفس بکشم

چشامو بستم و دیگه چیزی نفهمیدم

پایان...

roman_aroosedami@ | |

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com